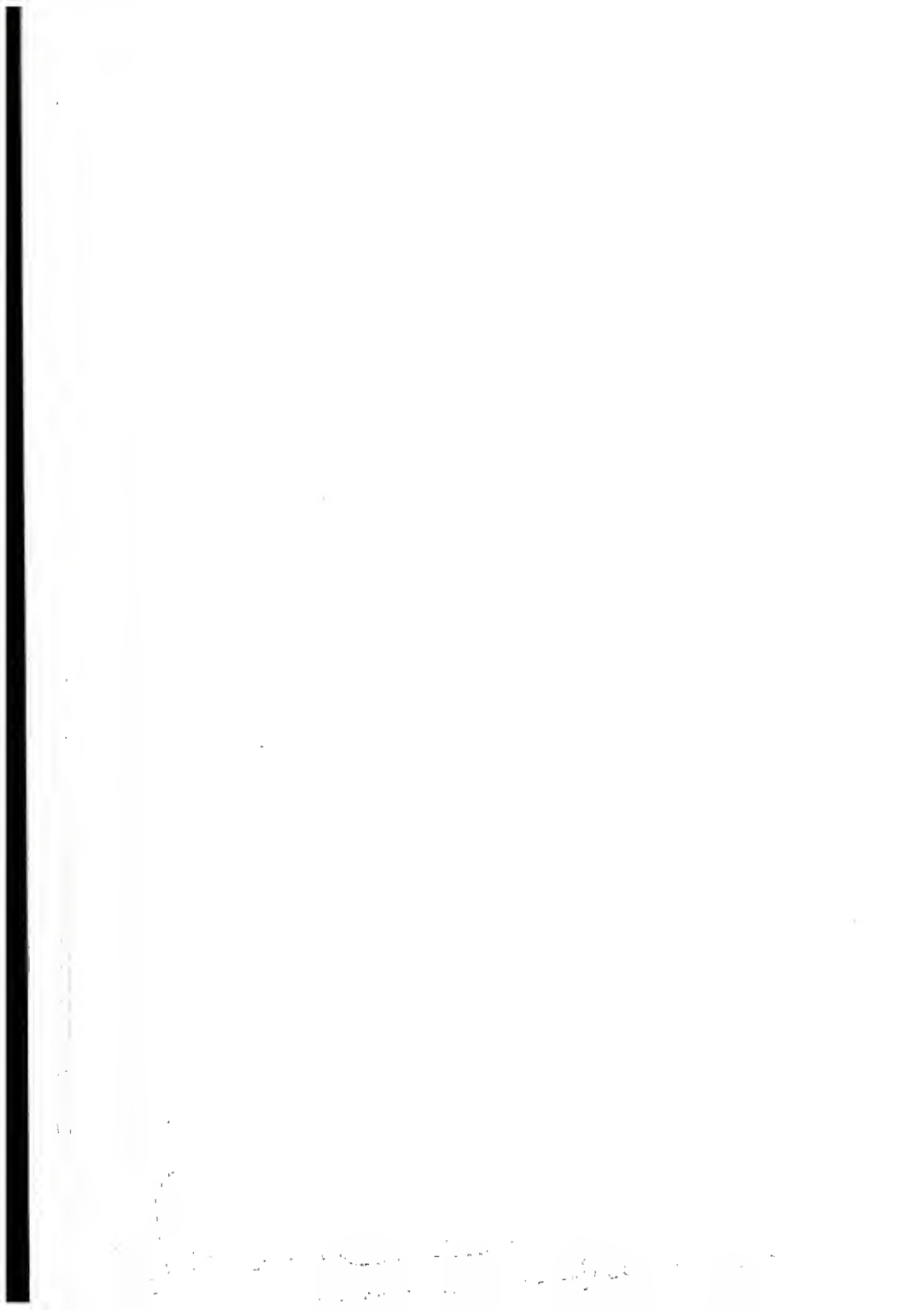
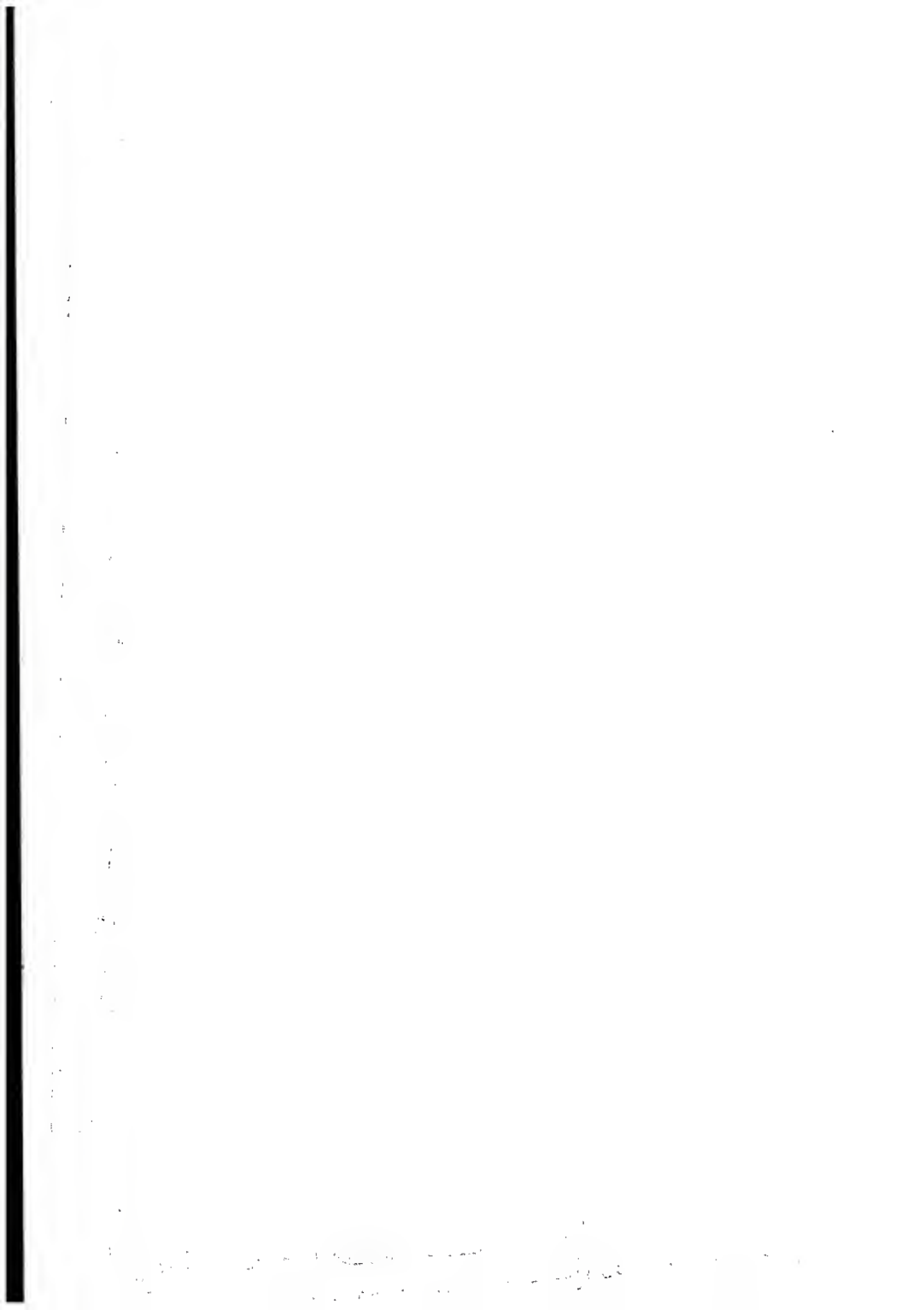
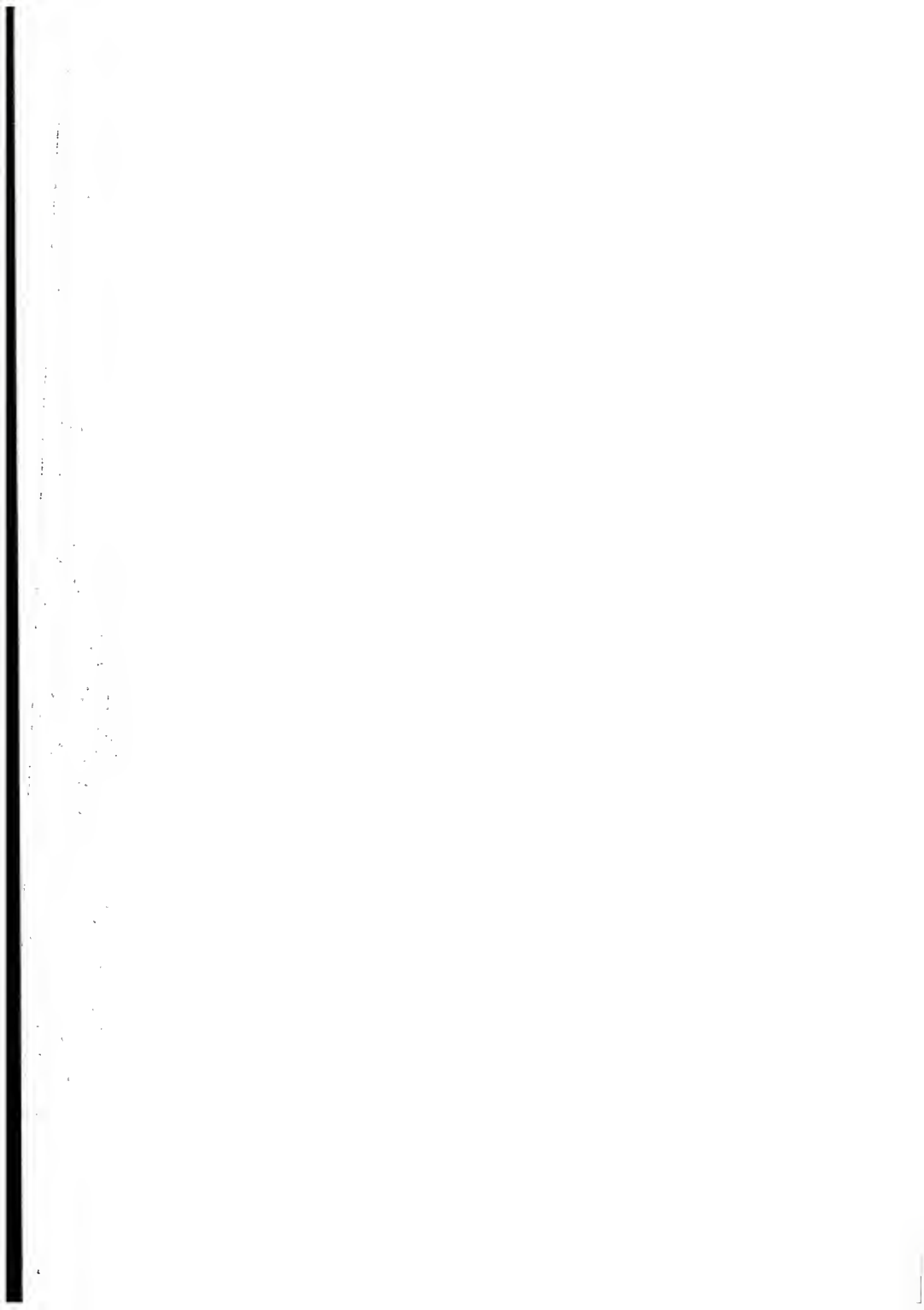


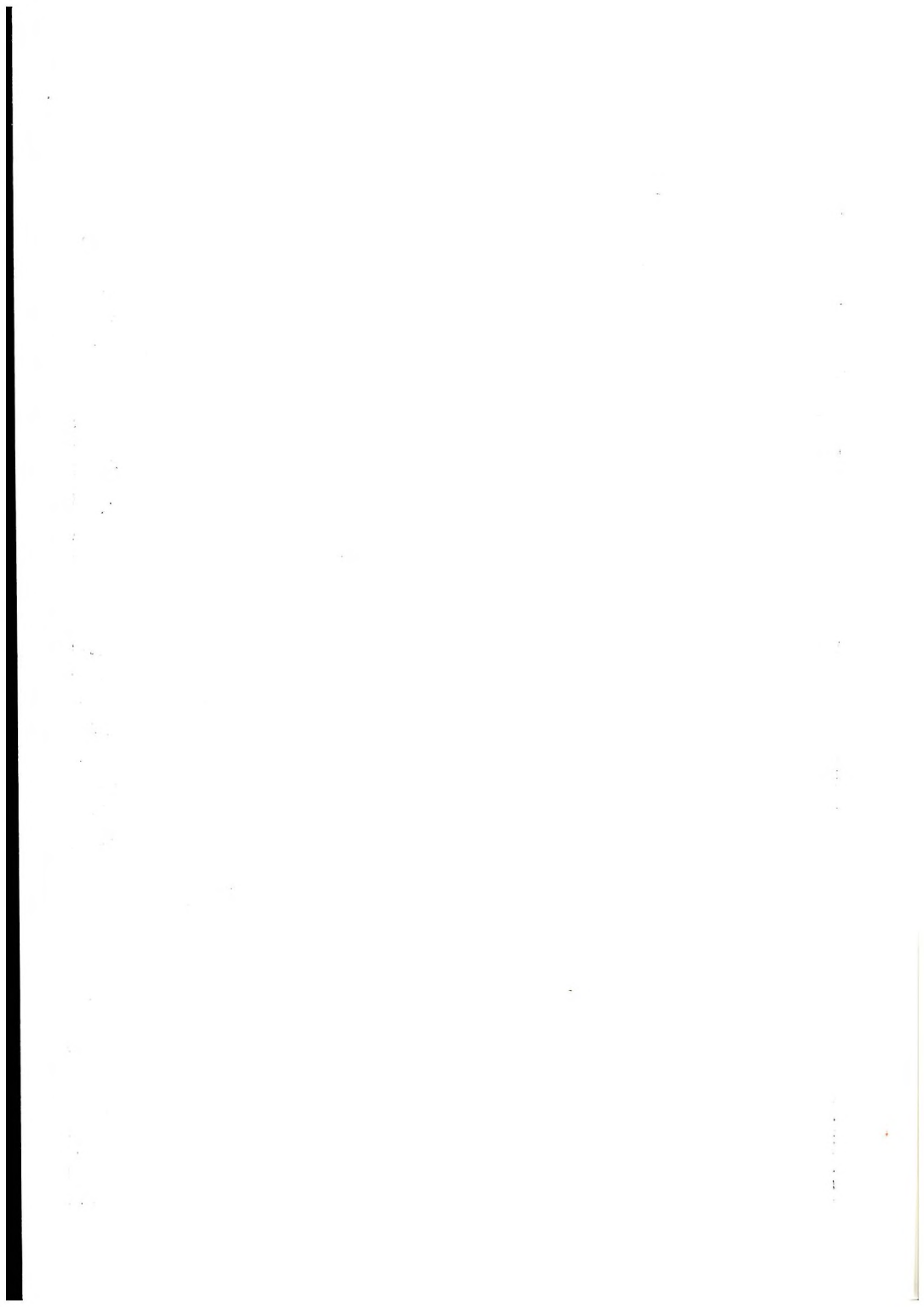
روایات داراب هرمزد یارود



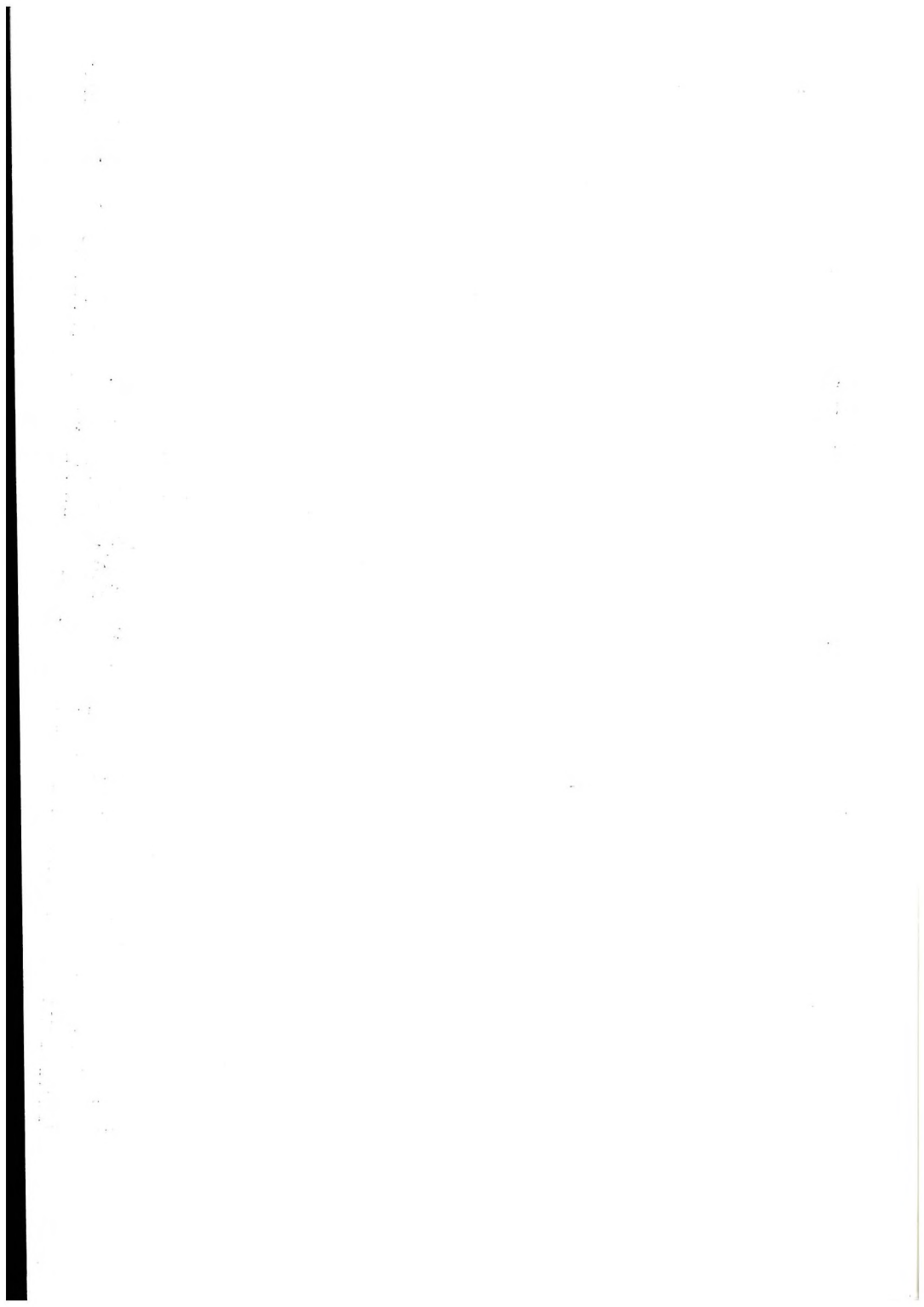




بهر که داران بنگاه هر غل که در نیکو بگردان ^{هشتم} نامش ندارد است و آن سی و پنج صورت است که فردرستاده است
 در نجوم و حیات و حیوت فلک و صفت کواکب که کدام سعد است و کدام نحس ترتیب و این علوم و فصل هر یک و
 آنچه در علوم سخن گویند و آنچه بدین اند و این را بعد از گذشت کتابی که نامش در عرب بود و در علوم نجوم و سایر
 نام آن ابو الحسن و معنی آن و متاخر از تعلیم این نوع بیشتر یاد کرده اند ^{هفتم} نامش پاچم است و این کتاب
 بیت و دو کرده است که فردرستاده باری سبحانه تعالی در چهار پای که چون حلال باید کرد که کدام حلال است و
 کدام حرام که چون بکشند کدام است که چون نباید کشت بسوی کهنار و آنچه در کهنار که چون باید کرد و آنکس که با کبر و خج کهنار
 که چند مرد است چو میر بان و دستیران در دان باید داد و آن و کسانی را که شکست باشند که بختار و بعل و نیت نیکو
 و کسانی که کهنار خوانند و دانا چه درین کتاب است و این بر همه خلق واجب است که این را بیاموزند و همه را اسم آتایم
 فروردیان و هر کس که دانش دارد و ثواب این بگوید و از مردم جدا نکوی کند بسوی از زانیان چون جامه اشود او تابه
 آخر ثواب یاد از نشت و این جا را شود و آنچه نشان و از زانیان باید داد ^{هشتم} نامش رشتای است و این پنجاه
 کرده است و بعد از سنگ در طلب داشتن سیزده کرده بیش نیافتند و این در امپاد شاه و فرمانبرداری قضات و
 آنچه لازم آید در طلب داشتن و حکما و زاهدان و عمارت ^{نهم} نامش باغ فرید و عزیز گرد پرده و کوسفد سرده و ماهی
 آنچه اور مردیت و مرغان اور مردی ^{ادام} ابر منی و تخمین کوه و دریا و زمین و امثال این ^{دهم} نامش برش
 است و این کتاب شصت کرده است بعد از اسکندر دوازده کرده بیش باز نیافتند و در انبار ملوک و قضات
 و قضا علم ایشان و رضای ایشان و چگونگی رعیت بر خایای و پادشاه و پادشاهی و قضات بقاضی و آنچه بدین اند و کوا
 بای ^{حس} قومی را چون فرموده اند و احتیاج در صفتها و چگونگی آن و آنچه مردمان دانسته و از آن فایده بگیرند کهنای
 مردمان و خیانت و دروغ گفتن و آنچه بدین اند ^{دهم} کثیر است نامش و این کتاب شصت کرده است
 و بعد از نیکت اسکندر پانزده باز نیافتند و این فضل و داناتی و عقل و طبعی از عقل کسانی یعنی عقل مادر زاد و
 عقل تعلیم و بیاموزند علم در پاکی و راستگی چیزی که مردم را از بدی یا نیکی آورد و از پلیدی یا پاکی و این بر عالم



علم محلی بزرگوار و آنکه بزرگیت پادشاه و رعیت و حرمت و شکوه زیادت شود و همچنین چیزهای که مردم را از آن
منفعت باشد و آنچه دروغ گویند چنانکه باشد بزرگیت ملوک و رعیت، یازدهم **دشتناپ و شتاپ**
شاه است و آن شخصیت صورت است بعد از بزرگیت اسکندر و ده کرده است باز نیافتند در قبول پادشاهی
کشتناپ است و در دین زراشت که بخاندن دین و دانستن و در جهان روا کردن و با بیش گرفت
دین زراشت، دوازدهم **نامش خشت** است و این بیت و دو کرده است که فرو فرستاد و در
شش جزو آ، جزو اول در معرفت خدای عز و جل و ایمان به زراشت، ۲ جزو دوم در طاعت ملوک و
راستی دین تسبیل فرمانهای و نهی ایشان و دوست داشتن از کارهای بد، ۳ جزو سوم در وعده
نیکو کاران و ثواب ایشان و جرم کاران و عقوبت و برستن دوزخ، ۴ جزو چهارم در عمارت دنیا و زراعت
و پر استن درخت چون شجر خرما و آنچه بدین ماند در پنج وقت مردم و چهار پای از آن بود و فرمانبرداری کنند
و انقوم را بر سر کاری غنوب باشند و آنچه بدین ماند و بشریعت دین دستوران کار کنند، ۵ جزو پنجم
در مرقت مردم و آن چهار مرقت است اول بزرگ داسستن پادشاه و قضاة و عا و علمای دین و مرقت
۲ نگاه داشتن شهر با وفیت کردن دشمن، ۳ مرقت ۳ کتابست و شاه و بزرگواران و عمارت شهر با مرقت ۴
اول تجارت و پیشه و ران و بازار و بازار دارندگان بفنای قیام نمایند و ده کیت دستوران و پادشاهان باید داد
و پایی دارند نیایش و خیرات که گفته ایم و چون چنین کنند در آخرت فردای عظیم یابند، ۵ سیزدهم **نامش**
منفذ است و آن شخصیت کرده است که فرو فرستاد و در علم که مردمان بدان محتاج اند و بمعرفت های آن کسانی که برین
بوند بر علی نیکو و بس روی علمان و اول دین کنند از ایشان فایده گیرند و باید گیران که فایده اند و زکار از ایشانست
و این کتاب یا و کردیم در احوال بدینی مردم از زراشت پیغمبر و آنچه حقیقتی باری تعالی است بر روغ گفتن خلق عالم و
نیکوی حال مردمان عالم و آنچه در مخرجت زراشت پدید آید و ده سال بهفت آواز که خوانند، چهاردهم
نامش جرست است و این بیت و دو کرده است فرو فرستاد و بداسستن سببهای مردمان که بدیدر خلق را



در شکم مادر و بعد از شکم آنچه که بعضی پیغمبر و بعضی پادشاه و بعضی رعیت و آنچه بدین ماند، پانزدهم نامش بجان نیست است
و آن هفده کرده است در مع خلق باری سبحان تعالی و فرشتگان این خاص است مگر باین و تعالی، شانزدهم
نامش نیارم است و آن پنجاه و چهار کرده است در احکام ما لها و برون آوردن خانه ها و آنچه خلل کرد از خدای تعالی بر نگار
یا فتن از دوزخ و خدمت کردن و بند کردن و چگونگی راه گذرانی و هر که خدمت کند و یا کند مردم را و آنچه در منشن مردم است
و آنچه در تن مردم است، هفدهم نامش اسپارم است و این شصت و چهار کرده است که فرو فرستاد در زیارت
انگه در کتاب ایل وین و امتحان ایل خرج برانند و درستی و عقوبت فرمایند و در دنیا تا در آخرت رستگاری یابند و آنچه خلل
کند و آنچه خراب کند بداند و احکام میرانها و حدود ایمان در چیزی که بکارند و آنچه بریند و بر مملو و آنچه واجب کند
در حفظ و آنچه واجب کند در یاد کرده و آنچه در وقت ولادت چون باید که در شرایط، هجدهم نامش دوا سر بخت
و آن شصت و پنج کرده است و روان مردم و چهار پیمان و آنچه واجب کند که بدینند و عدان در هر یکی از آن واجب
کند از دوری و ترس بریدن آنها و ترسیدن بگذری از دوزخ و زندان و آنچه بدین ماند، نوزدهم نامش احکام
است پنجاه و دو کرده است در قصاص و حکومات و ترتیب حکام جستن و معرفت حد و قیاس آن در دیگر چیزها بستیم
نامش و نغیداه است و آن میت و دو کرده است در حذر کردن مردم از کارهای بد و از ابلیس و حر و دج و ولایت و آنچه
پس روی ایشان کنند جرم کار شوند و جایش گفته ایم در جمله چیز و پاکی و جمله شر و پلیدی و شرح آن، بیست و یکم
نامش با دوخت است و این کتاب سی کرده است در چگونگی با هم آوردن و بیاری معجزات و نیکی و نظمهای اوی
هر که این کتاب با هم بایش هجدهم خوانند ابلیس ملعون از وی دور شود و این کس نیز دیکت ایزد بیکاه و کشت
پاک شود و در این کتاب ابلیس ملعون لعنت میشود و لعنت شود و الله اعلم

از روایت نرجان هوشنگ

و دیگر آنکه بخیله پهلوی چنان روشن است که در اثنا اهورا مزدا و یو میت و یکت واجه است یعنی میت و یکت سخن و در
سخت بر سخن چندین معنی است و نیز عزیز از معلوم است او ستا میت و یکت سخن است نسخ اول بی مته

کرده است یعنی بی و نه صورت است و نامش مستودیش یعنی سپاس کردن ایزدان و سخن کتاب در
 بزرگواری ایزدان و فرشتگان فرو داده و این بدو جنس برخاسته و هر دو پاک نیک که او ستا و
 زنده است درست و نام چون بنده بار درسته بخواند فرشته پیش او فرو آید و درین شک نیست ۲ و نسخه دوم
 نامش مستودر است و بیت و دو کرده است بخش در ضیعت خلق ۳ و نسخه سوم نامش و بیت و
 و بیت و دو کرده است معنیش در اقرار آوردن نیست ۴ و نسخه چهارم نامش بخ است و این بیت و
 بیت کرده است و تفسیرش در پر مهر کاری ۵ و نسخه پنجم نامش دوازده با است و این سی و دو کرده است
 و تفسیرش در ذکر عالم علوی است و در عالم سفلی ۶ و نسخه ششم نامش ناد است و آن سی و پنج صورت است
 و تفسیرش در معنی عالم نجوم است و اختران و برجها شافق ترتیب خلق ۷ و هفتم یا جم است این نسخه بیت و
 دو کرده است و تفسیرش از جهت حایل و حرام حیوانات که کدام یکش از جهت بیش کنبار و دیگر آنکه چند فرو کرده است
 و نیز از جهت پنج روز و دیان که آنرا تاج را خوانند که جز آنجا دو است ۸ و هشتم نامش رشتای است و پنجاه کرده است
 که بعد از اسکندر طلب داشتند و سیزده کرد و بیش نیافتند تفسیرش در طاعت و فرمانبرداری پادشاهان و دستوران
 و بیش و انایان و حکام است ۹ و نهم نامش برش است و این نسخه شصت کرده است بعد از اسکندر دوازده کرد و بیش
 نیافتند و تفسیرش آنکه پادشاهان و دستوران و پیشوایان و ملوک و قاضیان و قضاوان که چگونه عمل نمایان و ملوک
 و شجران و انسانان و بهر نامش کشته و بیت و این نسخه شصت کرده بوده است بعد از اسکندر پانزده کرد و بیش نیافتند
 و تفسیرش در فضل و انانی و عقل طبیعی و عقل انسانی و آنکه مردم را از پستی پاک کند و آینه مردم را روشن دارد
 ۱۰ و یازدهم گشتاپ شاه نسخه است و شصت کرده بوده است بعد از اسکندر و کرد و بیش باز نیافتند و سخن در باره
 شاه گشتاپ را و کردن دین است ۱۱ و دوازدهم نامش خشت است و بیت و دو کرده است و تفسیرش در پرستش خرد
 و طاعت داشتن در دنیا و عقوبتی هر گناهی را چون دهمند ۱۲ و سیزدهم نامش منف است و شصت کرده است و تفسیرش
 آنکه ازین نسخه بجز آنکه هر دو مستوری که چنانکه گفته شده است این نسخه به چند روز بخت آورده بخوانند هر مادی از برای خلق

بطلند و اشد ۱۴ و چهاردهم نامش جرئت است و این بیست و دو کرده است تفسیرش در آفرینش عالم آدم است در روز
ازلی تا آخرین روز قیامت باشد و یاد آن در شکل مادر که چهره بعضی در شکل کبیر و بعضی برآمد و بعضی پادشاه و بعضی رعیت است
۱۵ و پانزدهم نامش بغان میث است این هفده کرده است تفسیرش در مخرج فرشتگان و تفرقت و بهرگان و عزیزان
که هر یک چه زمان پیدا شوند و چه کار کنند و قیامت ۱۶ شانزدهم نامش تیارم است و پنجاه و چهار کرده است و تفسیرش
در احکام دنیا و پیمان و جبر و اینی فتوی از جهت خلق که چگونه کنند ۱۷ هفدهم نامش اسپارم است و این شصت و
چهار کرده است و تفسیرش درین بجا نب و طبعی و آنچه بدان مانده ۱۸ و بیست و هفتم نامش دو آس و رجب و شصت و پنج
کرده است و تفسیرش آنکه در باب خیر و بد یعنی پیوند کردن یکدیگر و خوشنشان و نزدیکیان ۱۹ و نوزدهم نامش اسکالم
است و پنجاه و دو کرده است و تفسیرش در بودن فرشته و کرداری تا تخریب پسیم که مرده کار نازد و کردار این
و آبرمین دیوان نیست شدن و چگونه آن ۲۰ بیستم نامش جد و دیو و اوست و آن بیست و دو کرده است و تفسیرش
از حذر کردن مردم از زنی یعنی از عیسی و بدی و حسن خاص از بزرگان و دین زن و دشمنان و شمال اینها که پند
و نقصان بخلق رسیده ۲۱ بیست و یکم نامش با دخت است و این کتاب سی کرده است تفسیرش آنکه این کتاب
بر کسی با نیست بهم بخواند ایلیس ملعون از وی دور شود و این کس باز در تعالی نزدیک شود و چگونه آن نزدیک نیز چگونه
پایگاه مابد و مقصود ازین بنشیند آنکه این تفسیر از چنین معلوم است که این کتابها را در اینجا نیست و آن عزیزان جهان
نبشته بودند که در میان ما کسی خط بهاموی نمی تواند خواند و معنی این فنجا در خط بهامویست و کسی خط بهاموی نمیدانست
چند معجزات دین تواند نمودن و آنچه درباره زندان این فنجا نبشته شده

از روایت شاه پور روجی

در نشانه های اوستا و سوره های قرآن و حدیث و روایات
بیست و یک و واج است و اوستا بیست و یک و نک است

۱. نک اول نامش مستوفیت آن کتاب سی و سه صورت است یعنی سی و سه کرده است و صفت خدی فرشتگان

در آشت ۲ نکت دوم ناهش ستود و کرد است و آن بحیثیت و دو کرده است صفت آن در نماز، عبادت و نیکی و اجابت
 نکت سوم و بیست ناهش ستود و کرد است و آن بیست و دو کرده است در ایمان و پرستشکاری و در دینیت و صفت زرتشت
 در این کتاب یاد کرده و نیکی خلق و کارهای پیش از زرتشت و قصه این کتاب تا قیامت چنین بوده است نکت چهارم و بیست
 است و آن بیست و یکت کرده است تفسیر این در دین و نیت و آنچه واجب کرد خدای بر مردمان در طاعت و پرستشکاری
 و برستنی راه شیطان بر خوشنشین نزدیک شدن بسیاری آخرت ده کتاب پنجم ناهش دوازده باب است و آن سی و دو
 کرده است در مذکور بدی خلق عالم منفی و عالم علوی و صفت جمع بان و آنچه اور فرمود پیدا کرد در آسمان و زمین و آب و آرد
 و آتش و مردم و چهار پای و چرخه و پرند و آنچه با فرید و منفعت و علامت آن مثل انیکر رستخیز و صراط و کرد کردن و فرات و
 کردن و چاکری احوال قیامت از نیکت کرده داران و بد کرده داران و هر عمل که دینی و بدنی کنند و نکت ششم ناهش نادر
 است و آن سی و پنج صورت در بنجوم و طیب و حیوت خلک و صفت کوکب که گام سعاد و گام محنت اند و در ترتیب
 عالم و فصل هر یک آنچه در خدای سخن گویند و آنچه بدین ماند و کتاب راجه کرده اند از کتابی که ناهش در عرب و فو قال بود و بسیاری
 نام آن کتاب فو ایجان یعنی از و متاخر از تعلیم بود و ناهش نکت هفتم ناهش پانجم است و آن بیست و دو کرده است
 صفت آن در چهار پاییان که چو خلای که گام خلاست و گام حرامست و چون بکشند و چون شاید گشت بسوی کهنار و آنچه
 در کهنار چون باید کرد و خرج کهنار که چند فرود است و چون به پیردان و روان و دست روان باید روان و صفت جامه شود
 با آخرت ثواب یا نذر از بیست و نکت هشتم زرتشت نامی است آن بیست و دو کرده است معنی آن در امر پادشاه و فرمانروایی
 و شرف با فرید و عزیز کرد و پرند و گوسفند و ماهی و آنچه که اور فرمودی است الامام ابرهیم بن محمد کوه و دریا و زمین و مثال
 این کتاب است ده کتاب نهم ناهش برش است و آن شصت کرده است در اخبار ملوک و قصص و عمل ایشان
 و چگونگی رعیت بر عیال و پادشاهی و قصصه بقاضی و آنچه بدین ماند و کارهای هر قوم را چون فرموده اند و اخبار و صفات
 و چگونگی آن و آنچه مردمان دانند و از آن فایده بود و بجز گناههای مردمان و خیانت و دروغ گفتن ۱۰ کتاب دهم ناهش
 شصت و سه نکت کرده است در فضل و انانی و عقل طبیعی از عقل انسانی یعنی عقل مادر زاد و عقل که تعلیم بیاموزند

عقل در پایی و راستی چیزی که مردم را از بندگی بیکی آورد و از لیبندی پایی و راستی این علم محلی بزرگ دارد و این که در ملک
ملوک و رعیت و حرمت و شکوه زیادت شود و همچنین چسبندگی که مردم را از وسعت بود و آنچه درون گویند چنانچه
۱۱ ملک یا زده هم نامش و شتابست و آن شصت صورت است بعد از آنکه است که چسبندگیست که دره بیش
نیافتند و آن در قبول پادشاهی کشتابست و در دین زرتشت که بخواندن و دانستن در جهان و با پیش که گفت و درین زرتشت
کتاب دوازدهم نامش شست است آن بیت و دو کرده است در شش جزو و اول در معرفت خدای
عزوجل و ایمان به پیغمبری زرتشت و کاری که در کتاب دین فرموده بود جزو و دوم در طاعت ملک و راستی دین و
قبول فرمانها جزو و سوم در وعده نیکو کاران و ثواب ایشان و جرم کاران و عقوبت در سستی اند و نیز جزو چهارم
در عمارت و دنیا و زراعت و پیراستن درخت و قوت مردم و چهار پایی از آن بود و فرمانبرداری که نموده و آنچه
بدین دوستان کار کند و جزو پنجم در مرتب مردمان و آن چهار مرتب است ۱۱ بزرگ و ششمین ملک و فقده
و علماء و مرتب و دوم نگاه داشتن لشکر با وفیت کردن دشمن و مرتب سوم کتابست در ثنای بزرگواران و عات
شهر با میراث چهارم اهل تجارت و پیشه و ران و بازار و بازار داران که بکشد و بقیام نمایند و در یک دست و در
و پادشاه باید دادن نیایش تا در آخرت مرزهای عظیم یابند و کتاب سیمین و هم نامش شفت است
آن شصت کرده است در علم مردمان که با آن محتاج اند و معرفتهای آن و در کسانی که حریص بود در عمل نیکویش پیروی
علما و اهل دین کنند و از ایشان فایده گیرند و در یاد کردن که فایده روزگار از ایشانست و در احوال بی
مردم زرتشت پیغمبر و در مع کفین خلق عالم و در نیکوی حال مردم عالم آنچه بجز از زرتشت پدید آمده و در سه سال بهشت او
شکست چهاردهم چشت آن بیت و دو کرده است به انشتن سبهای مردمان که پدید که خلق در شکم یار و بعد از
شکم آنچه آید که بعضی پیغمبر بعضی پادشاه و بعضی رعیت آنچه بدین اند شکست یانزدهم نامش بغان یشت است
و آن هفده است در مدح خدای سبحان و تعالی و فرشتگان و مقرب و شکر نعمتهای از آنچه واجب کند در دین و شکر نعمت او تا
باز یابد در آخرت و شکل فرشتگان و این خواص است بر ذکر بزرگ کتاب شانزدهم نامش نیا و است آن چاه و چهار

کرد و است. از احکام مالها و بیرون آوردن و آنچه حلال کرد و درستکاری یافتن از دوزخ و خدمت کردن و نیکی و
 چگونگی را و که زبان و آنچه دشمنان مردم و آنچه در تن مردم است. کتاب هفدهم نامش اسپارم است
 و آن شصت کرده است در نیز نجابت آنکه در کتاب اهل دین امتحان اهل خرج بدانند و چه رستی عقوبت فرمایند در دنیا تا در
 آخرت دستگیری آیند و آنچه حلال کنند و آنچه حرام کنند و بدانند احکام میراثا و حد و ایمان و در خبری که بکارند و آنچه بدو
 و در و نذیب و ولود و آنچه واجب کنند و رخط و آنچه واجب کنند در یاد گیر و آنچه در وقت ولادت چون باید کرد و شرایط آن
 نسکت هجدهم نامش دو اسرو بیست و آن شصت و پنج کرده است در و ایمان مردمان و چهار پیمان و آنچه واجب
 کنند که بهشت و عدان در هر یکی از آن و آنچه کنند از دزدی و ترس بریدن راهها و ترسیدن رکبزدی و از ردن
 زندان و آنچه بدین باشد نسکت نوزدهم نامش اشکارم است و آن پنجاه و دو پر کرده است در قضا و حکومت
 و ترتیب احکام و حیش و معرفت حد و قیاس آن در دیگر خبرها نسکت بیستم نامش و نذیرا و است آن
 بیست و دو کرده است در خرد کردن مردمان از کارهای بیهوده از ابله پس حره و سحر و ولایت و آنچه پس روی ایشان
 کنند و جرم کار شوند در جمله چیز و پایی و در جمله شرح پسیدی و شرح آن و این کتاب و نذیرا از بیست و یک
 نسکت اوست از نسکت کتاب بیستم است الحال با و شمار آن یزیشن میکنیم چون بعد از نسکت اسکندر کتابها را
 باز جستند از هر نسکی نیافتند هیچ نسکت بجز و دنیا که تمام یافتند نسکت بیست و یکم نامش با وضعت
 آن سی کرده است در چگونگی ناهم آوردن و بسیاری از عجرات و نیکو نمیا نظرها درین کتاب الیس بلون لجنه میشود
 نیست میشود الحال چون شکما درست در میان نماند نمیتوان نیست ازیرا که اسکندر روی بیت و یکت اوستا آنچه
 نجوات و طبابت بود بخار و می سواد برداشتند و باز کتابهای او ستار را سوخت که روان اسکندر بدوزخ بسوزد
 بعد از نسکت او دستموران بهم مشورت بهر کس از او ستا چیزی بخاطر داشتند جمع نموده کتاب بیست و هفده
 و نذیرا دوفره و ش و خرده اوستا و درون و آفرینکان و جیده و جبر کرد و بندهش درست نویشتند تمه که ننوشتند از
 آن سبب بود که درست بخاطر داشتند و از میان او قاده امید واری بدرگاه او و فرود او شافند آن چنین است

که بزودی درجا و نژادش تنه پدید آید دین رسند و باز دین بجای از سر نو رونق گیرد و بهمان و بهدینان خرم و شحال
کردند و بدان و درویشان نیت و فکر دهند آمین //

از روایت بهمن یونجه

کیفیت بیت و یک نکت اول هفت نکت دینی و هفت نکت طبعی و هفت نکت نجوم //

از روایت بهمن یونجه و زن ایشا اهو و یورو

که چون فلان کار کنند چندان ایشا اهو و یورو خوانند ؛ و چون فلان جای شوند چندان ایشا اهو و یورو بخوانند پس بر وند بهر
کیت محل که خواندن فرموده است اینست ؛ و چون که بکار خویش بکیرک جای شوند ؛ و بعد از عزت کردن آن کار با
خویش ؛ و وقتی که از آنجا باز نیامای خویش آیند ؛ در آن وقت و در آن لحظه کیت ایشا اهو و یورو خوانند ؛ و وقتی
که با کسی حکایت کردن خواهد آن زمان چینه ری کار شروع کند در آن زمان و یا پیش عالم رفتن خواهند
در آن وقت ؛ و یا پیش بزرگان خواهند رفتن در آن زمان ؛ و وقتی که در آب و یا در رود خواهند رفتن در آن
زمان ؛ و یا قرض خود را از کسی طلب داشتن باشد ؛ و یا از کسی قرض بخواستن باشد در آن زمان ؛ و یا از آنجا
بیرون شوند در آن زمان ؛ و یا وقتی که از بیرون در خانه آیند در آن کل تمام جایها کیت ایشا اهو و یورو خوانند
و وقتی که سفر خواهند رفت و آن زمان بیت و یک ایشا اهو و یورو خوانند تا بسلاست بگرام آید و رساند ؛ و وقتی که
کسی را دعای کند در آن زمان و ایشا اهو و یورو خوانند پس دعا کنند ؛ و وقتی که با کسی جنگ شروع کند در آن زمان
و چون که فیروزی یابد ؛ در آن وقت شش ایشا اهو و یورو بخواند ؛ و وقتی که تخم در زمین کارند و یا تخم ریزی کنند و یا
کشت کاری کنند ؛ و وقتی که درخت نو در زمین بکارند و شال آن جسر سازند در آن زمان ایشا اهو و یورو
خوانند پس تخم ریزی کند ؛ و وقتی که با زن شهرت کند اول نه ایشا اهو و یورو بخواند پس شهرت کند ؛ و وقتی که با
زن بکرامت خواهد شد در آن زمان باز ده ایشا اهو و یورو بخواند ؛ و وقتی که از کسی دست خواستن ببرد و یا
فرزند خود بکسی داد و بخواند در آن زمان و یا کسی چیزی خویشی کردن خواهد در آن زمان اول باز ده ایشا اهو و یورو بخواند

پس فرزند دهد یا خواهد ، و وقتی که در باب کار خیر میزدند آن برون در آن زمان شش ایشا هو ویر یو گفتن ،
 و وقتی که چهار پای میزدند ، و یا وقتی که پنج پای بستن چهار پامان در زمین گویند ایشا هو ویر یو گفتن ،
 و وقتی که بر بالای کوه رفتن و یا بر بالای قلعه میبردند سوار شدند و یا بر پولی برون در آن زمان دوازده ایشا هو
 ویر یو گفتن ، و وقتی که در غار و یا در قنم و یا در تنه خانه فروزیر روند در آن زمان حسم دوازده ایشا هو ویر یو گفتن
 ، پس بیشتر رفتن ، و وقتی که در شهری و یا در برون آن زمان اول سیزده ایشا هو ویر یو خواند پس برود ، و وقتی که در
 آن ده و یا در آن شهری بشو و در آنجا بزم اول سیزده ایشا هو ویر یو خواند پس در آن شهر و ده شود و برود ،
 و وقتی که بجای آدم گمرده باشد و نیاید در آن زمان اول دوازده ایشا هو ویر یو خواند پس را بگوید ، و این هر
 یک ایشا هو ویر یو با بنشته است ، بهر یک جای اول ایشا هو ویر یو خواندن پس پای پیش نهادن ،
 و کار پیش گرفتن ، و او را و فرزند بزرگداشت فرموده است که ایشا هو ویر یو زوار دیوانست و یا سبانت

از روایت شاپور بروچی پیشش

در سفر رفتن سلامتی راه را رعایت و یک ایشا هو ویر یو خواندن سلامت شود ، با کسی سخن گفتن ، با چیزی
 کار کردن ، بعد از کار کردن ، پیش حاکم و بزرگان رفتن ، در رود و چشمه شدن ، یک ایشا هو
 خواندن پس نمایند ، و از خانه بیرون رفتن و در خانه شدن یک ایشا هو خواندن ، اگر کسی را دعا بکشند
 و تندرستی بخوانند ، اول دوازده ایشا هو ویر یو خوانده پس دعا بکشند ، و همدی شش ، و بعد از دعا
 و ندی یافتن شش خواندن ، تخم کاشتن ، ایشا هو ویر یو ، پیش زن رفتن ده ، پیش بکر زن شدن
 یازده ، برای کار خیر رفتن ده ایشا خواندن ، بر کوه رفتن دوازده ، گز رفتن و شتر پیش آید سیزده ،
 و سفر رفتن را آدم گمرده باشد دوازده ایشا خواندن ، بر کوه رفتن دوازده ایشا هو ویر یو ، او را
 مزد بزرگداشت گفت که ایشا هو ویر یو زوار دیوان و یا سبانت است تا داند ،

از روایت کامه سهره پیشش

بریزش چندان ایا اهو ویریو باید خواندن پاسخ گاه دریزشها ایا اهو ویریو ، نونا برهفت ایا
 اهو ویریو ، یشت سروش پنج ایا اهو ویریو سپاه خواندن ، یشت سی روزه دوا ایا اهو ویریو خواندن ،
 یشت کنبار چهار ایا اهو ویریو خواندن ، و سپرد و خشنوم سروش پنج ایا اهو ویریو خواندن ، و سپرد
 و خشنوم کنبار چهار ایا اهو ویریو خواندن ، و سپرد و خشنوم اشوان هشت ایا اهو ویریو ، و سپرد
 و خشنوم روزهای و یشتام باشد هفت ایا اهو ویریو خواندن ، یشت رپتون دوازده ایا اهو ویریو خواندن ،
 یشت تور و یشتام هفت ایا اهو ویریو ، از روایت کامه دین شاپور
 ایا اهو ویریو اگر سروش باشد پنج تا ، اشوانی هشت تا ، اگر نونا برهفت تا ، اگر خشنوم دیگر هم
 هفت تا باید خواندن ،

از روایت دستور برزجی ، پاسخ گاه

و بریزش چندان ایا اهو ویریو خواندن ، یشت نونا برهشت روزی هاسی روزه هفت تا ، یشت سی روزه
 ۲ یشت سروش ۵ یشت کنبار ۴ یشت فروهر اشوان ۸ یشت رفیق ۱۲

از روایت بهمن پوچنیم ، کیفیت هر خشنوم که چندان ایا اهو ویریو

خشنوم آفریکان کنبار چهار ایا اهو ویریو ، دهان دوا ایا اهو ویریو ، اردا فروش ، کاشی پنج
 هشت ایا اهو ویریو ، سروش پنج ایا اهو ویریو ، سی روزه دوا ایا اهو ویریو ، رفیق دوازده ایا
 اهو ویریو ، هورمزد خدای و دیگر اشان هفت ایا اهو ویریو خواندن ،

از روایت کامه دین شاپور

خورشید نیایش صد و نه ایا اهو ویریو ، ماه نیایش شصت و پنج ، سروش شصت و سه ، اهو ویریو
 یشت صد و نه و ده اشیم و هو ، اردیبهشت یشت شصت و پنج ، گاه پنج گون هس کی شصت و پنج ،
 سروش یشت اذخت هشتاد و پنج ، از روایت بهمن پوچنیم

اگر کسی نیایش و یشت و هر پنج گاه و وقت خود نداند بموافقی این بنیشت اگر ایثا هجو و یرو
هر بنیشت نیایش و یشت و وقت و هر پنج گاه و افریگان برسد در ایجاب هیچ شک نیست
خویشید نیایش و هر نیایش را یکصد و سه ایثا هجو و یرو بخواند ایثا نیایش اردیور با نوراصد اهنور ایثا هر پنج گاه را
نشت و پنج اهنور ایثا هر فردیشت را صد و سه اهنور و ایشیم و هود و خواند اردیشت یشت را نشت و
پنج اهنور ایثا هر دوش یشت را دشت را هشت و پنج اهنور ایثا نیایش را نشت و پنج اهنور ایثا هر دوش یشت
نیشتن را یکصد و سه ایثا هجو و یرو ایثا پت را یکصد و بیست و یک ایثا هجو و یرو دوازده ایشیم و هجو ایثا هر
یکت افریگان را یکصد و بیست و یک ایثا هجو و یرو دوازده ایشیم و هجو بخواند ایثا هر کس که برین ایثا هجو و یرو
عمل کند مرتبه هر یک را بیست یک بیاید

از روایت دیگر پرستش

نیز گاه کسی و خویشید نیایش و هر نیایش بدله ایثان ایثا هجو و یرو نفروده است و آن هور فردیشت و دیگر
یشت بدله ایثان ایثا هجو و یرو نفروده است

از روایت شاپور بروی

هور فردیشت را ایثا هجو و یرو ۱۳ ایشیم و هجو ۱۰ خویشید نیایش و هر نیایش هر دو را جدا ۱۰۳
ماه نیایش را ۵ و اهر ووش که در شب خوانند ۳۰ و اردیشت ۵ و اهر ووش دشت ۵
گاه هر پنج ۵ و اردیور ۱۰۰ و افریگان را ۱۲۱ ایشیم و هجو ۱۲

از روایت گاه هر وایانیک

وقت باشد که یک ایشیم و هجو بخونید چند آن گرفته باشد که و قهای دیگر دو ایشیم و هجو بخونید چنانی گرفته بود که و قهای
دیگر بر از ایشیم و هجو بخونید و وقت باشد که یک ایشیم و هجو بخونید چنانی گرفته بود که و قهای دیگر صد ایشیم و هجو
بخونید و وقت باشد که یک ایشیم و هجو بخونید چنانی گرفته بود که و قهای دیگر ده هزار ایشیم و هجو بخونید

وقت باشد که یک اشیم و هو بگویند چندان که گرفته بود که بوقتهای دیگر ده هزار اشیم و هو بگویند وقت باشد
 که یک اشیم و هو بگویند چندان که گرفته باشد که صد هزار اشیم و هو بگویند و وقت باشد که یک اشیم و هو بگویند
 چندان که گرفته و ارجبندی و بلندی باشد که قیمت این جهمان و هر چه در جاست آن اکنون آن اشیم و هو
 که قدرش و گرفته اشش مقابل دو اشیم و هو است آنست که چون آن خواهند خوردن بخوانند و بگفتند
 چندان که گرفته باشد که بوقتهای دیگر هزار اشیم و هو بخوانند و آن یکت شش و هو که بخوانی در پهلوی بگو
 کردی چند انش گرفته بود که بوقتهای دیگر ده هزار اشیم و هو بگفتی باشی و آن یکت اشیم و هو که بخوانی
 خواستن آن زمان بگفتی باشی و چندان که گرفته بود که دیگر وقت صد هزار اشیم و هو بخوانی و آن
 یکت اشیم و هو ارجبندی و بلندی او قیمت او چند آنکه عالمست و هر چه در وی است آنست که در وقت
 جان کردن بخوانند اگر خوشیست خوانند خواندن دوستان و یاران می باید که حاضر باشد که بای اشیم و هو در آن
 آن شخص و چند که جان می رود چه در آنوقت اشیم و هو که بگویند اگر در زخی باشد همتان شود و اگر همتانی باشد
 بهشتی گردد و اگر بهشتی بود که در همتانی باشد و اگر کرد و همتانی بود چشم خانی گردد و هر چه که باشد یک پانزده
 پس از این کار که فریاد باید بودن تا روان را بلندی و ارجبندی باشد و هر چند تمام تر باید که بشین
 برین کار تا جایگاه و پایینیکو تر بود

از روایت صد در صد هشتاد و اندر دین گوید

که ارج و قیمت اشیم و هو و وقت که بخوانند چنان ارجبند باشد که بوقتهای دیگر هزار اشیم و هو و
 وقت که بخوانند اگر در زخی باشد همتانی شود و اگر همتانی باشد بهشتی شود و شرح آن بگویم و آن اشیم و هو
 که در آن بگویند چنان ارج باشد که بوقت دیگر صد اشیم و هو بگفتند و اشیم و هو بگویند چندان که گرفته اگر بوقتی دیگر
 هزار اشیم و هو و چون از خواب در آیند و دیگر اشیم و هو بگویند چندان که گرفته بود که بوقتی دیگر ده هزار
 و در وقت تقریر اشیم و هو بگویند چندان ارج و قیمت هست که ایران شش را اتفاق در این شهر برفت

اشیم و بدو روان جای نهند تا بگویند کرد و زخی بود بهستی شود و اگر هستانی باشد بهستی بود و اگر بهستی بود که توانی بود و این اشیم و هوز همه عالم ارج مسند تراست

از روایت شاپور روجی

اگر در وقت مردن زبان خود اشیم و بهو خوانده باشد گفته تمام جهان باید و بد انگس رسد که اشیم و بهو برکت مردن گفته بود و اگر انگس و زخی باشد بمستانی نشود اگر گفتن اشیم و بهو یک پایه افزون شود و مرتبه اشیم و هوز یک است روز نماند یعنی بوتی که کسی خوانده باشد و دیگر روز نماند آن دقت مرتبه او بود و اگر اندران یک روز انگس خوانده اشیم و بهو بر دیک مرتبه او به بهشت افزون شود و دانستند صد و نهم

نود و یکم بهی جوان	که گفت نه زشت است نه تان	کمی بود که خوانی تو یکده اشیم	بود که نه آتش ده یا محترم
کمی بود که به اشیم خوش	بود که نه آتش صد یا محترم	بود که که گیره اشیم ای برار	بود که نه آتش افزون بجزار
کمی بود که به اشیم ازمان	نوازش بود و هزاران چنان	کمی بود که از یک اشیم ای نیکو	بود که نه آتش صد هزاران اند
کمی بود که به اشیم ای جوان	چو خوانی بود که نه آتش ازمان	بقدر که برمان و هر چه دوست	بود که نه آتش ای دل آری دوست
اشیم را که بود که نه باشد و را	بود وقت نمان خوردن ای نیک	اشیم را که صد که نه باشد بدان	پس از خوردن نمان که بداند آن
اشیم را که بود که نه باشد و را	بود وقت خواب و نماند را	اشیم را که که نه بود و به خنجر	بود و شب وقت ای نیک کاه
چو کردی نه بهی پادای خویش	بود که نه او در این کار پیش	اشیم را که صد و هزاران خواب	بود که نه خیزی صبا جی خواب
چو خوانی بود که نه آتش صد هزار	چنین است و درین با آشکار	اشیم را که گیره بخوانی یقین	اگر باشد خوابش چو ملک زمین
بود انگه در ترخ چون افق	نچاند شود و اندران کار شاه	نوازش و در حق بیشتر جهان	چنین است و درین این بیان
اگر خواند تا که که دید اشیم	نماند و با نمانش کس از پیشین	فرضیه بر با خوشی آن او	که بهشت اشیم در دانهش نیکو
چو که اشیم را آن حال او	اگر و زخی باشد از زشتی	ز دوزخ را به بهشت آن شود	ز دوست ستمکار و دیوانه
هستانی که باشد ای پر خرد	ازین گفت که او بهستی شود	بهستی اگر باشد او در جهان	که و تمان بود جایی او جا بود

[illegible]

وحاشی و اندر جهان روانی

معنی اشیم و جوانی که نوشته است باقی مختصر کرده است تا بداند از روایت دیگر اشیم
اشایه که فرشته است که موکل بر اوست و هو نیکی و نیت و هشتم شریف تر و برتر استی هست اشای
یک استی هست اشای یک اشای که امید که اشای پر پیژند و هشتمی
شریف تر اشیم پر پیژ معنی است که پر پیژ کاری بهترین چیز است و همچنین پر پیژ کار است که بهترین
طاعتها پر پیژند تا روان خویش پاک کرده باشد از صد و رند هشت و زند اشیم و هو و هشتم استی
اشایه افاده هشتم هست و فاده اشایه و از هر نیکی که مردمان کنند به از راستی کردن و راستی گفتن هیچ گرفته نیت
راستی از پیوسته بهتر است استی اشای استی اشای که امید اشایه و هشتمی اشیم
که او کند کار که در نیک راستی گفتن نیک است آن کس که راست کوی باشد چه راست گفتن و راستی از همه کارها
بهتر است و بداند که این فضل راستی گفتن است اشایه و پر پیژ و در فضل رادی و سخن و نیت کردن است چه سردین
ما زین راستی است و پس رادی و ازین دو گرفته هیچ چیز بهتر ازین نیت این باید که دانست

ر که با نیکو تو بشنوی سخن	اگر باز گویم شنیدید بن	و لیکن یکی جز گویم از آن	تو بشنوی که چو نیت و نیتی بان
ز نیکی تو پر پیژند آن بهترین	ز پر پیژند کاران بود متبرین	شریفست و پر پیژندم بهتر است	و خیر و ز پر پیژند نیکو تر است
پس بهترین طاعتی آن بود	که بدرفت و در پیش این بود	و معنی پر پیژند جزوی دیگر	بگویم تو نیکو و در کون نظر
نیکو کار باش و نیکو کوی باش	کم ازار و هم داد و خویشی باش	بر نیت نیاید پس	نیاید پس ندیده کردن بکن
همیشه بر میان ترا از روی	وقت خوب گفتار کردن کی	نگو بایت اشکارا و از	یکی جسته و گفته نگردم و از

از روایت کا مدین شاپور

بدان که چون بالغ شوند گشتی بر میان بندند چه گشتی که نیکو نیت است چه اگر گشتی در میان بندند بنده او و مرد حساب
نشد که در آن چه اگر گشتی کام بی گشتی و از روی نیکو باشد و اگر چهار کام بی گشتی بر و ند اشایه و پر پیژند

وایت درم سنک باشد و گرتی بر میان دارند بهمت و بهوخت و بهوشت مشغول باشند هر کانی
فرمان گرفته باشد دیگر برشش کوک پانزده ساله شد و گتی نوبستن و سر برش نوم کردن یا از قلوب یا نکه
بنام مانک شاه چنگه شاد آمده بود و دیگر شوال ایگ زمان کمتر گستی بر میان می بندند راه دیز زن
و مرد چهارده ساله شوند واجب است که گتی بر میان بسته دارند فریضه است

از روایت ثریان بن هوشنگ : پرستش انیل

زن بوقت کار خیر گتی می بندد و بعد کار خیر کشاده میکند پاسخ بقی نیکت و کشاده کردن می شاید

از روایت بهدین جاسا

دیگر سؤال اگر زمان کمتر گستی بر میان می بندد شرط راه دین نیست چون زن و مرد چهارده ساله شوند واجب
که گتی بر میان بسته دارند و فریضه است از کتاب صدر بندهش آنچه در غنی گستی داشت
بر سده : بانکه گستی بند دینست که فراموش داری و بندگی ازیند تعالی است و بدین در چنان پیدا است که ایوه
انک بایکار و کرد که بایکینیم هرگاه که دل بر دین دارم و هیچ شک در دل نیام و نیازیم و نایم که هرگاه که دل بر دین دارم
که این دین از گفتار ازیند تعالی است و گتی که بر میان دارم هرگز که در همه جان بهدینان می کشند آنچه درین درنگ میکنند
درنگدیز ویران کوثر کشمیر میکند جمله مار اندران نصیب است و بچاشت که بدست خویش کرده باشیم هرگاه که مردم گتی
بش بچند و یک استیم و هر دو وقت خفتن برخواند و بگوید او احش و پشان بیت هم از هر ماه ام جبت ام گفت ام
کرده ام بنده بخواند و بچند هر نفس که بر او در و فرو بر و بر نفس بجد درم سنک گرفته باشد بخواند و بچند که کشیشش
باشد که بر گتی سستی دارد و از پس کار خویش باشد هر کامی که خوانند او را اندر دین که پیشتر درم سنک گرفته باشد
و بر بوم زمین بغیر او هر کس که گتی ندارد و بول قدم که بخشد هر شده درم سنک گناه باشد و دو کام بخشد
چهار کام بزار و دو وایت درم گناه باشد و اگر چند فرسنگ برود پیش ازین گناه نباشد و چون شستند و دیگر بایار برود
هر چند آن دیگر گناه باشد و بر بوم و زمین بخشد و مردم چون پانزده ساله شوند باید که گتی دارند در برین

که چنانچه مادگستی بناید هرگز که در بهجت کشور زمین گشت ایشا نراد آن نصیب باشد و چندی ساله شوند و مردان چستی
به بند نیایش و زمان گستی در نهند و از پیش شوهر بیا ایستاده باشند و دست بخش کنند و ناریهای شوهر بر دهن
و گفتن تراچه مراد است که من آن کنم که تو فرمائی و تراچه مراد است که من آن کنم و مراد تو است و اگر شوهر نازد پیش پدر
یا برادر یا پدیا نکس که سالار ایشان باشد و این سخن بگفتن و نبار سجد های ایشان بر دهن پس بدان کار که ایشان گویند
مشغول شدند چه دادار و مراد بدین گوید که زمان را بسبب نیایش کردن از مش بر گرفتیم آئینایش شوهر
خوش کنند چه هرگاه شوهر از ایشان خوش و نباشد من که دادار و مرادم از ایشان خشن و نباشم

از کتاب صدر نشر در باب دهم ایکه بر همه کس بهدینان زمان و مردان هر که او پانزده ساله شوند فریضه
و آنت گستی داشتن چستی که نیکست و طاعت داشتن مر خدای عز و جل اول گستی که این گستی داشتن پدید کرد جسد
بود و آن جمله که دیو در روح گرفت که نیت کرد و چو گستی داشتن و هر کسی که گستی بر میان بست از نیم ابره یعنی نیمه او مرادی ایستاد
و نیز بگیتی بر میان دارد و هر کار که در که در بهجت کشور زمین کنند او هم بجز آن باشد مانند آنت که با ایشان
بناز و دها اشتهایم و این گستی از بجز آن نهاده اند که مثلاً کسی از کشمیر یا بایران کوچ و یا لنگه یا جگر در که کند یا ایشان
هم از ورست و آنم کرد پس ایشان و ما گستی بر میان دادیم و چندی که گرفتگی که اند و چون گستی ندارد و هیچ گرفتگی و نرسد
بجز آنکه خوشتر کند پس میباید که مردم هیچ حال گستی از میان باز نکنند تا پیوسته گرفتگی بهدینان پذیرفتند و آن چهار
گروه که بر نیز نداشتند است که چهار گواهی میدهند گروه اول آنت که اقرار میان آور و گواهی میدهند بستی
و یکانی و پاک و بی متانی از دبه افسردنی گرفته و دوم آنت که اقرار میکنند و گواهی میدهند بهدینان از دینان
که گفتار ایزد است گرفته است و سوم آنت که گواهی میدهند که پیغمبر و رسولی و بچی زرتشت استقامان است
گرفته چهارم آنت که خوشتر می آورم دو اقرار میدهند و اقرار می پذیرد که نیکی اندیشیم و نیکی گویم و نیکی کنم و از هم
نداره باشیم و دین به پاک است که بدان ایستادم و دیگر چون امثال سفندان پذیرد زرتشت اندم گستی بر میان
داشته و فرق میان ایران و نیزان گستی داشتن است و بر زن و مرد هر دو فریضه و آنت البسته نشاید

نخستردلی می پذیرم بجان و دیگر که از جسم نهاده بوم سفندارم باز مشا سفند و دیگر که ز رشت انفکام ز رشت زیشان بدیدارن	که نیکی کنم تا که باشد توان همیشه پی دین بزدان شوم منوچهر را چون که ظاهر شدن بدین اوری شد نوی آسمان که بود بدستی همه بر میان اینان بنده گستی ز داد	من از جسم بدی ز دیگر پیش نگردم ازین دین که بهست که بدمر در گستی بر میان بدره شده و در سید و بد بجویم که یابی ز ایشان جسم
از کتاب حمد و نظم در نجات انسان		
پو بجان و پاکان ایشان بود فرض گستی بپیش بروی چو گستی بپشتن بود فرض این چنین است از قول پیش بجان بر آنکس خداست چنان آب	بستند گستی ز راهتین چنین گشت دست و فخر و جوی و پیشین ای سبزه ز شین که شد مرد و زن پانزده نشان چرا که شد شش تن اندر عذاب نباشد بجز گستی است کار	که چون شخص کرد و دو و پنجبال حسابش باید که رفتی که هست چو گشته ده و پنجبال بیان نابش باد کی کس و از زمان خدا را اگر بنده باشی سزا
از کتاب حمد و نظم در سیر فرجه		
سیر و جم باب که بدیشان مردوان و اجبت کران همه بد گستی شین یعنی اندر سیر و سال این بدین از برای اگر فراموش بر عیش و از چندان خرد و خوش که چون شین و اگر که عی که سفندارم و سفند	از زمان که یکی باید بان شین بست دیدار بفرمان زشت باید فرو و ن مسکه شود و هر شین بفکات میرفت جم را و از آن شین گشت پیدا بر جوی و از آن شین	چون بد با چار و سال غلظت شین بر حساب چار و دو سالش که شین سال و ماه و روز و شب شین از پیشه شین شین شین این همه خوره ز گستی و شین بند وین را چینه بست و آن شین

بر کسی که بست کسی بر میان چرخ
 میبندد این کس بود هم بر آن چرخ
 مستن کسی نهادستان کرد کجا
 هر که گشتی بسته دارد بر آن زلف
 گرفته الایست خود کند آن ثواب
 تا بدینان سر سوزید که بیا چو تیر
 گردانده بر کسی کند ز پیش و کم
 چو کرد ز دوا و دل بگردن نیکو
 آن اگر گوید که بر هر که بر نزل
 شکست نه ادم یکجام که زینت زول
 در کوهی می پذیرد کان شکو که کم
 بگوید وین ایست که من استن
 دیگر انگاهی که بگوید ایست
 میخوانی کنی که در اندین که بر میان
 فرق یکست است بر آن و این را میان
 پیرو و پیوند اینان پدید سر شست
 بر دل اندیشه دارند ز ناز و گداز
 بند دین و دنیا نیست بگفتند که
 پس تو ای هر دو که با غش و پاکان

او فردی شد بر آن زینت برین
 میرد قسم تقشیر از و غرض
 مثلا هر کسی که او بعدین بود و کجا
 میکند اگر فدا این کس تخمین
 باروان و رسد در آخرت حساب
 باشد ایشان را نصیب به جلا بدین
 میرسد تو که هر کس را توان بر هم
 آن که ای سید بر پاکان است بیکجا
 هست بی بتا و گیتا از و غرض
 حید و غترهای نه و دین و قبول
 نیکست کویم و ز بدیا جلا بزاری نگر
 بیجان باشم بر هر کز می که در زمین
 باید بر پیش ز داشت اشو با آمو
 از برای کسی که می شید و بجهان
 بند کسی بسته دارند بر میان ایران
 کار و دارن میکند بسیار کشتی
 بر و شیطان ملعونند و دین و نیک
 ما از شاه جهان حبشه کنی با و کار
 باش در فرمان یزدان ز داشت گزین

تا بدین و نیکو کسی بر میان
 همچنان باشد که با ایشان چرخ
 کرد کاری که ایشان کند ازین
 چو مدار بسته کنی گرفته دیگر کسان
 پس همی باید که در دهم جهان از حال
 ز آنچه بهتر دانی باشد که شتی بکجا
 آن که در چهار شتا که بر کسی نند بر تو
 کویدان یعنی سبکی تو م یزدان کجا
 در سحر معنی کرد که گوید که او بر میان
 معنی چهر کرد است از روی قوام
 نیک از پیشه کنم باشم ز بدیا جلا
 جلا معنی مایستی و کره خندان بود
 چو نک کردن سوی ایشان ز داشت گزین
 چو ز داشت مضطرب جهان امید
 نیست به دین ایران گناه اندیش
 عکس این فردینند و پاکان تر
 بجهان پاکان این دارند کسی بر میان
 بیکشت بی شبهه از ایران هم ازین
 بسته کنی دارد و خود را زینت کن

کرد و کاری کند بهشت و زمین
 میکند اندر پاک و منوش هرگز
 هم چو دین می زند یا علم حقین
 فی نصیب از وی به و بند بدو چرخ
 از میان خویش بکشاید کتی با صل
 روز و شب شول کا در خوش اندیش
 زان سبب بر او ای سید بهانچا
 در پناه کبر و سوی نیکم نای راه
 هست پیغمبر زشت اشو پنهان
 گوید اقرارم بود برستی بر و کجا
 کرد کارا قافا در پاکان خا و غش
 هر که کسی بسته دارد بند و یزدان
 بسته بود و جلا که بسته و در این
 مردم ایران زمین بر جلا که بسته
 چو نازد منشس تا خدای خوش
 دشمن یزدان پاکان در کتی بکجا
 از برای انگه باشد ازین کس
 بر میان دارند ز نیکو که در راه
 تا اندر شمار بندکان از خدا

از میان بکشی تا فریغ کش باشد که چو رسد چهار دهم از تولد در جهان اینهمه از بیک کسی دانشمند باشد در کر و شان بشت تا بویان باشد	بندگی کن بندگی کن بنگار بندگی یک زمان دیگر محصل اکبر روانچین از میان خویش گشتا بند وین از چو همچنین گرفته کاین روان گشایم	بندگی کن تا بند وین در میز پادشاه باشد تا بتر از کر و نمای حاکم کسی سر حیران تا در آفرینش زیاده غالی بیکان یا کریم کار سازنی نیاز در نهانی	بزرگ بزرگان بی سواد و چو شاه و پادشاه هم نصیب جمهر که روان غالی گزیده رسته باشی از بندان غالی که کمان در بار خداداد رساحت روان گشایم
---	--	---	---

از روایت کاوس کا مدین پریش اسلمه

زبان گیتی که باغ پاسخ اینکه دستوران و همیرداست بافتن گیتی پریشان این که گیتی بخت
و بافتن چون است که هفتاد و دو تار است پاسخ خاین که از دین و آئین آنچه از دنیایان و پوریو و کیشان
باین جانان پییده است هفتاد و دو تار بوده است در دین هیچ شک و شبهه نداریم

از روایت دستور زوجی

کستی از آن سیاه و چشم نشاید. روشش صدره نو پوشانیدن می نویسمم در هندوستان کو دک را فوژو
میکنند هفت ساله و سه ماه و یازده از آن نامکم نشاید و سیزده بعضی را وقت که خدای صدره نو پوشانند. و فوژو و کندر روش
آن صدزده پوشانیدن می نویسم اما این کمی نویسم از نسخه دستوران و بهیریدان هندوستان و از فرموده قدیم ایشان کسی که
صدره نو پوشش یعنی فوژو می شود آن کو دک را ستر شستن یعنی غسل کردن پس پیش میر بهر بشتن و روی آفتاب به پا آوردن
کردن یعنی بر شرف و بهیر به پیش روی او نشستن یعنی رو بر رو بر سر کو دک کلاه نهادن و کو دک را پاکه جامه دادن تا
پاکه کند پس میر بهر پیش او پست کردن و آن کو دک را همس با پست کردن و وقت نهادن که وایشا اهو ویر یو خوانند
و بهیریدان و بهدینا هر کس حاضر باشد تمام کس پست خواندن پس کو دک را ایستاده و بر پا کردن و روی کو دک بر شرف
کردن و در دست او صدره دادن و این کار گفته که بخواند دین به راست و درست که خدا بخواند فرستاد
ایست که در زشت آورده است دین دین زشت دین او مرودا و زرتشت ایثا اهو ویر یو به شش و ششام خوان
و صدره پوشانیدن پس اهنور تام کردن و کو دک پیش آفتاب کردن یعنی مغرب و او تیرن که و بهیر بهر به پست کو دک ایشان

[illegible][illegible]

که باز دوخته باشد هم بکار آید باز گیری که بکست و گستی خوب ببرد و نشاید که تنها او کسی باز بستاند که شیب از وی بر است
ولیکن اگر کسی باج می ستاند که گستی و نمک درست دارد که با و برابر بستاند

از روایت کاوس کلمان پیش این

مردی باز کرد و با درونی نزد گستی خوب و شیر این درست و چون پاسخ این که کسی که زینش کند گستی او باید
که چرخ فرو نکند شسته باشد و پیر این گستی یعنی نمک در بسته باید چنانکه هیچ شک درش نباشد و کسی که درون نزد گستی
و در نیم فرو شده باشد هم بکار آید و نمک درست باید و کر ز سر در ماندن اگر کسی که در میان گستی و آن پاره بود که باز
دوخته باشد هم بکار آید و باز گیری که گستی و نمک خوب دارد و نشاید که تنها از کسی باج ستاند شسته و بر است
باشد ولیکن اگر کسی دیگر باج می ستاند و گستی و نمک درست دارد و نشاید که با و برابر بستاند

از روایت کاوه بنهره پیش این

شیب گستی یعنی پیر این که در زیر گستی باشد درست نباشد و با خوب نباشد و درون پزد و واج گیر و نیایش
خورشید کند نشاید که و یا در این باشد یا نه پاسخ این که زینش را گستی و زیر گستی هر دو بیکان با
خوب و نشاید که گستی چنان باشد که درست باشد و در کاه یافتن و هیچ در نمک نشاید و زیر گستی هم باید که خوب
و حبه باشند و هیچ دریده نباشد و درون بستر نه درست باید و کر یافتن و در نیم فرو گذاشته باشد بکار آید و زیر
گستی باید که خوب و در بسته باشد و کر خنج گیری باشد و با پاره می اگر زیر گستی را کر دیوان راست سوی
دریده و بر دوخته باشد از سر تا چار شاید و گستی با در تا بخت در نیم فرو گذاشته بکار آید و پیش از این باشد بکار آید
چون گستی خوب باشد آنچه بکند که گرفته ندارد و گناه باشد داشته باشد

از روایت شاپور بروی پیش این

در گستی بستر و پیر این یعنی زیر گستی هر کاه و زیر گستی درست نباشد و با خوب نباشد و درون و خورشید نیایش
شاید یا نه پاسخ این که باید که گستی و زیر گستی نیک و بیکان باید که درست باشد و خوب باشد چرا که اگر گستی با تمام بر جهنم

بت باشد گناه باشد گرفتار.

از روایت کاظمیه بر سرش انگه

مردی بازگردد و یار و رفیقش کتبی در دست و پیراهن کتبی در دست و چون پانچ این که کسی که یزشن کند کتبی او باید که
فرنگی باشد پیراهن کتبی یعنی نمک در دست باید چنانکه هیچ نمک در دست نباشد و کسی که درون بزد که کتبی دور
نیم فرود شده باشد هم بجای نمک در دست باید و اگر از سر در مانده کی اگر کیوی که میانه زیر کتبی پاره دیده باشد
اگر باز و خفته باشد سپید بجای باید و کیوی کتبی نمک خوب دارد نماید که آن کسی تنها باز ستانند و پشت از و پیراسته
باشد و لیکن اگر کسی دیگر مارج نیست تا ند که کتبی و نمک در دست دارد شاید که با و برابر باز ستانند.

از نمک توب کا و سس با سار بر سرش انگه

کتبی نکند و او ستانند و نیایش کند چون باشد پانچ این که زن دشتان نگاه کند زن دشتان
کام دور باشد شاید.

از روایت شاپور بروچی بر سرش

کتبی نکند و او ستانند و نیایش کنند و زن دشتان نگاه کند چون باشد پانچ این که زن دشتان
کام دور باشد شاید. از روایت دیگر زن دشتان چیل کام دور باشد یا دیاب در دست باشد
از گناه سبب حدود و شر در چیل و پنجم اینکه پیوسته می باید که توبت کردن بر یاد دارند و هرگاه که گناه از دست آید
باید که آن پیشین بر به ان و دستوران و روان شوند و توبت کنند که گناه مانند که از آن وقت که گرفتار گشت تا مرد که زن
باشد هر سال و یک می شود و گناه نیز بخواند هر سال دیگر بر سر می شود چون توبت میکند و دیگر میفراید چون درختی بود که خشک شود
و دیگر افزاین بکشد و توبت آن بهتر که پیش دستوران و روان کنند و توبت کنند که دستور فرماید چون بکند هر گاه که باشد
از وی باشد و توبت دستوران کنند و توبت هم خوانند که دستور نباشد پیش کسی را نباشد که دستوران بگذاشته باشند و اگر
ایشان نیز نباشد نزد یک مردی روان و دست باید شدن و توبت بکردن در وقت آنکه از دنیا بشود و پسران و دختران و خویشا

و فریضه است که بخت در دین رنج و رنج و همند و استیم و بود در سخت و هند چه دستوران گفته اند که چو بخت بگرداند اگر چه بسیار
 گناه کرد و باشد بد و زنج زبند و بسر چنود پیل پاد و فرا و ندند پس بجای که خوش بخت آن بود که گناه بجای که گرد
 باشد بخت کند و دیگر آن گناه نکند اگر کند آن باز پس گناه آید، از کتاب حمد و در بند هوش
 آنکس که گناه بسیار بختی کرده باشد پیش روان و مؤبدان گرفته بخند و بانکارند و چند آنکه گناه فاصله باشد بر سر
 چنود پیل عذاب و عقوبت و پاد و فرا و همند و نکند از نکه بد و زنج شود چه در دین به چنان که گوید که چنان بختی کرده
 و از آنکه بهای کرده بپایان شوند و در زنج برایشان بسته شود بد و زنج و تار یکی زبند و چون بر سر چنود پیل عذاب تا خود
 بداد و باشد در زنج و گناه بعد از آن همیشه یا بهت کان بر زمین بهشت و در زنج و تار سخت تر پسین آنجا بگاه باشد
 چه اندر دین گوید که هر کس که اوقت کرده باشد اگر گناه بسیار کرده باشد هرگز بد و زنج زبند که گناهی که در دین
 کسی بسته باشد چه گناه هیچ گرفتاری به نشود چون چنود پیل رسد اما سفدان او را بپایند و گویند که دوز دور و دند
 آمده است از دور باید بود و اندر دین پیدا است که بخت کردن چنان بختی و اجتناب است که بخت
 استقامت بر پرست و دادار و فرزد و بخت روان آنکس میباید که نیم که بجان در هیچ کس را چون خوشتر باشد
 بخت و حمت پس از دقتی از نیمه و زنج روان چشید را خواست چون می آمد بر از میرفت مانند کسی که شل باشد و پانی
 و جامه دریده و کهنه خلق پوشیده داشت و چون امشامند از او دید از شرم امشامند آن دور و گوشه اند و کین
 و در ماند پس زشت استقامت پرسید که این روان کیست چنین شرمسار و اند و کین و در ماند و بدین و دینی و تکیه
 و بیچارگی دادار و فرزد و گفت این چشید و شکوهان است که من اول این دین که تو در جهان روان و خوار بگردن به و نمودم نه
 پذیرفت و در خوشتر بخت آورد و بختا و دیوان فریفته شد و گفت آسمان و زمین و ماه و خورشید و ستاره و هر چه در گیتی است
 من داده ام و از فرید کار همه منم نه آنکه او را این قدرت تو است بودن که از وی پرسیدی که از تو تعالی این چیزها چگونه دند
 هر ندستی گفتن چون این سخن محال بگفت و باندید درج و خوره کیان از وی بشد و بدست ضحاک کوفت کشته شد روان
 بدین صفت است که تو می بینی و از همه چیز پاک و عالم کرد هیچ بر از آن نبود که دین بد و نمودم و گفت در جهان روان و کین و بد کرد و چو

جمشید این سنگها بشیرو ز داشت استغفار از گشتار دیو و پسر حسین و نوح و یونس را بخدا داد و دین پذیر و در جهان را واکین
 چه از همه کارهای این بهتر است ایزد تعالی اول این دین بمن فرستاد و من از فریفتگی و نادانی که بودم نشنیدم و پیران پندیر فرستادند
 و نگذاشتی بایست که دانایان ترا بشنوم گفتار دیوان فریفته شدم و بر راه دیوان ایستادم و گفت عالم و خلائق و هر چه در عالم است من
 بر آدم تا خوره و پادشاهی از من بشد و تن پاک آمد و روان بدست دیوان افتاد و گرفتار شد و گفت ای زراشت ترا اندر
 میگویم که نه تنگای که بفراخی و نه در آنوقت که دریم و ترس باشی و نه در آنوقت که مال و نعمت دین از یاد باز کن و سخت ده
 و از دست گذارتا دین نمائی که من مانده ام که عالم بر پای مانده است از بر دین مانده است و گردن آدمی آدمی را بخورد
 و راههای منقطع شدی و گشت و رزوا آبادان برخواستی و اهرمن و دیوان بر جهان مسلط شدند و عالم غیبت و ظلم
 کردی و پادشاهی نبود و چه دین در شاه بسته است و پادشاهی در دین چه بر پادشاهی که دین ندارد و بطلم کردن مشغول
 شود پس پادشاهی پاینده نبود و دین در قوت پادشاه تواند شدن و این در قوت است که اگر کیاست عالم نبی کی
 نباشد عالم زیر و زبر شود و چه جمشید این بخت و از آن گناه که او را جسته بود پت کرد و تخریر و تشویر و پیشانی خور و بران
 گناههای خویش متنفر آمد ایزد تعالی او را بیا مرزید و از آن بخت و بلا بر ماند و پادشاهی بهستان بدو داده از سبب آنکه
 گناه او را جسته بود پت کرد.

از روایت بهمن انجمن

و دیگر آنکه بهمن را گناهی جسته نایست یا زبان واقع شود او را پت باید و او بعد گناه تو جش فرمودن باید فرمود اگر نایده
 از گناه تو جش میفرمایند دستور گناهکار میشود و دین را خطا بیاری باید تا روان در عذاب نباشد.

از روایت شاپور بخیر و جی

و دیگر اگر کسی حشر روز پت کردن نتواند و کسی را فرماید که از بهر من هر روز پت کن آن دیگر کسی که از بهر او پت
 کند بخیران بود که زبان خود پت کرده است در وی هیچ تفاوتی نیست اما آن کسی را باید که هر روز این چند لفظ بخواند از بهر
 و نایه ام گفت ام کرده ام جسته ام میخدا و خوش بپایان به پت هم.

از کتب سورتیه ادبار وان

پرسش یکی از بندهای کنا کران کرد و میخواست که از آن کنا به توبه فرموده اند که توبه پیش دستور باید کرد و آنرا در محرم تحقیق میداد که دستور فاش است در مسئله پیش آن دستور زود یا برود پاسخ اینکه چند تن دستور اینچنین بنا نمود که بشورت دستوران جمع آنچه فرمایند عمل باید کرد و بخورد احوال و خواسته توجش میکنند.

از روایت کاخچه

پرسش کسی که میگوید که پس گذشت من از جاده من پیش دستور شود از کنا به من بقت کن چنان باشد که خودت کند یا نه پاسخ آنکه بقت هر چند بیشتر کند بهتر باشد و در زندگی بهتر در زندگی زود در شب و کرته شب زود بخش کنند تا هر چند بیشتر که هم شاید.

از روایت کاوس گامان

پرسش آنکه اگر کسی بکسی گوید که پس گذشت من پیش دستوران رود از کنا به من حاجت است بقت کن چنان گذشت شود و این کس پیش دستور و دوی او بقت کند بچنان بود که خود بقت کرده و کر همان روز نتواند کرد و دستاچ پاسخ اینکه اگر خود کند بهتر بود و اگر خود نتواند کرد آن روز که او را بهر چیز نیکوتر و کران روز نکند در سه شوفرینه و آن تر باشد که وقتی دیگر جدد باید کرد تا هر چند بقت کند بهتر بود.

از روایت کاخچه

پرسش آنکه اگر کسی بکسی گوید که از گذشت من پیش دستور و و از کنا به من حاجت است بقت کن چنان گذشت شود این کس پیش دستور و دوی او بقت کند بچنان بود که خود بقت کرده باشد اگر هم همان روز نتواند کرد و دستاچ چون پاسخ اینکه اگر خود کند نیکوتر بود و اگر خود نکند آن روز که او را بهر چیز نیکوتر و کران روز نکند در سه شوفرینه و آن تر باشد که وقت دیگر جدد باید کرد تا هر چند زود بقت کند بهتر بود.

از روایت نریمان خوشنک

پیش اینک سیر بکنایه بکنده بین اورا سیاست نمایند یا نه پاسخ اینک چون سیر به توبه خدای گناه بکنده بین که سالار باشد سوال از سیر بدان و دانامزد و زیرک تر و پندیده تر پیش کند و رخصت دهند و پس سیاست نمایند شاید

از روایت پیران و کهنه دستور نوشروان فرموده است

اگر بشنوی گفتار من بر و زرام و ماه و مهر همچون تبت خوانده جان و ز و بهمانم چنین باشد شسته بره دین بهر گزینان که باشد مرا دل من این گفته شنیدم از رویان	چو بر کیم شنوی خود تو را شن رو و در پیش دستور آن چنین که او خود شاد کرد و بنوشد غم شنیدم نظم کردم و بدیدم بود من شنو این نکته از ما بود این راست بشنوم رویان	هر آنکس که کار بی بجای بگوید حال خود را و دستور بجای میروا و پاک بزدان اگر دستور گفتش را از آنکس همانکس پاک کرد و از گناهان همه دستور باین گفته دانید که تا بآخرت باشد دل شاد	تا نگفت با کس بشنوا ز ما که تا ندانم همان دستور نرو نه بگذار و در بر دست شیطان بگو و شش اشکارا و در کس روانش شاد باشد پیش بزدان همه را از کسان با کس محو است
---	---	---	---

از روایت کاهنه سیر

پیش آنکه مردیت پاره زمین وزن و فرزند دار چون سرکین در شش افکند چندان دخل از شش میخیزد وزن و فرزند زایش میستواند کرد و سرکین نمی افکند دخل با نمیمی آید و زایش نمیشود و اندک در دستان چون پاسخ اینک سرکین که سفند سرکان شاید و سرکین جو دینان بصحرایا ببرد و تا چهار بار آفتاب بر شش می آید پس از آن چهار بار باران بر شش آید چنانکه همه بخیزند شاید که بر زمین بردد و آن جد دینان دستوری نیست که از پر کوه بزرگ در شش می باشد و هر بار که آب بجز شحری رسد چنان باشد که آب بنهار ساینده باشد و سرکین جد دینان بی شحری نباشد چه هم خون و هم دشتان در شش باشد و هر چه گناه پیش که از کوفه نشاید کند چون کوفه و گناه راست باشد همداوستانی با هم شاید

از روایت کاهنه سیر گمان

پیش آنکه مردیت پسران و دختران دار و و پاره زمین دار و چون در آن زمین سرکین می افکند چندان دخل در می آید

که زیت می توان کرد و خود و فرزندان و کرد در زمین سرکین نمی افکند و خل با نمیمی آید و زیت نیست می تواند کرد و سرکین از نه
جای می باشد زیرا که از جای این سرکین بدست نمی آید و چون پاشخ اینک سرکین هرچنان آن چای پیمان باشد که در آن
یکساله نشا نخورده باشد شاید که در زمین افکند و آنچه از مردم بهدین بود باید که بصحرای چهار ماه و باید که داشت آفتاب
و ماهتاب بر آن می تابد و چهار نوبت باران بر آن بارد که همه بهم نم شود و اگر درین چهار ماه چهار بار باران نیار و صبر
کنند تا چهار بار باران تمام باید پس بر زمین بر وزن و از خانان ایران دستوری نیست پرسند گفت
چون سرکین نمی برم زندگانی نیست توانم کردن و کرد زمین می فروشم همان خواهد بود و فرزندان به نیاز مندی خواهد
رسیدن و از دست ایران که نوزاد که چسباید خوردن و برکت ایران باشد و با نمیری رسد و کرد زمین نکند
میدارم فرزندان نگاه نیست و انم داشت اگر چه گناه می رود و کرد تیر می رود و داستان چون پاشخ اینک سرکین
ایران چه چیز که است زیرا که ایشان هیچ چیز نمی برهنند و هر پایی که باشد در سرکین امیزند باشد و هر کس
که آن آب رساند یا آب بان رساند همچنان باشد که آب بنهار رساند باشد زیرا که اگر بخورای آب و آتش رسد و چون
شناست و هر که شب آب و آتش رساند آب و آتش بنهار رساند هر بار که گران باشد اکنون تو مستندی خویش
بگفتی من بخوری آب و آتش بگفتم تو آنچه کم گناه تر باشد می کن و سرکین بهدینان همه وقت کوشش دارند تا اگر
کودکی یا بزرگی را که او را بزندی یعنی که خون شکم باشد برهنی تا گناه مرکز آن ببرد

از روایت حکامه شصت و سه

برشش اینک مردی است پسران و دختران دارد و پاره زمین دارد و چون در زمین سرکین افکند چندان در
می آید که زیت می تواند کرد و خود و فرزندان و کرد در زمین سرکین نمی افکند و خل با نمیمی آید و زیت نیست می تواند کرد و سرکین
از نه جای می باشد زیرا که از جای این سرکین بدست نمی آید و چون پاشخ اینک سرکین هرچنان آن چای پیمان باشد که در آن
یکساله نشا نخورده باشد شاید که در زمین افکند و آنچه از آن مردم بهدین باشد بصحرای چهار ماه و باید که داشت آفتاب
و ماهتاب بر آن می تابد و چهار نوبت باران بر آن بارد که همه بهم نم شود و اگر درین چهار ماه چهار بار باران نیار و صبر
کنند تا چهار بار باران تمام باید پس بر زمین بر وزن و از خانان ایران دستوری نیست پرسند گفت

باران چار بار نیاید جبر کنند تا این چار باران بیاید بران تا آمدیم باشد پس بنا بر آن که بر چسب بر دین و از خانمان ایران سبب
 نیست پرسند گفت چون سرکین نمی بریم زنده گانی نیست و تا هم که دو کر زمین میفر و ششم همان خواهد بود و فرزندان به
 نیازمندی خواهند رسید و از دست ایران کوه کون چیز باید خورد و بر گشت این باشد با نیازی رسد و کر زمین نگاه میدارم
 فرزندان نیست و اعم داشت و کر چه نگاه میرود و کرد و دستان چون بود پاسخ اینکه سرکین ایران سبب و کر گری است
 زیرا که ایشان پنج چیز نمی بر چسبند و هر یک پیدی که باشد در سرکین آینه زد و هر کسی که آن آب رساند یا آب بدان رساند بخوان
 باشد که آب بنار رسانیده باشد زیرا که اگر بخوانی آب آب و آتش رسد بخون نسا است و هر که نسا آب و آتش رساند یا آب
 و آتش بخواند و بنار رساند بر بار مرگ زانی باشد اکنون تو مستندی خویش بگفتی من بر بخوری آب و آتش بگفتی تو آنچه گناه باشد
 میکنی و سرکین به دنیا نهمه وقت کوشش میدار تا اگر کودکی یا بزرگی که او را بر نیاید باشد یعنی که چون در شکم مادر باشد

بر چسبیری تا گناه و مرگ زان بخند
 از کتاب صمد در نشر در شصت و دویم

اینکه راستی گفتن و راستی کردن پیش باید کردن و خوشنیت بدان داشتن که هیچ چیزی مردم به از راستی نیست و این جهان
 و این جهان بهر عز و از راستی بیافرید و از راستی بر جایگاه مانده است از بجز راستی را پاکیزه شود و اهرمن گسته نه هیچ چیزی
 به از آن نرسید که از راستی و رستخیز از راستی بیاید کردن و هر جایگاه که از راستی بنا گرفت خور و در آنجا یکاه راه یافت
 و هر خانه ای که بیش ماند از به راستی است و اهرمن در آنجا یکاه راه نیاید و گفت است در دین که کایت مردم را بهتر از
 عالم در و خلای چون کاوه احضران استگزی بود چون پای بر راستی داشت و سخن بر راست میگفت تا چون سخنان که همه کشور او
 داشت و چون بر او راستی سخن میگفت چو را دیو و مردم از وی ترسیدند و بگرفتاری بروی حیره بود بروی منظر شد بجهت سخن
 راست که می گفت و اهرمن گسته چون غیوی راستی بدید که حسن را حال پیوش افتاده بود و از بیم راستی سر بر نمی راست
 گرفتن و از بیم راستی نیا رست درین جهان آمدن چسبیری که تو در آن نظری کنی که بر جای مانده است چون تحقیق آن باز
 چیزی بر راستی مانده باشد و در زند اشیم و هو در راستی تراست و از بجز آن اشیم و هو زیادت خوانند

از روی این هفتون بخت در باب راستی گفتن اندر نظم			
خدا گفت با پوراستفغان	که دارم تمامین از بندگان	بخوابم از ایشان همه راستی	نخوابم کز کسی که دو کاستی
هر آنکس که گوید بدین دروغ	که باشد جزانی کز تنی بی فروغ	دروغ بگوید بدینا بسی	دردا بر سرش خراج بسی
هر آنکس که او کز لیش کار بود	سختها دروغش بختار بود	بود جای او دروغ تنگ و تنگ	نشسته با ایا هرمن بگلزار
بدیند کسیر همه مردان	که جای دروغ و غلو باشد جان	سخن کم کن از گفته نویسران	و کز نه بدل در دوا و چنان
بگوید ز بجزر دلم و حش و کوه	بماند حسیران کرد و کار و	سپردم بدان را به دست خدا	که اندر دوا عالم بود حسنا
سر اسیر همه دوست نیتهم	بیزوان بدو نیک بگذاشتم	از کتاب صد و در	دشست و کلمه ای بخت بیاید
بر یحیی از دروغ گفتن که سر همه گناههای دروغ است ز رشت از هر مرد و پرسید که دروغن مانند کیست و فرمود به افروزی گفت دروغن با هرمن همکار است در دین گوید که دروغ و غلو یا ز آخرت نباشد در میان مردم خیر باشد که مردمی خشم باشد و از بنر و مردمان حرمت نباشد جزئی ندارد فرجام دروغن بد باشد اگر چه بسیار مال دارد و همه از دست وی بشود و عاقبت ببرد نیاز باشد و نیز تخمکان شان کم باشد و اندر باب دروغ گفتن میگوید میگوید بک خدیشا ای مرد و بیا			
توان بشنود بشنود بک برون	میسین تو روی کسی که هست بخت	بود آنکس بد و دروغ گرفتار	بود آنکس بد و دروغ گرفتار
ز شیطان زشت و استن و جاد	کسی که بشکند از گفته است	روانش باشد اندر دروغ تار	روانش باشد اندر دروغ تار
منی باید مرا و از تیج سان او	در و غلو را نباشد خانه او	اگر چه چند روز می باشد او شاد	اگر چه چند روز می باشد او شاد
همه روزه بود ایشان پر از تب	بگوید در کرب جان ایشان	نماند و خودش تا جان ایشان	نماند و خودش تا جان ایشان
مکافاتش بد بس مهر و اور	سرکش و همین و دین هر بخت	در خندش سرکشش انجا با اوم	در خندش سرکشش انجا با اوم
اکو من می رود از جهنم	به پیش اهرمن با حمله دیوان	گشت پا و فریاد باشد غریوان	گشت پا و فریاد باشد غریوان
کز بدش زین کند ایگر و بکند	پلنگ و شیر و یوز و کرک و کفتار	در بندش با بید او خود ازار	در بندش با بید او خود ازار
همان درندگان و مار و قوا	بچید بر روان آن چنان کس	بود این گفته از زبانش و شوش	بود این گفته از زبانش و شوش

بر دهر من اورا پیش خود ز
زندش بر سرش می تیغ و
در بر شیب زانو جای اورا
بود آنس بر از میدان بشنو
فیدایشیدای خلقان درون
در و نگو تو مشو ایرو بدین
گوید با زبان خوشه نیکو
کشته پاره فرود دست ایشان
مشو افرا سیب پیر جاو
بر سپهر زرتشت بختان
که بسته این کس غلیم کران
چو در ابروی کبستی دی
نخست آنکه گویند حرفی اگر
سه صد سال در زخمش جاش
و دم آنکه دستم بدستی زنند
عقوبت کشته در بر اهرمن
به خشم ز سالت بد فرخ رو
جانی که من دوم اند جهان
هر آنکس که شمر ط از بهر آب

برندش پیش او مانده و
که تا آنکس خور و از بهر
خور و کند و باشد از بهر
زجا و و کر بر آن مرد بدخو
بجای سرد و تار و آه و
که تا تو نشنوی از هیچ نفرین
برل باشد هم پور رشک بدخو
بود از روی پاکیزان
بشو چون کیقباد خوی نیکو
که ای اور و اوران غیب و
من باز گوی خدای جهان
بیاید که مر خلق که گنی
گفتند کاران طهار با خود اگر
ز میان شکن جاکش این سزا
ابا نیکو که غلط بپایان کشند
کنند آن در جهان عقوبت بین
بجزا و عقوبت با ایشان دهند
کز زندگانی کنند بندگان
ز چاهم تپیدستان آبیاب

دهندش اندر سنج زهر داران
تبر زینش زنند و کز فولاد
بود تار ستیزه انجار و نیش
هر آنکس بشکند و قول افزار
بر نیز و تو مشکن نیز میان
دروغ اندر اهرمن باشد هنر
نیمید کام دل آنکس دنیا
کن مهر درج مانند خاک

چو پرسم زین گفته بر من گشتا
جوابش چنین داد پس کرد گشتا
گفت باشد از مهر دروچی کران
نگردند آنحرف از خدا گشت
روانش دهم درون تنگ و
دو سجد شما ریشان در
بگو مردمان تا تو بشنوند
چهارم بگویم تو بشنوی من
در جهان اندر و او دادم
کسی کو در آب و شکست آورد

و کز بهر و پدید بیا و وشتان
روان لرزان بسان بیدار
کشد برنج و غدا بیکرانش
بدون رخ می کشد ز نیکو انداز
نویسمان را نکه دار و بد جان
بود مکاره مانند شیطان
کشد شرمندگی فردا بعبا
بشو همچو که اغریش با آنک

ز مهر درج را ز بر من فنا
بیکایت کنم در بست اشک
کران یابد اهرمن بجان
باقرا آنکس درستی گشت
ابر دست دیوان بی زینما
ابا اهرمن سحر دشت او تر
دهند با نجون کوفندی خرنه
که یزدان بزرگشت گفت این
من از دست خود آب کشا دهم
بخواد که اول غلط خود بشکند

ز هفتصد فزون سال ازیم تار چرا قرار انکار کردی جهان اگر نشنود او ترسد از این چرا گفته آن گفته اش کردی بر آن کسی که برود پیمان شکست ز جفم کنون بشنود یا دوا بنویز تا سال هفتصد عذاب ز هفتصد فزون سال دریم تار شناید زمین را و پس و او بر آن س سال از و این جم و او تو بر کوز داشتت نهنگان	نیاید بر دوزخ او رستگار بر دوزخ فرستیم ما و اروا شود او با ابره من هم نشین بهانست شیطان چو دساز بهانست کوز و شیطان نشین که گفته بزرگشت پروردگار کشد زمین کنه و ورشو با شتاب نکر و دهم از دوزخ او رستگار روانش خداوند رقتش بر بود پیشین ابره من با بکار بختگان عالم بهشت نشان	پنجم کسی کو خرد چار پا دوده چهار صدیم دوزخ بود ششم آنکه بر کوب صلت رود که مرست پیوند من در جهان روانش ابرسان هفتصد فزون چو شاگرد کوبید با ستاد و چرا قرار نوز و گردن کس بخشم کعبه تابدانی که اگر خانه ملک و د باشد آن هر آنکس که اول فتنه پیمان شکست که خود را بر سیزه از این گناه	نکا و خرد و استوار سپید کسی کاین سخن کو شراوشه شناید اگر دختری یا د که خلقان ستاد و پیوندان سیارم با بر زمین پیون و کز نیز نفیست بروی بزر از آن شرط هر کس که شتاب پس زینی که چون کس ستانی اگر چو شکست پیمان توان بداد نقین دان که او نزد شیطان نسا ز و ان خود را غم سیار
---	--	--	--

ازرواست شاپور بروی دیگر

افزون مهر و پنج شش گفته است اول یکمی که قول و پیمان که کرده باشد از به کبر و در او شش هفتصد سال در دوزخ بماند دوم
سیح کرده است و باز کرده تا چهار صد سال در دوزخ بماند سوم سیح کا و چهار پیمان شکست تا هفتصد سال چهارم سیح زمین شکست
تا هفتصد سال پنجم سیح که هفتصد شکست تا نهمصد سال ششم پیمان دتر شکست تا نه صد سال در دوزخ بماند و تا گرد اگر با ستاد و هم بر آن دیدل که
استاد و سر د کوبید و دیگر از قرار نوز و کبر و دهم تا هفتصد سال در دوزخ بماند دیگر از شکست مردم فرمود و نیزه و ان فاضله است یعنی
اگر جایگاهی شکست خورده بود و اندر دین زیانی نرسد اگر آن سو کند را شکند و کار دین کند گناهی نبود اما میسه سودی دین است
از کتاب صد و نثر در بیت پنجم آنکه با هر کسی که پیمان و قوی کند تا باید گردن بجای آوردن اگر چه بسیار چیز بدان سبب
بر زبان آید آن پیمان بدو رخ نباید گردن و چه در دین از امر هر دوزخ خواستد در دین فرماید کسی مهر درج کند را و بهشت بروی بسته شود

انکس خود بخوار از چنان بیرون شود تا براو علایقی پدید آید و هر ارج چنان بدست کسی را طالع یکت افتاد بود یا عمرش کم یا
 مانده بود بی خلاف محض درج بفرزدان اوی رسد و هر خانمانی که ناپید اشود یا تنگانی که برافند یا بلاهای عظیم که بر سر دهم در آن بلا
 بر شواری ربانی نیاید که هر درج کرده باشند اگر خوشنشین در نیچی یکا می پیداست که نوشته روان زرتشت استقامت از هر روز و از هر روز
 که از کناهای که مرد کم کند که ام بروز و هر مرد به او زونی فرمود که هیچ کنا بر ازین نیست که کسی بایکد یکم قوی کند تنجانی که هیچ کس در
 میان ایشان نباشد و بجز منم او و مردم پس از آن دو کس تنجی باز کرد و گوید که من جبر ندارم انکس را که او بجز من هیچ کس
 نباشد از آن بستر هیچ کنا نیست که انکس خود از چنان بیرون شود و تا کینفران بوی نرسد بدانجهان پاده فراه و از همه سخت

تراست و انکس به بخت هر دو جهان بود و انقبول باشوان و در ویدیکان است

از روایت کاظم به رش

انکس کسی سوخت بر مرغ خورد و خواند که این کناه ازین می شود چه گرفته کند که آن کناه بشود پاسخ این که سوخته که بر مرغ خورد و آن
 کناه که گرفته کرد ازین به نشود و کرد از زمان که سوخته می خورد و پذیرفته است که گرفته کم آن ناچار بیاید که اگر گرفته کناهای دیگر ویرا
 نشیند که پست میکند و از انکس که همیال می است اشود ادی وی خواهد پس تا او و مرد به او زونی چه حکم کند پرشش
 اینجا اگر کسی به ان منش سوختی بر مرغ خورد که پس از آن که درش آن کناه را کار گرفته کند و خواست به انست و در و
 خواست به دیگر گرفته کند و از آن کناه پست کند و آن کناه از او بشود یا نه پاسخ اینکه کسی سوخته که بر مرغ خورد و این
 منش یا سوخته خورد و به این منش پس از آن بیاری کار گرفته کند که آن کناه از گردان بشود نه آن کار گرفته هیچ بیرون او
 رسد و اگر آن گرفته که در پیش پذیرفته باشد سبب سوخته خوردن بکند تا او آن در گردان آن بماند و اگر نگیرد بیرون او
 نرسد و اگر کناهی چند و پست آن کشنده و دیگر آن کنا بکن می پست آن کناه را خشک کند چنانکه دیگر افزایش نکند

از روایت کاوسر کاوان پرشش

اگر کسی بر آن منش سوخته خورد و مرغ که پس از آن که درش آن کناه را کار گرفته و خواسته بر آتش کاه و خواسته دیگر
 گرفته کند و از آن کناه پست کند آن کناه از او بشود یا نه پاسخ اینکه کسی سوخته که بر مرغ خورد و به این منش پس از آن بیاری کار گرفته کند

نماند که از گردن او بشود و نان بخارد و کوفه بر او اندازد و گران کند که فک از پیش میز قوت باشد بسبب سوختن خوردن بخت آناه آن کرد
نماند که بخت بر او اندازد که گاهی بخت و پست آن بخت و دیگر بار آن گناه بخت و پست آن گناه را شکست کند چنانکه دیگر از پیش شکست

از روایت شاه پور بر جی پرستش

آنکه کسی سوختن بد روغ خورده بود و بگریه کند که آن گناه بگریه کرد و آنچه تو جنت کند خوب است و الا باید که پیش خشم رود و پست کند

و آخر زشتی خا بر پیرفتن شود و نیز دان کام

بنام یزد محمدرمان و او که سوختن نامه که بدان عمل کند می نویسم

بر آنکه کسی را چیزی بکشد باید داد و منکر شود و سوختن خورده و ناچار این سوختن نامه باید خواند باشد که ترسد و حق را جواب دهد و بگویند
نامه اینست و چند گونه سوختن بود و است که آنکه از آتش گذریا بد کند و گویند که آتش است که آتش کرم و مسخ کرده
بر زبان می نهد و اندک قصه می رسد که سوختن است که می نهد و اندک کنون برین مختصر کرده و اندک که اگر کسی را چیزی بکشد باید
او و شیطان او را از راه برود و باشد و ناچار او را سوختن باید و او بر نیگونی میاید که آنکس که سوختن خواند و او را و نیکو
خواهد سوختن خورده و سوختن و باید که از یکدیگر خشنود و شوند باید که این سوختن نامه بخواند که شاید ترسد و میباید کرد
تا ز زود سوختن نهد و چنانکه تواند دفع افکنند و کوشیدن و کیشیدن را کردن تا بخوابد باز شود و دیگر روز
بکوشیدن و چیزی بکشد و آن که سوختن بخورد و چون این قسم کند نماید و کند پس گفتن که من ازین مثال بی گناهم و خورده و بگوید
بگردان شماست که سوختن میجوید و میباید سوختن و چنانکه بی گناه باشد اگر خشنود نشود بفرمودن تا آنکس که سوختن
خورده و آداب فرموده و جامه شسته پوشد بنام بدایه کبر و دوست و یکت و ایر و بگردان کوشیدن تا آن و ایر بکشد
ایا اهو و یو باید خواندن مجری آتش بخوانستن و قدری خود و بلوی خوش بر آتش نهادن و طاسی بشستن و قدری
آب اندود کردن و نمایی بیارودن و بپوشی آن نمودن یا در آب انداختن و آنکس که سوختن خواند و خورده و آن خورده و آنخت
نیایش خورشید گردان تا ترس عظیم بشستن و دیگر باره بختن که سوختن خورده و را باقی گشت چنانچه سوختن بخوردی ازین
جهان بیرون نشوی تا علامات زشت بر تو پدید آید چنانکه بسیار کسان سوختن خورده اند و علامات زشت و بد و اندو

اندر دین پیدا است که چون شخص خرید یا فروخت کند و چنان باید که بزرگوار و جانب نشود باشد و افسوس کرده باشد و نیاید
 که داشت که چون خرید و فروختی کرده باشد و از ایشان یکی پشیمان شود و گوید که این چیزی نمی فروشم نیاید که داشت که پشیمان
 بدو رخ کند و اگر چه در آن روز بود که پشیمان کرده باشد که بگوید که مرا بجهت کند و اگر پشیمان شکسته و مهر درج کرده باشد و بر
 دستوران و بهدینان فریضه است که نگذارند که مهر درج کنند که هر کس مهر درج کرده باشد را و پشت بروی بسته
 شود و از امر و فرمانبرداری ایزد تعالی سیر و عمل آبرمن و یوان شده تا معلوم باشد و هر کس که پیش و او
 افتد و او باید که از ایشان که گواه طلب کند و گواه است و در و باید که بگفتگوی بی بگو چه نوع است و گواه و بی
 نکر و که راست گفتار است یا نه بجا بیاورد و نیز می نکر و که جانی باشد که گواه یکی باشد و باید گرفت و چون در بسیاری که گواه
 از یکی پیش نبوده بگو باید گفت که اگر بر کسی افسوس رود بر گردن تو باشد و در آن حجبان جواب تو باید داد و
 سوگند در میان آید اندیشه باید کرد و اگر در مکان باشد سوگند نمی باید دادن و آنکه بی شکست بود سوگند دادن و اگر چه
 کسی از دوا باشد و اگر کسی خواسته بگم شده باشد یا از دوا بوده باشد و آن خواسته در دست یا دست برای کسی بر نهد و دوا
 گواه کوایی و دیگر آن خواسته از آن شخص بوده است بدستی میدانم که با این شخص لغو نموده است از خواسته باز یابا
 ستد و با خداوند مال دادن و اگر تیرگی او آید که خریده است هم باید که اگر غریبی خریده است هم باز باید ستد و اگر کسی خریده
 است بدزدی بروی گمان باشد بر پی باید شد بهاک داده باشد باز ستد و اگر کسی خریده بدزدی بروی گمان برده اند
 و باز خریده است این کس که خواسته بروی باشد خواسته وی باشد خواسته خویش باز ستانند و پای فردی وی بدهند تا
 بر پی در دوا و دوا داده باشد و بنشانند و باید که آنجایی که دزد را بگیرند و بر اندازند و فردی وی را رنجانند و تا و آن بنشانند
 و اگر ندانند که دزد کدام طرف رفته است و زبان را بدو نیم باید گردن و هر گاه نمی بخرد و گرفته و اگر کسی خواسته بگنجی دهد که بدان خواسته
 خرید و فروختی می کنند به نیم سود و چنان افتد که راه داری بر و افتد و خواسته وی بر و چون نیم سود و بر گرفته است از آن
 بهر نمی باشد و اگر در راه مرده شده و خواسته بر و اگر بر و بران را و کلار و آن و جدا است آن بوده اند و تا و آن خواسته
 از گمان آن مرد نباید ستد و اگر این مرد که خواسته ستده است این خواسته بخودش ستده است و تا و آن باید داد و اگر آن باشد

مرگش شود و خواست باز آید تا وان خواست یکبار نباشد و اگر چه بدان سود خواسته آمده باشد که برها
برسم که نرسد به دین ساخته باشد و اگر چهار پای ساخته باشد و اگر در گشت زاری و گریز درختی یا بی کند و چندان که زبان کرده باشد
از در آمدن آن چهار پای نبایدست و بخدا و دوزخین دادن و اگر کسی چهار پای بخرد و بدان زودی بمیرد و کسی درست
و راست کو اهی دهد که آن چهار پای پیش از آنکه این بخرد بود و بدان ریخ و دشواری داشته است بها باز بایست
و باین مرد دادن و دیگر آنکه پیش مالی و پس مالی بداد و شوند و پنهال و آنکه چیزی بکشی مالی باید دادن پس و او را بشین
مال باید پرسید که بر این مرد چندی و چون بگوید و پس مال کو او بطلد اگر بشین مال کو اهی آورد و جر و برسم در و
سپاسد از جنین که اهی که در پیش داد و کو اهی دهد تمام باشد از سبب آنرا که چون و جر باشد و دین گاه باشد
و کو اهی بدو و غنیمت و برسم وری کار نداشت و سپاس داری یعنی سپاس آن دارم که از اهرمن نجات میداد و آن جهت
و هجوت و دورت است یعنی که نیکی اندیشم و نیکی گویم و نیکی کنم تا اهرمن و دیوان از من دور باشند و گر گواه و جر باشد
و برسم در باشد تمام باشد که گواه اهرم باشد هم نیک و اگر کو اهی بادی و و بشین ندارد از جهت دیگری بدیشنی
باید داد و گر اهرم کو اهی پیش ندارد از جهت دو گواه و دیگر سوکت باید داد و گر گواه ندارد هم سوکت راست آید
آنکه گواه دارد پس اگر بگفتی که تو قبول کو اهان کا خواهی کرد اگر کو اهرم پس از آن کو اهان پرسید چون
کو اهان کو اهی دارد بگویند کی از این دو کو اهرم قبول کو اهرم کا نمی کنم پس بدی پادشاه عرض باید داشت و فلان مرد وادستان
منی است و اگر بی شمال بداد شود و پس کسی بفرستد و پس مال نیاید و بشین تا نماز بشین نشیند و پس مال بداد و نیاید و بفرستد
بشمال تا چنان هر روزی آید و پس کسی از این مال بفرستد تا نماز بشین می نشیند و بعد از آن سه روز از پس مال بداد و نیاید که هر روز را
کو اهی حساب کند و هر روز که نمی آید کو اهی می انگارد و او را باید که هر روز را کو اهی حساب کند و هر روز که نمی آید کو اهی می
انگار و او را باید که جمعه و انشاهی ریخ برده باشد و از همه دانشی بجز و و باشد همه برتری نجات و بتوان داشت و اگر کار
داری که در آن تحقیق بر خدای را نمید و مخلوق را و چون بدان رسند که البته سوکت خواهد خورد و تا می چل و هشت دم نمره باشد
سوکت کند نباید دادن تا معلوم باشد پس بخوارش و نید بداد و دش و کار ایشان بیا که گذاردن و اگر می چل و هشت دم باشد

شیریں

چنان افت که سو کند در میان خواب آسود پس داور ایشان بایک گفت که بایند و آگاه باشید که درین دوری شد بر سر
 است که می نتوانید بدون و چون بر در است نباشد و یکی در و غزن باشد و بر کسی در و غزن باشد از آهترین گشتند
 بهما دیوان تر باشد و از سرین گشتند و بهما دیوان در و غزن را و دستر دارد و هر کس که بی که در عالم گشتند تا در و غزن
 نیارند و آن کار نتوان کردن و سرانجام گشتند بهای بین در و غزن گشتند است و دیگر زشت است و غزن از و فرود آمدند
 پرسید که اگر کسی که مردم گشتند بنزد تو که ام بر غزل تر باشد از فرموده که هیچ کس که بر تر از آن نیست که در و غزن با یکدیگر
 پیمان می کنند و ایشان را کوه بخیرین او فرودم نباشد پس از آن دو شخص یکی از پیمان که کرده باشد باز ایستاد و گوید که
 ازین جنبه ندانم و آنکس به بخت بر و جهان باشد ازین عالم بیرون نشود تا معجزت خلق نکند و چون میرود و فرود شود
 نزدیک آهر من چون در دنیا در عمل آهر من کوشیده است پس آهر من هر چه دارد و در دست آن خود در و غزن دارد و آهر من با
 پنج مرادی بر تر از آن نیست که کسی در و غزن گوید یا سو کند در و غزن خود و مراد ازین پیداست که هر کسی که در می از کسی است
 و یا از و یا با مردم بستند و مردم بخند و مراد ازین سو کند و پس از آن دو حسنند مردم از بخت آن یکدیگر بکار گرفته و بر سرین فرمایند
 و میزد و که بنار و فرود دیان کند و خود یودیش کند و در و ایشان را و نیار نیست از آنان و نفعند و با آتش و بهرام ازین مر
 و دیوی پیوست و در و غزن تر از آنکند و البته است آن کس که از گردن او بر نخیزد و این کس را بر آگاه پیمان از غنی که خشمی باشد و این نیز
 درین پیداست که اگر کسی در و غزن کرد و باشد که سو کند بی در و غزن خود و یا سو کند بی بر باطل بر کسی دهد یا بقیه پس
 از آن گرفته کار تا آن کس که از گردن وی بر نخیزد و اگر بر خیزد که آن کس که بکند و پس از آن کار گرفته که پذیرفته باشد بگفتند
 آن کس که از گردن وی بر نخیزد و در آن کار گرفته که بگفتند پس بر و آن او رسد و اگر آن کار گرفته که پذیرفته باشد بگفتند
 تا و آن در بگردن او بماند و بدان سبب پادشاه و اگر آن کس که در و غزن خود بیشتر آن باشد که نیار نیست بی رسد و در و غزن
 خود چش کار گرفته باشد و دستر و زبانشان این سخن میسبب بگفت که کسان که هر درج کرده باشند یا شنیده بودند یا ایشان
 میاید بگفت اگر آن باشد که پذیرند پس بایشان بایک گفت که در دین بسیاری گرفته فرموده است از کون کون که البته است
 کار گرفته باید گردن و شمشیر میدارند که چنین است اکنون بسوی ایزد تعالی مال که دعوی می کنند بر و نیم که ایزد سبح

خوانند

شما پندارید که زیانست چنان انکارید که در پشت و پیشش عین دین می کنند و ما نیز از شما منتی تمام برداریم و گر این بند پذیرد
 هر دو گیتی شما را بهتر باشد و چون پند پذیرد پس این باید گفت که من بیشک دبی کاغذ که از دو یکی دروغ میگوید و مرا
 معلوم نیست که کدام کمپای بر راستی دارید مگر که خود پیدا کنید و چون گویند و چون پیدا کنیم چون باید گفت بر سیا خوش سودا
 دروغ می گفت و کاوس در آن درست و راست ایستاد و ایشان را گفت که از شما هر یک بر آتش گذرید یا دیگر
 تا از کلاه بی گناه پیدا شود پس سیا و خوش پان و بی گناه بود گفت اگر کو بی آتش باشد من بران بگذرم پس چنان که
 شونده باشند و همانا دو کوه بنیزم بر هم نهادند و آتش در آن زدند پس سیا و خوش در میان آتش در شدند و از دیگر
 سوی آتش میروند آمد و چون بی گناه بود یکتا موسی بر تن ادم نشد و دیگر چون اسکندر روی باید و دارا بگشت
 و کتا بنای اوستا و زند و پانزده بیشتر سوخت و پس روزگاری پادشاهی کرد و کار دین سخت باریک شد و هر روز
 باریکتر میشد تا از شیر با بکان پادشاهی نشست و آهسته رنجها در کار دین برد تا این نیکما که دین ز رقت انقضاء از پیش ایزد
 تعالی آورد و دای ویران مینو فرستاد و احوال مینو معلوم کرد چنانکه هفت شب از وزیر هوش بود تا خوانندگان باجه
 معلوم باشد پس که روزگار شاد پورا و شیر و کوهی پر رشک بود تا مؤبدان مؤبدان در باد مهر سفند ان که از سوی پیر
 خدیو ز رقت انقضاء بود و از مادر سوسی کتا سب شاه گفت اگر شمارا شکلی است من بد رستی و راستی میدانم که
 دین بر آید ما از دینمان است و من سو کند میخورم و التوم اندک شکلی داشتند گفتند که سو کند چگونه میخوری آید باد
 گفت که چنانکه من روی بگذرید و من در پیش شما سروتن بشویم و روی که آخته بر سینم من بریزند اگر آن باشد که
 بوزم شما راست میگوئید و منم شما دوست از گرا بی بایستست و چون بروین باز و ایشان و بر قول و برین
 بی شک دبی شبهه باید شد و دین پذیرفت پس تمام گران بدین قول اقرار کردند آید باد در پیش هفتا و هزاران
 مرد و سرتن بشت و نه من روی بگذرید بر سینم او ریختند و او را هیچ رنجی نرسید پس ایشان همه بی شک و
 بی گمان شدند و همه بر دین بر قول ویران اقرار دادند اکنون رسم بی گمان برینان بوده است و شما نیز
 اگر میکنید و راست گفتارید و بر گفتار ما سخن دین کا می کنید اکنون این راستی بر آتش راست کینه و آنجا سیا و خوش

بر آتش گذشته همانا دود کوه آتش بود و از آن شمار دود خود را میسر نم کرد و آتش در آن زخم و شمایان کرد و گرسید و گرسید
 راستی پیدای گرسید و آنجا که روی بر سینۀ او باد میخستند زخم بود و از آن شمار گرسید و گرسید و گرسید و گرسید
 تا مار معلوم شود که گناهکار کدام است و بی گناه کدام و اگر این کار که گفتیم نتوانی کردن و برین درست نداری و سوگند
 خواجه خردون و ما از شما این گناه میزاییم و چون این همه بشنوند و از سوگند خردون روی نگر دانست نخست از ایشان
 خلی ایست که پس از آن سوگند خردون چون برگی از دود غلامتی پیدا شود چندان ال که بر آن دعوی داشت اندر چنان
 چندان از آن کس ستانند که بد و علامت پیدا شده باشد و برین خصم دیگر دهند پس این سوگند بخردون و دودون و
 گفتن که یزدان برستی و زودی پیدا کند و گناه کار از بی گناه پیدا شود و چون این علامت برگی از ایشان پیدا شود و
 آن تاوان که پذیرفته باشد از وی باید بستن و اگر مالش نمانده باشد و او را بر آن قدر بند و زندان نمودن تا دیگران بگناه
 دیگری نگذرد پس از سوگند خردون هر دو در پیش و او بر زانون باید ایستاد و او در پیش ال و پال را پذیرش
 ایست که بگوید که راست گویم و یزدان دانند که راست گویم اما شایسته اندان دانند که راست گویم که پس از آن یزدان
 دانند که راست گویم هر دو سپ اوادی دانند که راست گویم هر دو سپ اوادی میگوید و دانند که راست گویم که فلان چسب
 فلان بن فلان از من میخواهد یعنی باید دادن و اگر آنست که فلان کس از جهت فلان ال در فلان کس گناه کار راست
 یزدان میگوید و گیسبان یزدان پس از آن آتشگاه شدن و جامی یزدان یزدان و پاد آب در آن جام کردن پاره یزدان
 در آن جام کردن اندکی بوی و اندکی بایه کوکر و دود و قند و چوب سبزه بریدن پاره بر مقداری و او آلت مایه زراب و دود
 همه در آن جام کردن و کار در بر سیم چین بر گرفتن و بر درگاه آتشگاه آتشا اهو و یرو و کشتی کرد کشیدن و بر سیم
 و نای و دماهری برکش نهادن و آنجا آتش میو بر بر سیم دان نهادن و جامی یزدان بر کج نهادن و دودون یزدان
 در اندرون کش نگون کردن و آتش بر افروختن و ایو تنگین باختن و سیرا و یزدان یزدان پس آنکس کردن که سوگند
 میخورد و بر بالی ایستادن و روی بر آتش کردن و از سیر و کش پای در کش نهادن و دیگر سیرا نیاید و کس در پای او
 بستن و نیز نکش کشتی و آتشا اهو و یرو و بشی و شتام کرده زدن و دیگر که همچنین در آن پای آوردن و بر دودون یزدان

اهدایی

مرحوم دکتر ایوب بروسانی

۵۲

خشنود بر شش راست گفتن و داور که باشد راست ایستادن و گفتن که بگوئی که شاید و باین راستی که در پیش شناخته
 است که بر راستی گویم و بر راستی ما گویم بزدان دانند که راست گویم و دین دانند که راست گویم و روان دانند که راست
 گویم و فرد هر دانند که راست گویم و امشا سفندان دانند که راست گویم بنام حتی اور مزد و سه بی و پس و پیش آنکه
 به بکار زبانشی گمانید و مرک دانند و راست گویم همین دمه و کوشش و راه که همه بکار رند زبانشی خشم خرویش
 ب دین دانند که راست گویم اردیبهشت و آذر و سروش و بهرام که همه بکار رند زبانشی از دیو دانند که راست گویم
 و شکر پور و خور و آسمان و انیران که همه بکار رند زبانشی زمستان دیوان داد دانند که راست گویم و اسفند و به
 و آن و دین و ارد و مار اسفند که همه بکار رند زبانشی ترم و بوشیا سپ دیو دانند که راست گویم و خرداد و
 و تیر و ارد و آتش و باد و همه بکار رند زبانشی سحر و فریقا دانند که راست گویم و امرداد و رشن و استاد و دنیا
 که همه بکار رند زبانشی نه هزار و نه عدد و نو و نه دیو دانند که راست گویم پیش مرک دانند که راست گویم و آذر خرداد که
 دارد دانش است دانند که راست گویم و آذر برین مهر که نگردد ارکشا و رز است دانند که راست گویم و آذر کشتب که نگردد
 ساد ایر است دانند که راست گویم و این مینو که در پیش اور مزد و داور دانند که راست گویم و رشن راست
 کیش اور مزد دانند که راست گویم و مینو آب از و شجره کوکر و که در جسم ریخته است و بشیم نهاد است دانند که راست
 گویم و هر دست آبادی و راست و هر دست اشیاء مینو بر دانند که راست گویم و اینها که نام بردم و بر شمرده و همه
 دانند که راست گویم که مرا فلان مال که فلان بن فلان از فلان بی طلبه بدوئی باید داد و گرانست که مرا این مال که
 فلانکس می گوید و دودانی است ازین همه مینو آن که یاد کرده شد بزارم و بر سر مینو پول که در پیش سروش
 در شش که بزوان ایشانرا بجا بکشد که در مردان فرازداشته است جواب روان فلان را بر راستی جمیع هم پس اورا
 گفتن که بشیم باز فریاد گیر و آنچه در آن جام زبانشی است که گیر و بخور و دهن پاک کن و باز کن که چون چنین کرده
 باشد و اورا گفتن تا بر خیزد و در پیش آتش در پای ایستد و پس دیگر باره چند دانه و این و آنجا که گفتن می کشد که
 سوخته خواهد بود و داور پری مینو یعنی خاکستر بیا در بخت و کش بر آن کشیدن و پس از آنکه این گفته شد و این

بکار کرده باشد و این سو کند یا کرده اند و نزدان بزودی که بکند از بی گناه پیداکند و اگر چه گنجهایان از آتش پر سپهر
 کنند و از سو کند بدو رخ خورون و داون چنان باشد که از رحمت آمرزیدگی بی سپهر و ن شده باشد و در خیابان هرگز نرفته
 دیگر بکام زندگانی نتواند کردن و اگر طالع او درین کار عظیم افتاده باشد و آنجا و محضر درج اگر با و نرسد بیشک از فرزندان
 او برسد و خانه النش برافند و تخریبش نماید شوند و در آنجا آن عقوبتیش از همه خاتمی بدو تو سخت تر باشد و مثل
 و اگر کسی در آتش افتد و قش بسوزد و در وانش پاره بسوزد و آنکس که سو کند بدو رخ خورد و بایا حلال فرماید و خود را و نماند
 خود را و روان خود را بکند بسوزد و این سپهر بیاید و آتش که چون کسی را سو کند خواهد داد و این پیش از سو کند سده
 سو کند نامه بدو خواهد تا که بر تن و روان خود بخشایش آرد و این نیز بیاید دانست که چون کسی از نزدان بیرون و آتش نشانی
 و از زمین و آسمان و از همه نره جسم را شایان و از آذران هزار کرد و پس واجبست که بعد از آن و دیگر دوزی نهش
 و شبی شاد و جنبشند و نه خند و کر عمر وی ارا باشد هزار گونه بلا در پیش او آید و درین کیستی و چون بکیر و تقیامت در
 عذاب و دوزخ باشد و هر ساعت عذابش سخت تر و خوار می شود باشد و چون بعد از آن علامتی بدو پدید آید و در دنیا بدو
 پنج بهدین را که با وی سخن گشاید و یا در افتخام که وی باشد که بنشیند و چون میزوی در آید وی را از روی باید نشاندن
 چون فایده نباشد و سو کند بخوابد خورون بر و خشم را گوید که نه درم و دو دالک فقره پاک نخواهم سو کند بهاد و می چار
 دالک از آن خشم و داور تا فقره نشاند سو کند ندید و کر غیر فقره و چینی دیگر دهد به نشاند تا فقره پاک و ایشان
 بخانه باز فرستد و گوید که هر دو بهتر باز اندیشید و عجب و فرود باز آید تا سو کند تان و دهم و داور باید که نزد
 برسد گنبد و آن دیری نگذافتست شرط سو کند و آن و چنانکه نزدان فرمود و دستخیزان بیرون آورده و باقی
 و احتیاط کردیم از عهد و خویش میز و آنیم و بگردان آنکس که این احتیاطی بجای نیآورده و مردمان را
 سو کند و در بدو سپهری و احتیاط نگرد و من که فلان بن فلان سو کند میخرم پیش دادار و در مزدوری نیست
 و پیش همین امشا سبند و این بزدین که بر میان دارم و پیش اردیبهست امشا سفند که در پیش دارم و پیش شهریار
 امشا سفند که در دست دارم و پیش اسفند ارد امشا سفند که پانی من بروی دارم و پیش هر و سر و شش و در شش امشا

سفندان که من خبر دارم تو که فلان بن فلان ندارم نه درین سیمن نه برنجین و نه ابریشمین و نه شمش و نه هیچ چیز که دارم
 اورمز یا فریه است ندارم و ندانم که کجا نهاده است و من برتن هم دادستان بنده ام و کر این مال مشورت
 و دستبندی من بنده است هرگاه که این سوکند بد مرغ خورم از او دارا و مرز و امش سفندان بزارم و ایشان
 از من بیستارند و از خورده دین ده ماز و یسنان بزارم و خورده دین از من بیزار است و از غیر بحق و راست زراشت
 اشقان بزارم و زراشت اشقان از من بیزار است و از زوان خوشان خویش و از پدر و مادر و نیاکان بزارم و دشمنان
 از من بیزارند و هرگاه که این سوکند بد مرغ خورم و هرگاه که خنک جاده کرمی از بهشت سالکی تا هزار سالگی کرده است
 بگردن من و بر سر جین و پول جواب باز بدم و پاوه فراده آن بر و ان رسیدم و هرگاه که این سوکند بد مرغ خورم هر
 گناه و فراسیاب تو از بهشت سالکی تا هشتاد و سی سالگی کرده است بگردن من و من پاوه فراده آن بکشم و باید که کشت
 راست بخورم و بزبان چیسری بنگیرم و بدل چیسری دیگر و زغان با دلم بیکه را راست هم بند چیدن درین نهاده

که سوکند خوردن کار بی خطا	نخو سوکند بر خلاف بهر است	است ایستاده و بنواست بر خوانند بیت	هم ایستاده که از تو ای جوان
نباید و این در سپنج	که این پخت پر در و پخت	آنانی در عذاب میوان	تخت فانت بدان و فرج درت
بید گردن من کو اخی و بند	به پیوده بر من دروغی نهند	اگر که براه او بهر است	بد زرخ سپارم روان تش
تمام شد سوکند نام	از روایت کاوس کاین پرستش	از روایت کاوس کاین پرستش	از روایت کاوس کاین پرستش

اگر کسی چیسری بدم کسی در و پیمان کند که برای چیدن آنجست سودنی بخرم چون زمان که کرده باشد بسر آید و اگر کسی
 داده باشد بود باز خواهد و اگر کسی سیم بسته باشد بر آن زمان تواند گذارد و گوید که بدل خوش از جنت سود چیدن
 از خون می کشم شاید سود افزون کند یا نه پاسخ این که سود پیش از آن نشاید که بتواند

از روایت کاوس کاین پرستش
 اگر کسی چیسری بدم و بد و نترساردان که فلان زمان آن چیز باز ساند و القدر شود که بد و داشته اند و پیمان کرد

میرساند و چون زمان بسر آید و این مرد چندی بار بایه بازمی طلعت و باز میاید و میگوید شود افزون می گنسم بایه دارم و شود زیادت آنکه گفته بودیم میرسانیم اکنون شاید که شود از آن که دین آگاهان و پادشاهان فرموده اند بشاید بخوبی خود میدیدد یا نه اینک شود و بدادشته اند پیش نباید بستدن و چون به خوشی تسکین میکند همه از سر زمانه که می

از روایت کامله بصره : پرستش

اگر چیزی بلام کسی دهد و افسرد و بهر که فلان زمان آنچه باز رساند آنقدر شود که برودا شده اند و پیمان کرده می رسد چون زمان بسر آید این مرد چندی بار بایه باز طلعت و باز میاید و میگوید شود افزون می گنم بایه دارم و شود از آن که گفته بودیم میرسانیم اکنون شاید که شود زیادت آنکه دین آگاهان و پادشاهان فرموده اند بشاید بخوبی یا نه اینک شود و آنچه برودا شده اند پیش نباید بستدن اگر به خوشی تسکین میکند همه از سر زمانه که می

از روایت کامله بصره : پرستش

اینکه بهدین چیزی از بهدین میطلبد و پیش او بر بهدین شد و گواه که دارد و بدین اند و در بهدین شاید که گواهی بدینان پذیرد یا نه یا نه اینک چون در مددی بهدین و پای بر جای باشد گواهی ایشان باید پذیرفت :

از روایت کاوس کامان پرستش

اگر بهدین چیزی از بهدین بیاید و پیش او بر بهدین شوند و گواهان جدیدین دارد و گواهان استوار باشد یا نه یا نه اینک که بهدینان ایران را شناسد :

از روایت کامله بصره : پرستش

اگر برادری است و چیزی از کسی می باید بستد و که گواهان که دارد و برادران وی اند و دستان چون یا نه اینک اگر آن خواسته که دارد و برادران او استوار باشد گواهی ایشان باید پذیرفت :

از روایت کاوس کامان پرستش

اگر کسی را چیزی از کسی باید بستد و گواه برادران او باشند که بشناسند و این برادر خواسته او نه بر سر

مال زبان نباشد شاید و اگر این مال زبان خواهد داشت بدستوری دی باید چید پریشش کسی باره با کسی انبانی
 دارد و یا بر زیرگیری دارد و چون بدستوری یکدیگر برهم چند شاید یا نه و یا میوه چند شاید یا نه پاسخ اینکه اگر وقتی نایاب
 باشد بدستوری و آنقدر که درش زبان نباشد شاید و چون ناچار نباشد اگر نایاب باشد بدستوری یکدیگر شاید

از روایت کا و پس کا مان : پریشش

اینکه باره زمین با کسی انبانی دارد و یا بر زیرگیری دارد و چون بدستوری یکدیگر برهم چیدن شاید یا نه و اگر انیکه یا میوه چیدن
 شاید یا نه پاسخ این که اگر وقتی ناچار افتد بدستوری آن قدر که درخت زبان نداشته باشد شاید چون
 ناچار نباشد اگر چه انباز باشد بدستوری یکدیگر شاید

از روایت نریمان بهوشنک : پریشش

اگر قرض و وام از جودیان به دین بگیرد باز پس ندهد گناه باشد یا نه پاسخ اینکه بر همان دقوی به دین بکشد
 در جای نیار ندهد که هر دو ج باشد پریشش آنکه از جودیان چندین بزرگ گرفتن و خوردن پاداشش چه
 پاسخ اینکه بزرگ و تم آید که چهار باز پس باید داد آن که دشمنی به دین کند بزرگ چیزی گرفتن شاید

از روایت کا و پس کا مان : پریشش

آنکه کدام بازار کافیت که در بازار کانی مرکز آن شود پاسخ اینکه آنچه خرد و فروشد و بزدان بر آن خرید و فرو
 رواند آشته است و نفروده است فروخته و خریده هر دو در میان و مرکز آن باشند و بی بهایم مرکز آن پس
 چون ای دکان است در همه کاری فرمان بزدان کوشی باید داشت

از روایت کا و پس کا مان : پریشش

کدام بازار کانی است که در بازار کانی آن مرکز آن باشد پاسخ اینکه آنچه خرد و فروشد و بزدان بر آن خرید
 و فروخت رواند آشته است و نفروده است فروخته و خریده هر دو مرکز آن باشند و بی بهایم مرکز آن پس
 چون چنین است در همه کاری فرمان بزدان کوشش می باید داشت

از روایت کاوشگر کا بدین پیشش

آنکه که ام بازگشت که در آن بازار کافی مرکز آن شوند پاسخ اینکه آنچه خرد و فروشد که بزدان خرید و فروخت
روانداشت است و بفرموده است فروشنده و خرد و هر دو مرکز آن بر بنی بهای مرکز آن باشد چون چنین
است درجه کارهای بزدان کوشش می باید داشت از کتاب صد در صد جهوش بازار کافی کردن در
دین جهان گوید که آن بهتر باشد که در شهری چیزی بخرد و بشود دیگر باز فروشد چنانکه فرو چهار پای و نفقه باشد
از فرو شود و سرمایه بر کسیر و باقی ده یکت بکار و گرفته کند و چون بشود خویش چیزی بخرد و باز فروشد چنانکه باشت
و پنج جسیز گناه بدتر از آن نیست که کندم بخرد و بکند تا کران شود و باز فروشد چه در دین گوید که آنکس که چنین
کند و خوی در اینجا کند هر نیازی و تنگی و قحطی که در کیستی باشد و نیز چنانکه باشد بهدینان را اینجا بر سر نیازی باید
کردن و این سود ناخوذه بکند داشتن و در سود دادن اندر دین گوید که چون کسی را سرمایه باشد و بعدنی برنج رس
بود و سودی بر سر آن گیر و همچنان باشد که بهدیه بروداده باشد و نشاید که از آن سود دیگر یاره بود و در چنانکه باشد و در
آن بهدین که در فقر قرض ستده باشد و ویش باشد و طاقت آن ندارد که سود در باز دهد واجب نکند سود از وی
ستان سرمایه قناعت باید کرد تا گرفتار باشد و در بهدین را مالی باشد هر چار یکی سرمایه سود شاید که بتانده و به نفقه
زن و فرزند کند این مایه حلال باشد و بیشتر از این دادن گناه بود

از روایت کاوشگر کا بدین پیشش

بازار کافی کردن در دین جهان گوید آن بهتر باشد که در شهری چیزی بخرد و بشود دیگر باز فروشد و سرمایه بکند و باقی ده یکت
بکار و گرفته کند و چون بشود خویش چیزی بخرد و بشود باز فروشد چنانکه فرو چهار پای و نفقه باشد
تا کران شود و باز فروشد چنانچه در دین گوید که آنکس که چنین کند و خوی در اینجا کند هر نیازی و قحطی و تنگی که در جهان
باشد و نیز چنانکه باشد بهدینان را اینجا بر سر نیازی باید کردن و این سود ناخوذه بکند داشتن از کتاب صد در صد
در سیوم اینکه مردم میاید که پیوسته بخوبی مشغول باشند و از پس کار خویش باشند چه اندر دین پیدا است

که هر کس که از کار خویش بود اگر در میان آن کار برخی و دشواری رسد بدانجهان هر یکی را دو عوض پاداشش یابد اگر
 بنضادی مشغول باشند و در میان آن کار برخی و زیانی نبورسد بدانجهان نیز عقوبت و پاداه فراه یابد و مثلاً اگر کسی
 بخونیکاری و شغل خود میشود و در وی در راه بدو افتد و قماشش او بر دیا جا یا کاهی بکشدش بدانجهان یکبار چنان
 باز دیندش اگر کشته شده باشد آتش باشد کناهی کرده باشد از دو پاک شود به بهشت برندش اما اگر کاری
 با طلب میشود و در وی بدو افتد و مالش بر دیا کشته شود چون بدان جهان افتد هر قماشش که از آن او برد
 باشند بهجهان بود که از آنکس برده است و دیگر باره عوض آن قماشش پاداه فراه و عقوبت دیندش اگر او را بکشته
 باشند بهجهان بود که او کسی را بکشته بود و مکافات آن گناه را بدو نرخت رسد

از روایت کاتبه سمره : پرسش

آنکه که ام نهاد و پیرانست که فرزندان بر گیرند و بدان سبب مرگ زان شوند پاسخ اینک اندر خداست که
 بی گرفتند و فرزندان بر گیرند و در خرج خویش کنند مرگ زان شوند و گرفتند و دیگر گفته و آن بگفتند که اندر دین گفتند بود
 که هم مرگ زان شوند

از روایت کاتبه سمره : پرسش

آنکه که ام نهاد و پیرانست که بندان آن چنین مردم مرگ زان شوند پاسخ اینک چیزی که پرسیدی گرفته و فرمود کند
 چنانکه او فرموده است بندگان مرگ زان باشد و اگر کسی دیگر چنانکه فرموده باشند بندگان مرگ زان باشد چنانکه فرموده و است
 نباید کرد اینچه اگر گرفته و دیگر گفت نشاید

از روایت کاتبه سمره : پرسش

آنکه کسی بمشغول خویش در آرد که من به این را دیا آتش را چیزی دهم پس پشیمان شود و اوستان چون پاسخ اینک چون
 استکارا بگوید که من و اینجهان چینه بر او همانکس دهم و آنکس پذیرد باید داد و اگر کسی نپذیرد و منت ندارد اگر بپشیمان
 و آن ایشان که پذیرد باید داد

از روایت کاوش کلان پیش

اگر کسی درمنشن مید که خواسته آتش دهم بعد از آن نهد وادستان چون پاسخ اینک درمنشن میدان آشکارا نخت
نهد وی را کناه و زود و اگر آشکارا بگوید کسی پند از وی ستنی باشد

از روایت کاوش کلان پیش

اندوین پیدا است که چون دادار و فرزدین جهان آفرید و هر چیز بکستی خواست فرستاد و بجز گفتند که با کجستی
نشویم که بعد از هزاره زرتشت ما دین بتوانیم داشتن اگر دین داریم در دنیا بسیار می رسد و خواری و ظلم با کندی کستی
نشانید داشتن و کرداریم ریختند و افوس دارند و لیست ویر شدن و میزد و کاهنبار نتوانیم کردن و میوست و درست
مردمان از و کار در پنج و شواری باشیم و پاکیزگی و پادشاهی بیکجا می توانیم آوردن و از دستان و نشا و زمینها
توانیم ریختن و مردم باشند که از دین بیرون شوند پس افوس بر مردمان دیدار کنند و کردار نتوانیم کردن این سخن
گفتند و خاموش شدند از و بیست اشا سفند بر پای خواست و گفت من آتش بدینا نفرستم که بعد از هزاره زرتشت
مرا بخار دارند و کار بفرمایند و برجا بگذارند تا بمیرد و چسبند و بای بلید بروی سوزند و زن دستان بروی نشیند و بر
سروی سوزی نشایند و آب بروی ریخته بزم تر بروی سوزند و باد بدین بروی دهند و نشا و دینی بروی سوزند
ای دادار و فرزدین آتش بدینا نفرستم و بر آسمان مانده خورشید و ماه روشنی گذارین گفت و خاموش شدند پس
گوشه رنگ ایند که موکل کوفتند و چهار پایانت بر پائی ایستاد و گفت ای دادار و فرزدین بکستی نشویم چه
از هزاره زرتشت انتقامان کوفتند را بسیار کشند و بیدار چون کا و وز را و اسب کا و زاری برده و بزغال و چون کوشش
ایشان خوردند و آن قوت کناه بسیار کنند این بکستی پس خاموش شدند و دادار و فرزدین گفت که ایشان برتر است میگویند
بدان روز کار اینهمه رنجها بدیشان رسد بلکه بیشتر و لیکن من اگر این رنجها بکستی نفرستم جهان بروی نتوانم داشتن
مردم را گفت شما بکستی شوید که بدان روز کار شما سخت تر از فرینم و هر که که بدان روز کار کند بکستی چه حساب کنم و فر
و پادشاهان بیشتر و دهم شما را مردم پشام نام کنم یعنی آنهم مردمی در کستی بوده اند و باشند شما از ایشان هم بهتر باشند

نشویم که مردم بکستی
آتش بدین ریختند
پس مردم در پیش
او فرزدین ایستاد
که بکستی

و در بهشت کروشان جایگاه شما بلند تر و خوشتر و هم پس فرود را شوان خرسند شدند و آرد بهشت امشا سفند را گفت
که پادشاهی بهشت بتو دادم هر کس که این بدیها با آتش کند تو او را در بهشت مگذار اگر امشا سفندان خشمه شود باشند تا تو
خوش شو و نشوی من او را در بهشت مگذارم آرد و بهشت امشا سفند خرسند شد آتش بکشتی فرستاد و گوشت و زکات گفت
که گوشت سر دکان بکشتی فرست چه هر گناهی که حیوانان کنند بگردان آنگن باشند که چهار پایا بر بیدار کنند چون گوشت
بخورد بگناه گردان مشغول شود گوشت زکات خرسند شد و گوشت سر دکان بکشتی فرستاد پس آتش نیکیو باید داشتن تا آردی
بهشت امشا سفند خضمی این کن کنند

از روایت کاهمه بسره

چون ایزد تعالی این عالم سیافید آتش بچکان نمی آمد و گفت من بچکان نروم از سبب آنکه چون هزار سال از روزگار
زراشت استغفنان انوشه روان باد بگذرد و مردم این دین پایی از دست باز دارند و مرا بخوار دارند و هر چه زراشت استغفنان
و حق من نگاه داشتی فرموده باشد بگذارند و زن دستان بر سر من نشینند و دست نداشتن بیدار من کنند و با دین
بر من دسند و خیر دین نهند و دینی و بلبیدی من سوزند و زنان بر سر آتش موی بشانند کنند آن مویها درین
افتد و مرا بفرست آن بیاید سوخت و دیک و نان بن پرند و بگذارند تا بمیرم گویند او هیچ جزیند و جاد است
و ندانند که فرشته بر من موکل کرده است که هر چه با من کرده باشند و هر خواری که بتوانند گردان با من کنند ای
دادار او مردم را بدینجهان مفرست و همین جای بگذار تا چون خورشید و ماه بر آسمان روشن گشت و جهان روشن را
پس ایزد تعالی گفت اگر ترا بچکان نفرستم آن چسان و خلائق بی تو نتوانستند بودن و لیکن پادشاهی در بهشت بتو دادم
که هر که ترا نیکی دارد و این خواری که گفتی با تو کند تو او را در بهشت مگذار و امشا سفندان از وی خوش شود و از بهر وی
شفاعت کنند تا تو از وی خوش شود نشوی من از وی خوش و نشوم چون آتش این سخن بشنید خرم شد و بدینجهان آمد و هر که
او را نیکی دارد مکن نیت تا آن خداست که بیاور ترا زراشت استغفنان همپرسد دادار او مردم را بود و را گفت ای
زراشت زراشت روان کدام کس ترا پیش گرفته ترا آمد از همه خلائق زراشت استغفنان گفت روان که شایسته پس ایزد

تعالی روان کرشاسپ را بدیخا خواند چون زناشت را بیدیکر گریست و گفت کاجی من میرد بودی که در جهان می کردیدی
 ویر شدن می کردی تا اینجه پنج و دوشواری من زسیاهی پس ایند تعالی گفت ای روان کرشاسپ ازیر جاکیه دور
 شو و بنزدیک امشافتان مباش چه تو آتش را بیا زرده و بچشم من زشت گشتی پس روان کرشاسپ بر
 ایند تعالی نماز برد و گفت ای دادار اورمزد و افرونی مرا بهشت ازانی کن که اندران جهان از دانی را بگشتم که هر
 مردی و همه چهارپائی که بدی فرو بردی دیدم خویشتن می کشیدی و هر دانی که در دبان او بود چو با پیوی من
 بود و هر چشمش چسبانی که کردی و دهر سروی خندان بود که بهشت او داش بود و من از با ددان تا نماز پیشین بر
 پشت وی می دیدم تا سر او باز دست آوردم بکمر سر او بچرخ جدا کردم و چون در دبان او نگاه کردم هنوز فرح
 از دندان او در او بچرخ بود و اگر من آن از دبار انگشتی همه عالم خراب کردی و جانوران نیست شدند و هیچ کس آن
 قوت نبود که او را بتوانستی کشتن ایند تعالی گفت ای روان کرشاسپ ازین جایگاه دور شو که تو آتش را بگشتم
 و نیکنمداشتی و اودی بهشت امشافتان بچشم خویش کرده من ترا میا مرزم و بهشت بتو ازانی ندارم دیگر باره روان
 کرشاسپ گفت ای دادار اورمزد و مرا میا مرزم و بهشت جاکیه کن بدان پاداشش که من گذر ب زده پاشنه را بگشتم
 و در دبان وی نگاه کردم اسپ و خر مرده در دبان وی او بچسبته بودند و او را دیا تا بزانو بود و سرش تا بچسبیده
 ز و ترو شب با او کار کردم در میان دریا و بعد از نه شبان روز او را بکمر فتم تا سرش بیا بچشم و دست او بچشم و از
 دریا میرون آوردم و او را بچشم چون چیتا بسیار ده با و جا به پیویان شده و کمر من گذر ب زده را بگشتمی همه عالم را و زانی
 کردی و همه جانوران نیست شدند ایند تعالی گفت ای روان کرشاسپ ازین جایگاه دور شو که آتش را بگشتمی و از دیکه
 بهشت امشافتان بچشم خویش کرده من ترا میا مرزم و بهشت بتو ازانی ندارم تا باندانند که هر چه ایند تعالی سیافید از بهر بنا کان نه
 خویش آفریده است اگر جز اینا فریده بودی مردمان بی این چنین بازنگدانی نشو اندندی کردن که نه از آب می گیرند نه
 از آتش پس و اچسبند که هر کیت بجای خویش نیکنمدا دارند و اندیشه کنند که با پادشاهی این مناسطرت بود و دیگران
 چون خواب بود دیگر باره روان کرشاسپ گفت ای دادار اورمزد و مرا میا مرزم و بهشت جاکیه کن بدان پاداشش که من

جفت راه و از بکشته ام که هر یک سیلاچند ان بودند که مردم در ایشان نگاه می کردند پنداشتند که آفتاب با جتا
 و ستاره از زیر کش ایشان می گذارد و دریای محیط ایشان را تا بزنو بود و مردم از بیم ایشان هیچ و سفر نمی توانستند
 رفتن و هر کس را که برای بی دیدندی که میشدی در ساعت بخوردندی و بسته سال حساب کردند سیصد هزار مرد
 کشته و نیست کرده بودند و من با ایشان کارزار کردم و همدست هفت را بکشم و کر من ایشان را کشتی اعظم
 به جنگی خراب کردند و مردم نیست کردند و آیزد تعالی گفت ای روان که شاسب ازین جای که دور شو که آتش را
 بکشته و چشم من زشت شده و او و بیشت امشاسفند بکشم خویش کرد و من ترانیا مرزم و بهشت بتوار زانی
 نذارم و بکیر باره روان که شاسب گفت ای دادار اورمزد مرا بیا مرز و در بهشت جای کن بکن بدان پاداشش که
 چون اهرمن و دیوان باور بغیر نیستند و گفتند بقوت در و تواند جهان هیچ چیز نیست و اکنون که شاسب مردمان
 میگوید که بقوت من اندر جهان هیچ نیست و ترابز و مرمندی نمیدارد و خویشی بقوت تر و در باد بکشته را بهتر
 و دیوان فریفته شد و جهان سخت بیاید که هر کوی که در راه بود با من بگردم دار و درخت ازین بکشد و
 در پیش گرفت و رفت و می آورد و چون بزدیکت من رسید پای من از جایگاه نشو انست بر دهن و من
 میخوی باور ابگر فتم و بقوت خویش او را بیفکندم تا آنکه که عهدی کرد که باز بر زمین شوم و آن کار کسب که
 اورمزد و امشاسفند ان مرا بفرموده اند دست او را باز داشتند و کر من بنیو باورانه که فتمی او همه جهان بیکبار
 خراب کردی و خدای نیست شدند و آیزد تعالی گفت که ای روان که شاسب ازینجای دور شو که چشم من زشت
 شده که آتش بجستی و او و بیشت امشاسفند را بیا زدی من ترانیا مرزم و بهشت بتوار زانی نذارم روان که شاست گفت ای دادار
 اورمزد مرا بیا مرز در دهن من در بهشت جای کن بدان پاداشش که چون گمت مرغ پدید آمد و بر سر همه جانیان باز شد
 و جهان تاریک کرد و همه باران که می بارید همه بر پشت او می بارید و بدم همه باز بر دیا میر بخت و نیکدانت که قطره در
 جهان بار و افتد پس همه جان از قطه و نیاز خراب شد مردم میزدند و کم شدند و جویها و رود و چشمها خشک شد و
 مردم و چار پای مانند آنکه مرغ گندم چند او میخورد و چون کس تدبیر آن نتوانست کردن و من تیر و گان بر کفتم و هفت

شایسته ماندن که باران باردترینی انداختم و بجز سرد و بالایی میزدیم تا بالهای او جهان سست شد که زیر افتاد و بسیار خایق
 را در زیر گرفت و پلاک کرد و بجز زخما را و خرد کرد و مگر من آن نکردم عالم را خراب کرد و از مردمان نام نشان نمادی و پنج
 کس اینجا نتوانست کردن همان که این زور و قوت ای دادار او مرز تو مرز او بود که توانا را این توانایی نبود و این توانایی
 گفت ای روان که شاسب از اینجا دور شو که تو آتش را بکشتی و چشم من زشت شده و از دیهشت امشاسفند بجز خوش
 کردی من بر تانیا مرز و بهشت به زانی نذرتم تا از دیهشت امشاسفند از تو خوشتر نشود و دیگر باره روان که شاسب گفت
 ای دادار او مرز و بهشت که بهشت بمن از زانی نخواستی داشت مرانده باز کن و همان زور و قوت مرا باز و تا
 که تا من بهر من و دیوان را بجای نیست کنم و دروخ را از ایشان پاک کنم و از آن لمپند بیباک و کینه ها و تاریکی ها پاک پاکسند
 کنم و دروشن و خوش کردم و تنها در اینجا بنشینم دادار او مرز گفت آنچه تو میگوئی هنوز زوقت نیست تا از مردمان
 جمله از گناه کردن باز نایستند مرده زنده و نشاید کردن قیامت بهر نیاید اینکه تو میگوئی نیز نشاید کردن و چون که شاسب کرد
 های خویش گفت و زراتشت استغفان بشنید پیش از دعا تعالی نماز و گفت ای دادار به نام که گین چشم در او تو نیست
 و چون کسی با کسی کیستند دارد و چون زراتشت استغفان این سخن گفت اردیبهشت امشاسفند بر پای ایستاد و که شاسب
 در زراتشت استغفان بنالید و اردیبهشت امشاسفند گفت ای زراتشت توانایی که که شاسب با من چه کرد و است کرد
 روزگار پیش رسم و عادت من جهان بودی که چون میفرم در دیک نهادندی من آتش را فرستادمی تا آن دیک
 بپخته شدی و کار ایشان تمام کردی پس باز بجای خویش معجزی چون آن اثر باقی که میگوید یکشت او کرده بود و بسبب
 آنکه یک ساعت آتش دیر تر در میفرم افتاد که در زیر دیک نهاده بودی که زری بر آتش زد و آتش را بر آکند و گردن
 اکنون روان که شاسب به بهشت نگذارم و چون اردیبهشت امشاسفند این سخن گفت که شاسب بگریست و گفت
 اردیبهشت امشاسفند راست می گوید خطا کردم و پشیمانم دوست در وامن زراتشت زد و گفت از مردمان چهل و سه کس
 این لمپندی و مرتبت و منزلت نیافته است که تو یافتی اکنون بدین درج و خود که توانست مرا از اردیبهشت امشاسفند
 بخواد و شفاعت کن تا بایستد که من ازین رنج و عذاب رهایی یابم زراتشت استغفان در و در ویش داد که بر پای بود و شهاب

بخش کرد و او همیشه امشافت را نماند و گفت روان که شاسب را ازین گناه عفو کن تا من که شاسب شاه و جهان شاسب
 را و همه مردمان را ازین گناه بکشم تا بعد ازین آتش را نیکو دارند و هیچ از او بپویند چون در آتش افتاد سعادتمند گردد و آتش
 بهشت امشافت گفت حرمت تو بزرگست و خواهش تو عظیم است روان که شاسب را بعد از آن خصمی نکرد و بزرگداشت
 امشافتان بخشید و روان که شاسب از آن دشواری را با نی یافت اکنون چنان که بتواند کوشید آن آتش را نیکو نماید و شستن
 و نیاز زدن تا او همیشه امشافت خوش و باشد چه مثل که شاسب که چندان که فریاد کرده بود و چندین کار با منی معظم از بهشت
 او برخاست بود با وی این مناظر تیر بود با دیگران چون خواهد کرد از گناه سیاه در خشت و دریا زدیم
 از آتش نیکو باید داشتن و نگاه داشتن تا نبرد و چسبندی لمیدی و ناپاکی با آتش نرسد و در شکام زن در شستن نیز
 باید کردن هرگاه که آتش در خانه نیکو بدارد و هر آتشی که در جهنم کشور زمین است از آن گشت خود باشد و چون آفتاب بخواند
 و حاجت زود را شود و هرگاه که نیکو نماند و هر آتشی که در جهنم کشور زمین است از آن گشت از آن گشت که خواهر و
 نشود و هر کسی آتش خانه نیکو ندارد و دنیا را در کشتب و دنیا هیچ پذیرفته نباشد آن گناه از وی بپوشد و از زمین
 بپاید است که دادار او و فرزند پادشاهی در بهشت او همیشه امشافت را داد و او است و گفته است که هر که توان
 وی خشنود و نباشی می را در بهشت را بکن داین سیندر در دین پیدا است که هرگاه که آتش نیکو نماند و از آنرا آتشی کمتر
 بود و فرزند زنی که کمتر زاید و مرد و از نزدیک پادشاهان حرمت کم باشد سخن ایشان قبول بنماید و هر آتشی که در خانه
 بمیرد و دم رود و آنکس نماند از آن آتش خانه زیان شود و از جانی که بد و خواست رسیدن نرسد

از روایت کامه سوره باب پنجم و چهارم

اینکه آفتاب نشاید که بر آتش افتد چه هرگاه که آتش بر آفتاب بگذرانی است یک گناه بود و اگر چیزی بر سر آتش فرو کنی که او را
 سوراخی باشد بر سوراخی که آفتاب در آتش افتد سه گناه است که آتش کمتر شود و آفتاب بر آتش می تابد و اگر از
 باد او تا نماز شام آتش در آفتاب بگذری تیرست است هزار و دویست و درم سنگ گناه باشد تا مردم میاید که آفتاب باشند
 بیت آنچه یزدان گفت درین کار که بکوش تا بچینه شوی سبک بار و آتش که در آفتاب نماند فراموشی کند و آتش که در آفتاب

و تا که نماز شام بگذرد تا ناهری گناه باشد و اگر چیسری بود آتش فرو نهند که آزار آهنا باشد بجز سوراخی که آفتاب
 در آتش افتد شست استیر گناه باشد ، و دیگر بریز کردن آتش و آتش از نزدیک آب و درواشتن و چه در جوی آتش
 و بخیه است یکی در آب چون هر دو جسم رسد گزند و زبان کنند و نشاید که آفتاب بر آتش افتد و بر آفتاب نشاید که آتش
 چکنا باشد و دست با آتش نکند و باد بدین آتش نگیرد و بلیدی و اشاره از آتش و در باید داشت و فو و بخت
 بر آتش نباید نهادن و نیزم تر نباید سوختن و نیز با آتش هیچ چیز نباید داشت و دیک که خوردنی در آن پزند و هر آب توانا
 درش کنند و دیک بی تی که گذاشتن تا اگر دیک بچشد بسوزد و باید که بنشیند بچوب خشک در زیر آتش باشد تا بجای
 بماند و چون آتش بچیند یک ساعت آنجا بگذرد تا گرمی از بوم برود پس با شکار بردن ، چراغان بر سر چریاغ یا
 بنان باید نهادن تا آنچه از چریاغ نیست بر چریاغ پایافتد و بر زمین نیفتد و در خانه که مرد درش نشاء آتش را
 نباید کردن که نشاید که کیند چنان مرده که سالم تریمان بگردین کیستی مکن بنود که بچسبند و دیگر و نخی تریمان تر
 زرد چون فرمان یافت از دیهشت امشافت نکند است که روان او بهشت شود و بخشی او که تا آنجا که زراشت
 اسفندان آمد و شفاعت کرد و بگذشت که روان او بهشت رسید و چه گناهی سخت تر از آن نیست که در آتش جد
 چه او هر دو بر آتش از دیهشت امشافت را موم کند که دواست تا او نکند و میدارد مطلق کرده است تا هر کس که تو از
 وی شنود و ناشی او را نکند که بهشت رسد هیچ کندیده بر آتش نمی باید نهادن و با آتش نشاید سوختن و نیزم تر نباید سوختن و
 اگر چه سخت خشک باشد بار نکند که در آن تا هیچ موسی و بلیتی بر نیزم نباشد پس بر آتش نهادن و هر که که دیک
 نهند و کار نمایند پاره بوی بر آتش نهند و ایشا ابو و یرو و ایشم و هر خواندن و آب از نزدیک آتش و در باید داشتن
 آنکه خمر و رنی بجا براید چه هر که که چنین کند از دیهشت امشافت از آنکس نشود باشد بخیند و پول آسان و خوار
 بگذرد و هر که که چنین کند از دیهشت امشافت بخیند و پول ختم او باشد و هیچ حال نکند که بهشت رسد ،
 از کتاب صد و شتر ، در چهل و هشتم آنیک چون دیک پزند آب و دوبره سدی که می باید کردن باید که سرد دیک
 تی بند تا اگر وقتی دیک بچش بسوزد و آب در آتش نشود چه اگر چنین کنند و آب در آتش شود و برار و دویست دم

از آتش
 از آتش
 از آتش
 از آتش

سنگ کناه بود پس نگاه باید داشتن ماین کناه بخند ، در چش و نم اینکه چنان آتش را بجیند یک ساعت هم آنجا باید و بشتن تا به آتش سرد شود پس بر کفستن و آب کشا و بر دهن تا معلوم باشد ،

از روایت کاهن شاپور

و آتش که در خانه کار فرماید چون ستر بار کار فرماید باید چیدن و یک ساعت آنجا باید بنادان تا بوجه سرد شود و گوشت باشد بر آه از روی آن باید گرفتن و از آب سر آتش آرد آن باید بر دهن و چون چهار ماه و ده روز بگذرد باید چیدن و آب سر آتش و جسمه ام بر دهن و اگر بیمار را ویتیر نشود و ناچار یکسال بسر آتش و بر هرام باید بر دهن و چون آتش که در خانه باشد سیکه باید داشتن و اگر به غیب بر آفرودن هزار دیو در ج نیست شوند و دو چندان جادو و پری البسته آتش نیکو باید داشتن و کند آتش که سرد شود چه اگر بجیند یا آتشگاه بر نه شفت استیر کرد باشد و اگر بگذارد که بمیرد هشتاد و استیر کناه باشد و بجز از آن س درم و دو انگشت بخوابسته آن خانه زیان شود و فرزند برینه کم شود ،

از روایت کاهن سهره

و آتش که در خانه باشد و غیب بر آفرودن هشتاد و دیو نیست شوند و دو چندان جادو و پری ،

از روایت کاهن شاپور

آتش از نزدیک آب و در باید داشتن چه در جی در آتش آمیخته است و یکی در آب چوبه و دهم رسند که زیان کند و نشاید که آفتاب بر آتش افتد و یا آفتاب گذشتن که کناه باشد و هر بار که دست بآتش گذشت و فرمانی کناه باشد و باد که بدین آتش دمستد هر بار یاقی که صد و هشتاد و استیر باشد کناه بود و دشتان زنی که بسر آتش نشیند و مرکز آن باشد و نه و بپنی که بآتش بسوزند هر باری مرکز آن باشد ، از کتاب صد و سندهوش ، از ردین گوید که هر آتش که بر جیند و بآتش کاه بر نه همه امش سفند آن خرم شوند و آتش که دیکت بدان پخته کرد و بر جیند و آب کشا و بر نه شفت استیر کرد باشد و اگر بگذارد که بمیرد هشتاد و استیر کناه باشد ،

از روایت شاپور بروچی

بیک خدمت که که آتش را خدمت کند و هر خانه که سه روز خود را در این نزد آتش را بگذراند نیز آتش آید آن برسد

از روایت کا یہ حصہ : پریش

اما آتش که بدان ناسوخته باشد و کسی بدان آتش خورش پزد و نان و گوشت پزد و خورد و داستان چون پاشخ
اینکه نسانی که سوخته باشد خاکستر شده و آن آتش و آن خاکستر این گفت و آن گفت که بدان آتش خورش سازد و خود
من حی نبود و لیکن آن آتش را از آنجا دور بردن و پختن و بیاید آتش که آتش را بجدان خوره است که هر چیز که بوی
رسید چون خویشتن پاک کند پرش اگر آتشی که نسا بدان پخته باشد و یا سوخته و یا برشته و کسی بدان آتش
که شست پزد و یا بزیو یا بدان خوشی دیگر سازد و خورد یا بدان خاکستر ناسوخته باز افتد و هر چون پاشخ اینک نسانی
سوخته که همه سوخته باشد و موی و چربش همه بیدانمانده باشد و خاکستر شده باشد چون بدان خاکستر باز افتد می بیند و بدان
آتش اگر دکت و خوردنی سازند و خوردند هم می بیند انهم

از روایت کاوس کا مان : پریش

اروایت کاوش کاوان یا پیر سار

انکاشی که سار آن پنجه باشد یا سوخته یا برشته و کسی بدان آتش کوشته پزد یا بریزد یا بر آن خوشنی ریگی بسازد و خورد
و یا بر آن خاکستر نساخته باز افندد و بر چون پاسخ این که نشای سوخته که چه سوخته باشد و موسی و جوش
همچو سید انانند باشد و خاکستر شده باشد چون بر آنجا کستر باز افندد یعنی نکند و بر آن آتش اگر دیکت و خوردنی سازد

از رواست شاور روجی پریش

هم ریشی نمانم ، ار و ایست ساسا پور بر وی پرس
اگر ناک در شش سوخته باشد کسی بآن آتش خورش جفت خورد سازند و داستان چون پانچ انیکه اگر
آتش نماند سوخته بود آتش کجای دیگر ساید برون و خورش ساختن ،

از روایت همین اوجیه "پرسش

تثبت از اورمزد و از رحمت آتش مرده سوز و پاشی بخیر و ان از پرکردن چشم و زنیاد و

پرسید زشت از بی نیای
چنان چسبده آتش ای کز کجا
که آتش که سوخته مرده بود
و جسم گرفته فرو او را جان
گناهش بود همچنان بی قرار
که آتش پیش از زبانش
جدا که از یکدگر نشان سازد
چو زنیان بر دانه بنجا بکاهد
جانست فروش به آن نیک کام
هزاران ز دینان تم تو همگان
سپاس و ستایش فرون از شما
بجید چنین کوی این را بیاب
گناهش بود او هم از سیر قرار
نجید و گناهست و جیده ثواب
بر از همون آتش ای نیک بخت
هم آن طریقی که گفتیم ترا
سنانی کجا جسم سوخته و اند
که آن کینه است و این چش

بمن باز کوحال و احوال و دار
که زمین نگردد بکن آشکار
بجید چو آتش بر دم بکجو
بمیزور و آتش کنم نشان
که گشتت او آتشم و ده هزار
سخنهای من را یکا کین بکجو
شد باز بر دار و اندر چشم
چو شد بر دار و او تو بر باز
بان آتش بر دار و نگاه
که جید است او آتشم و ده هزار
شود نیست او او را و از مکان
بگرد و بگرد آتش او ده هزار
کجا ده هزار است فرمان تو
که گشتت او آتشم و ده هزار
همان جیده فرو و نجید و عذاب
تو بر دار و تا باشد فرو بخت
رسانیدی او را با آتش کما
بهشت و بیابان بکنده اند
زایزد و ترا فرو جبرمت رسد

بجانی که هست آتش مرد سوخته
پا خ چنین گفت یزدان بد
جانست کوجیده آتش ده هزار
هر آنکس بخید و کذر کرد و رفت
سپاره فرا و سپاه حرم بان
زینو بد بردار و او را بر باز
بر از دیگر آتش اولین
جدا که کینه بر یک دوستی بود
به آتش که آرد سوخی و ادگاه
با آتش که آرد دش از بر مرده
همان ده هزار آتش از چو چشم
در هم فرو پا داشت او را چنان
هر آنکس بخید و کذر کرد و رفت
کشد رنج و پا و فرو گیران
کم از نه نشاید که چنینند باز
نسا را بر آتش اگر کسی گلاب
چو او ده هزار است اینهم را
چو دیدی و جیدی باین رسم را
همان آتش خرم زین بر آتش

کسی که بر بسند هم او را بر و
تو بشنوز آتش پاک و آتش
بر برده به آتش که آن نامه را
پی کا خود او بسنجید بخت
بر دیو و شیطان مر او را در
نهریک و جب و در تر و فرام
چو بر دست و در و سرطامین
بر دتا شود بر آن پیش نه
ابا اسم و بوی و دانی و در
بدا و بدین و و او و مرده
بر افروخته دست کرد و کفش
بو خوشم شاد او را در و ان
رو کار و دیگر بسنجید بخت
ریشطان و دیوانه بکران
که بیو بد بردار و او را در
چو که بر آتش توجیهی تو را ثواب
بود کفر و فروت ای برده با
رسانیدی او را بر دگر
چو جیدی بیای ز دین بر و شش

ترا مزد و گرفت زان چاه
زیصد بود مزد و باشد ثواب
صد است اندر و گرفت ای چاه
زاهنگر و ستاد بود اگر
بود گرفت است شت باشی اش
بود از بیدای بد و شسته
ترا بود سی مزد چون بیانش
چو بیدای تو آتش بزدیمت
که فرمان بود بشت آتش هم
چنین گفت دارند و تنهای
ترا باشد از وی گناه و خدا
هر بار چون کار فرمایندش
هر بار باشد او بر ش گناه
چو بزدان بر پر کرد و بد دیو
چو گفت که دی که زین عذر
بهرم که گفتم زلف مان ثواب
با که و چو پیش که گفتم ترا
زراشت بر که تو با مردان
هر آنچه بداند و نمک جند

شوی با کمر است که زنی
ز دادار او مزد و کامیاب
بگوش اندرین کار بشت و تو سپید
سرب که چه هفتاد این را سپید
که آتش بجای نمی دشت و زکوه
چو بیدای روانی افروخته
با تشنگی آه که بجای می اش
بود و ترا مزد و از کم بیش
زودن اشوان سی و دود
که آتش که در خانه داری گاهی
چو فرمان کنه داری این را بیاب
که فرمان کنه باید این شایش
چو بیدایم باشد ای نیک خا
بشتم در این مشه را بر کشاد
بیابی و بد بار و نشت رسد
بیابی و باشد تو از وی بیاب
از خیف کجای نمی اندر
که خبری ندانست بکنده همان
بود و روان کار و دگر کن

همان آتش کوره تا و پز
همان آتش کوره ز در کران
چو بیدای تو آتش از زین کر
چو آتش بجای می از تو
بود مزد و بخت ای بوشیا
چل مزدیابی ز پروردگار
چو بیدای تو آتش می کشا
ازین گفت با از شمار و عذر
بکن جند تا باز گرفت کرمی
که فرمایش هر زمان کایش
اگر کسی بیگال آتش بچید
اگر میزد ترا آتش نهاد
بهر سپید و آتش نکند از تو
که در زین جند است این جند
اگر سعی کردی تو زین کار و با
ابا پاک آتش و کرم کرم
برسم این آتش ای بچین
اگر گرفت باشد کنا هشت مان
ندانست که کند که باشد کنا

چو بیدای روانی پیش تر
چو بیدای ثواب بود بکران
نمود گرفت زان باشد سرب
که جودین که از و که کرد و نظار
و گرفت که از پیش کار بکار
ز خربندگان آتش این یاد و
بود بیت مزدت تو این یاد و
که هر یک بفسد مان گرفت و
که گفت هدایتی نمری
به همان بفرمایش کنا خویش
بجای که از و تا رسید
همانست که آب خوانش یاد و
روانست سپاده فرجه و دود
که نکس این بابی از او مزد
ثواب بود زین که کرم شد
کجا سوختند و کنا از کرم
که تا مزدیابی بدو اردین
ندانست که کار را همچنان
هر نکس که شد بخت آن پناه

دو ساعت گذارد و مراورالکون با تشککش بر دو او را سپرد پیر کرد ششم بدیم چنین جو گفتا بریزد آن بجای آورند	که تا بنگش سر کرد و چون نوازش جان زد که آنکس جز که گفتست بریزد آن بر زشتین روانشان بود و شاد و هم چونند	بشناسن که بحالی احوال رو بود و چون آتش آن پوتین هر آنکس که بر دین برزد آن بود انوشیروان مرزبان گفتین	بیاید همان آتش آنکس که بدست آرد آن پاک تن هر آنکه بگفتش جان کس کند بدیش نوشت ابر را نهین
نماست از پیش هر سر سبز بکین چه تا گرفتاری و فز بود روشنی هر ناز و بهشت تو که از او را بگرد بهشت	باید که بدانت این آنکس که در پیش برزد آن ناشی و فز خدا داد او را کای بهشت که او در مست آتش را بهشت	هر آنکس که آتش نکند ارداو که آتش بریزد آن پاک هر آنکس که بر دین برزد آن بود بجند همان آتش بخشد او	که و نشان بود حای مادی همان حرقش داری ترس و پاک مهل تا که بیند همانکس مراد شب و روز آتش جو غم خور
بجسد جاکه توانی می بریز که آتش بیسی برائی زین			بمستدل رساند که با برادر

از روایت کاوس با هزار پیر شش

آنکه آتش در دهنه که میوزانند که سه شبان روز و روز چهارم صدال این میاورند همیشه علا و میاورند و در برابر آتش
میوزانند که در کعبه و دهنه میوزانند و بعد از آن برداشته بر در خانه میزنند و آتش زاد مرگ هر دو سوز
کرده آتش دیگر در برابر آتش ما باشد بر دین و پیش آتش آردان برند

از روایت کاوشگر هین پیر شش

اینکه می صد کام دهنه افروختن آتش پانچ آنکه در اینجا است جای آتش افروختن یک جای که در میان شود یکجای آنکه
کس کند یک جای صد کام دهنه در دین چنین بی است که وزد و دین سه شب که روان در دنیا است
ترس و بیم در آن روان میسر سازد روان خود را در پناه آتش میزد چون دیو که روشنی آتش در شکست شود و در آن
سهم و بیم نتواند کرد تا که چهارم که با و در محراب این در صد معنی آتش افروختن اینست

از روایت شاپور بروچی

نام هر يك آتشان که نوشته است اينست : نخست آتش برز شو که کپش اورمز داست ، و ديگر آتش ديو فریان که اندر تن مردمان و جانورانست ، و ديگر آتش اور واجبت که اندر درخت و اشجار و اورا دانست ، و چهارم آتش واجبت که از برق پديد است با سپوز رشک ديو کارزار ميکند ، و پنجم آتش که دکتی سید است و در شکست و شتر آذین است که در ناف پادشاهان می باشد ، و ديگر آتش که در شب سپه دار ايرانست در اسود که در آن آتش که ياری بخسرو کرد و قتی که در بهمن گرفت ، و او در خور و او بر خرد است و بر دستوران است و در ملک هنرستان بر کوه کاکره ، و او در برزين مجهر بر کشا و رزان است در کوه ريوند دشت و شتابان ، و اين هر سببی بهنرم می سوزند و از آب به نيميدارند ،

از روايت کاوس با چهار پرش

معلوم شد که نجيب آتش و بهرام که بنو ساری ساکن است و ديگر آتش درميان ايشان نيست بسيار بد است البته البته می بايد که بهر حال بهر کسب با آتش خانه بسازند و آتش آوران بنهند و يك خدمت کار موجب بهن که آتش را خدمت کند و خمس خانه که سه روز خوردنی بنهند آتش را بر گیرند و بنزد آتش آوران برند ،

از روايت کاوس کلدين ، و ديگر

چنان معلوم شد که درميان حماعت بهديان خمس جانب آتش آوران نماند و هر کس که آتش در خانه خود نگاه ميدارد از دين جان فرموده است که هر آتش که مان فخت شده ديگر بران آتش آتش نشايد فتنه و آنکه سه بار خوردی يعني آتش را بچتن و ديگر براری که کار فرمايند سه فرمان گناه باشد بعد تمام بايد نمودن در هر جانب ميان بهديان آتش آوران نشاند و هر سال و در خور و دريان آتش بنده آتش را جين پشيش آتش و بهرام بردن و دامن آتش و بهرام بردن

از روايت جاس

و هر دوی يك آتش آوران بايد نماند مردم بهدين خمس روز تا هفت روز آتش خانه با چينيدن و آن آتش هر يك سال يا سه سال بر چينيدن بر سر آتش و بهرام بردن ، و آنکه

پرسش آتش آذران که سه بر هر یک سه آتش نیایش گردان اگر بت بید نه آتش نیایش گردان زود تمام شود

از روایت کا مدین شاپور

سوال از باب

نشان آتش آذران که چون نشانند پاسخ هر جانب که مقام بهدینان باشند ایشان را فریضه است که آتش آذران نشانند که گرفته از چمن دست هر مقامی که ده خانه بهدینان باشد واجبست که آتش آذران در میان ایشان باشد ده های بزرگ معلوم است که داشته باشند که آتش خانهای بهدینان اسپرده نکرده آتشانهای نازکی بچینه بجا بیکای کنند نه نازدین سر د شود باز آتش آذران بر نذ بجا بیکاه که آتش برشش بود نزدیک بنده بیت و یک آتشا بر ویر کو بگفتن تا آنجا سر د شود خانه میان محله بهدینان جای پاک راست کنند بهدین شایسته بر شش نوم گرد فرستار آتش کنند و دوست کل سنگ راست کنند آتشی که در خانه خود باشد بفرزند مرده دستور حاضر شود نه جای راست کنند هر جای یکت و جب یعنی دستی از یک گیرد و بر نند آتش افر و ختمه بهریم برش دارند بر آتش گیرند یکت جای نند دیگر بر آه دیگر جای نند تا سه نوبت تمام شود و بار چهارم آد و شست بهند دستور آتش برشش بخوانند آن را فریضه است که فرستار آتش هر روز یکت آتش نیایش برشش بخوانند

از روایت کا مدین شاپور

هر جانی که بهدینان مقام کنند باید که آتش و در هر ام در آن مکان نشانده باشد و چه در دین بیاست که اگر بیاری وقت آتش و بهرام نباشد یکت بهدینا کیستی نتواند بودن نابره که دود ستور نا برشته خیمتش گردان و در خیمش افر و ختم چاکر بر خیمش بر افر و زید و هر سزار و دیو و جینت شوند و دود جندان جاد و و پری و هر مقامی میسر شود پس باید که آتش آذران نشانند نقات تمام رسا کنند

از روایت نریان هوشنگت پرسش

آتش در همدام که نگویند و کدام جای آتش بیارند تمام کارخانه‌های دروست جدیدان رفته است پاسخ اینکه همت آتش
بهرام نشستن و گریختن بخت پاری دارند و هیربدان و دانیان مطلق نمایند و کتاب بخوانند همت بجای آید و اگر اصلاً
نشد نباشد و در مرتبه شده و اما تر بفرستند که با درخت بخت بدست آید و سلامت شوند و دانه تمام خود کردند و از آن
سبب نرفته نشاء که خود معلوم است پرسش آتش برق در جای افتاده باشد و آتش بهرام می شناید
پاسخ اینکه آتش برق آتش شمرنی دارد و اما هیچ جای معلوم نیست که آتش بهرام کرده داشته اند و آتش آذر نیایش
کردن می شناید و پس بکن آتش بهرام نماید

از روایت کامدین شاپور

آتش در همدام نشستن آتش همدام و یک بختش آتش جدیدان بر روی آذر بردن و پس بر روی و هرگاه که بهر روز مکرران
نخست آتش زنا پوختن آتش بر و سوزن و دیکت ، دو دیگر انگس بر پیش بر زنی زکات لاک بهشتاد ، یک
آتش کسین بر و سوزن پختن یعنی جامی هفتاد ، چهارم انگس دوشین پیش بر زنی که زکات شصت ، پنجم آن زکات شصت
ششم آن سیم کران چاه و پنج ، هفتم آن زکات بر کران یعنی بر و دو کر چاه ، هشتم آن انگور بهشت پنجم هفتاد و پنج ، نهم از تو
کر دیکت پوختن یعنی آن پوخت شصت و یک ، یازدهم از خربند کان و یکمان شصت و یک ، دوازدهم از
پیش مان، نسیان پخت ، سیزدهم از سواران و در دکان سسی و پنج ، چهاردهم از کار بهد از بهر اینی پاسبان سی ،
چهاردهم از برق آسمان و دهانه پاسبان ، پانزدهم بهر به چینی ، بعدین اندرون چوب و سنگت صد و چهل و سنگت
آتش بخت پان و نیایی و بهرام پادشاه نشستن که پری استخوان هرگاه هزار و پری از یک هفت و توان دادن
او شش یا روزی اسم و بی دادن توان داشتند آن نشستن است چند مردی میان در اول نشیند که این فرود نشستن آتش
بین پاک کردن آتش بخت مردی میان آواید که کو و دال گشتن از کو و دال یک و بدست پیش و کم نشیند
و بدست مردی سی ساله آواید پیش و کم آواید بر آتشی لکینان که دال بدنی جدا آواید یوز و اثر کردن آتشی و بهرام نشستن
اول مانی آتش تاسی روز و روز و اما نیز آن بر و زشتی روز و یکم که میان بخت بید جا به او از خوب بتوان کردن

بر روی آتش
در بهرام

۹۱

۶۰

۷۰

۸۰

۹۰

۱۰۰

۱۱۰

۱۲۰

۱۳۰

۱۴۰

۱۵۰

۱۶۰

۱۷۰

۱۸۰

۱۹۰

۲۰۰

۲۱۰

۲۲۰

۲۳۰

۲۴۰

۲۵۰

۲۶۰

۲۷۰

۲۸۰

۲۹۰

۳۰۰

سخت آید و نتوان دادن برتی آید و آن بیک که بسیرم و بوی او آید بر دهن بنیزد و آتش پس آن آتش بر می دوزد و چون
 هر روز جدا جدا آید چیدن که به یک یک تاک تاک همه را بنهند تا گوشت و پوست و استخوان و پوست هر یکی جدا جدا
 آید و بر دهن نماند و نه پیش آتش را بگردانند و نه در دهن آتش را بگردانند و نه در دهن آتش را بگردانند و نه در دهن آتش را بگردانند
 چه باز دهن از خانه ایران و دنیا بی آید و هر یک پیش چشش کردن بروی آن آتش کردن پس آن آتش را بگردانند
 بعد از دشت نهادن بروز و بوی چ به فردا در یکان یشتی پروزیک به ایشان نشوید و او آید به سردش کردن بجا بنهار
 یشتی که سفندی و سپیدی با آید کردن یشتی و در خدای و یشتی سپردش روز و آید کردن با خدایت آن که آتش
 جیندین آیین آید چیدن جوهر پیش آتش آید بر دهن که زود آتش نیست به خرم میزدیم آید و چون به
 یشت خوانند از کتب رستم هر زبان و دیگر آنکه البته سعی کنند که هر که به دینان بیکه استنای بستاند البته
 باید که در آنجا آتش و در حرام باشد چرا که فرضیه است بر همه به دینان که در حرامی کمتر چار بار آتش خانه جیندین
 و بر آتش بزد که آتش در خانه زیاده کار فرایند و طعام نیند که گرانست بر راه روز و یشت و آید و سردش
 و بر آتش بنگاه باید بر دهن البته سعی باید کرد که آتش نشاند که آتش جو ساری باشد که جای خود دارد و آنکه آتش
 جا با خوش شود و درینست که جیندین که شسته بسیار تقصیر واقع شد چه اگر مردم به دین بی آتش نیند و اگر کسی مرد باشد
 البته صبح چهارم چربی که سفند آتش و بر هرام باید داد که در خدای در سب جیندین پول حاضر شود و کار آن روان است
 که در هرگاه آتش و در باشد و در بوی و کنایست و قورت کمی که فوت شد و باشد و با چهارم به آتش برسد
 بعد از ضایع است و هرگاه آتش چار بار باید افزودن و در پنج روز که شسته قدیم خوانند در دهنی که به دینان باشند
 بی آتش چون میگرد و میترنیشود البته در ایناب کوشش نمایند دیگر سعی آمدن کنند که ایشان را در آخرت
 بسیار خواهد بود چرا که جیندین معلوم میشود که تقصیر با واقع میشود و چون ایشان جماعت گاهی هستند و اسم به دین مشهور
 دارند و هرگاه که بکار می تمام عیار نباشند و تقصیر با واقع شود و در دهن و سردش شمساری است و در یکی که
 بوده اند همه ضایع است باقی بعد از ایشانست و آتش و هرام را که باشد بهیچ باب کار نباید فرمود و چون فراموش

نموان بر و مباد که از آن آتش کسی بخانه برود و کا فر نمایند که زان باشد ، از مکتوب کاوس با هیار پسرش
اینکه معلوم شد که بغیر آتش در هرام که بنو ساری ساکن است دیگر آتش در میان ایشان نیست بسیار است البته
می باید که هر خانه بعدین گنبد آتشها بسازند و آتش آذران بهند و یک خدمت کار مواجب بدهند که آتش را
خدمت کند و هر خانه که سه روز خوردنی بریزد آتش را برگیرند و بنزد آتش آذران برند ،

از روایت شاپور بن روحی ،

دیگر که سفید بنو آتش در هرام دادن نریا دو که آب تن نباشد و است معیدار نماید و در یک سال کم باشد انهم روایت

از روایت کا بدین شاپور ،

دیگر آتش در هرام را یکی بدو بخش نشاید که در آن که مرکز آن باشد ،

از روایت بهمن پور

دیگر آنکه میگویند که آتش در هرام هر کس در نظری بیندیشاید می باید که دستور و میرد که نوز و دشنه باشند آتش
در هرام را بنام بسته در نظر بینند دیگر کسی در نظر نمی بیند که قاعده دین نیست ،

از روایت کامله سره ،

زراشت افغان از داور و هر دو پرسید که آن بهتر چه باشد که در خانه بکشد و بوبان دهند یا با ششگاه و آتش در
انجا نهند و زراشت گفت که آن بهتر باشد که با آتش شاه دهند آتش در هرام را ، از دین گوید که می باید که هر جایی که بهشتیان
و بسته گشتیان نشینند باید که آتش در هرام اندران شهر و جایگاه باشد چه آتش در هرام پنج پاسبانی است که آن
جایگاه از همه آفتها و بلا نجات میدار و چه وقتی زراشت افغان را گفت که پیوسته در آن گوش و جگر آتش
در هرام نشانی و همه وقت از پیش تو میوزد چه اگر آتش بشب میوزد خاصه شب سیوره هزاره صد و نود و نود و
بیرند و از بوی کردن در جهان بازایستند و چون بوی بر آتش نهند و با دوی آن می برد تا به انجانی که آن بوی بر
هزار بار بر آید و در ج نیست بباشند و کم شوند و دو جندان دیو و جادو و پری و آتش که در خانه باشد و بنشیند بر آفرین

بزرگ رویت شوند و در چستان جادو و پری ، و آتش بهرام که کمارند تا بپسیر در کار از قصد بگذرند و گریه قصد
بر کوز که باشد اگر صد بزرگ ذکر ده باشد آنکس هرگز از آن دور نمی رود و آتش را عزیز و گرامی داشتن ، چنانچه این
و ده مازنیان گوید که دادار و رفزد گفت که دو چیز است که قیمت و ارج نشاید گفتن یکی مردا شو و آتش در بر اجماع
قیمت این دو چیز عالم و هر چه اندر عالم برابر از انیان باز گنجد هم تمام نباشد ، از کتاب صد و نشت
دری و نهم اینکه آتش بهرام را که در شهری و در دی نهاده باشد نیکو باید داشتن و شب یکبار بر باید فروختن و بر دزد
باز چنانچه این بید است که اگر آتش بهرام نبودی هیچ کس از شهری بشهری نتوانستندی شدن زیرا که خود آتش بهرام
است که در راههای کسی بر کسی زیادتی نتواند کردن که باید به سیرم تمام دهند و کسی که می فروزد او زمان و غنچه به بند
چه هرگاه که آن آتش خشک شود و نیکو داند هر آتش که در هفت کشور زمین بود از آنکس خشک نباشد ، در دو و دوم اینکه آتش
بهرام را نیکو باید داشتن و غنچه ای که او کردن و پیرش بدادن تمام چنانکه سال آن سیرم پاریه بسوزد و نیم شب
بسوزند بوی بروی نبند چنانکه بادی بوی آن برود و دیو و درج بدو آرد و آتش از خود آتش و حرام است که از میان
این قوم زندگانی نتوانیم کرد چه اگر درج و خود آتش اسفند آن و زور آتش بهرام نبودی روزی زندگانی نتوانستندی
کردن پس واجب کند که سیرم آتش و آتش را بوی به بند تا عاقبت خواستاری در رسد شست و پناه و را
داند تا او بسندیده بود ، پرسش پنجم بچند باشد از موبد آذر فرخ زاد پرسید که نماز آوی آتش و بهرام
بردن و ایافت آتش خواستن کوه آوی آن یا بارین که مرز دس سینر خارش تیر سرالینش و تیر زیوشش که این
آتش که آتش خدایه و ن سوزد و آویا بند و زیوشش که مردم خورش و به سیرم روزی بی و سید بهید و ارج آوی که بخوشتن
نشاید ایافت آتش خواستن نه و زیارها ، موبد گفت که دادستان این بودین بهمان چون شهرستان که بهما پیش
اند بهند آهنگر و کشکرو در و در و درزی و کشکراج آهنگر خورش کشید که دوست او و زار من بود براتامن سوزای تو خود
بکنم و کشکرو موزه درزی و درزی و درزی و کشکرو و آید بگو آتش پتن که دش نیازت هست باوی ما چونان و زور بوی بزم
و آید چه پمبوی کردارش بزدن در و در میوی چون و میارمش و تب و یج و خشم نیاز بهرامی آتش گرمی و خدایان نیازی

هم آتش بگردن و خدایان نیازی هسند و ای بندهکان نیازی هسند و ای خدایان مامون امیر المومنین پشید
در امش و شش اجش پذیرفت ،

از روایت کاهمه بھر و ؛ باب هفتاد و هفتم

ایک نگاه باید داشتن تا آتش و آتش نرسد چه هر کسی که آتش و آتش رسد و آتش بر سر از و فرخ رسد کاری
نباشد و بدین رو گوید که رسن و رخ که بسیار بود از آن جهت که آتش را آتش و آتش نرسد و آتش نرسد و آتش نرسد و آتش نرسد
آن باشد ؛ بیت بهر سیزده آتش و آتش ؛ روان خود کن بر جای آتش ؛ چو پیر می بینو پات
خوش ؛ بدان که شش تا نباشی تو سوش ؛ آتش را آتش تو که دارد ؛ که باشی زان مینو هم بکبار ؛

از روایت یمن یونجه ؛ پیش زرتشت کسی
که آتش را آتش گفتند از جهت آن ؛

و کردار و پر سپید کرد کار که عین آتش و شش و شش که گوید چندی آتش ای غیدان که آتش که کرد و این چند کار	که این را زد و کرد و کرد همی کرد و چنان و با کس نکفت که تا من بگویم با مردمان همیستی و مینو بین جان	که آتش را زد و کرد و کرد همی کرد و چنان و با کس نکفت که تا من بگویم با مردمان همیستی و مینو بین جان	که آتش را زد و کرد و کرد همی کرد و چنان و با کس نکفت که تا من بگویم با مردمان همیستی و مینو بین جان
که آتش را زد و کرد و کرد همی کرد و چنان و با کس نکفت که تا من بگویم با مردمان همیستی و مینو بین جان	که آتش را زد و کرد و کرد همی کرد و چنان و با کس نکفت که تا من بگویم با مردمان همیستی و مینو بین جان	که آتش را زد و کرد و کرد همی کرد و چنان و با کس نکفت که تا من بگویم با مردمان همیستی و مینو بین جان	که آتش را زد و کرد و کرد همی کرد و چنان و با کس نکفت که تا من بگویم با مردمان همیستی و مینو بین جان
که آتش را زد و کرد و کرد همی کرد و چنان و با کس نکفت که تا من بگویم با مردمان همیستی و مینو بین جان	که آتش را زد و کرد و کرد همی کرد و چنان و با کس نکفت که تا من بگویم با مردمان همیستی و مینو بین جان	که آتش را زد و کرد و کرد همی کرد و چنان و با کس نکفت که تا من بگویم با مردمان همیستی و مینو بین جان	که آتش را زد و کرد و کرد همی کرد و چنان و با کس نکفت که تا من بگویم با مردمان همیستی و مینو بین جان
که آتش را زد و کرد و کرد همی کرد و چنان و با کس نکفت که تا من بگویم با مردمان همیستی و مینو بین جان	که آتش را زد و کرد و کرد همی کرد و چنان و با کس نکفت که تا من بگویم با مردمان همیستی و مینو بین جان	که آتش را زد و کرد و کرد همی کرد و چنان و با کس نکفت که تا من بگویم با مردمان همیستی و مینو بین جان	که آتش را زد و کرد و کرد همی کرد و چنان و با کس نکفت که تا من بگویم با مردمان همیستی و مینو بین جان

دگر باره زرتشت هفتان همان آب نامه که مردم کشد پیاپی بدو گفت آن رهنما که ششمان وارونه بپرسد همانکس منشن را به بند و چنان از آتش دگر تو نشویم چمن همان آتش سرخ سوزی راه که نون هسره چمن دادم اندر جان هر آنکس که از ماد او خود برادر که از دین در او من که شوند نزد او گویم این بند و اندر زار فرستم من او بچشم و ستیز	بگفتش که ای داو غیبان از آتش جوامیم بدو تو سر که بشنوخو زرتشت گفتار بیکزیده دیو می نویزد آن هر میدار و در آب روان که مادی این راه و آیین بسوزد مرا و در آن جایگاه نیاید از راز آن مردمان بنای بستر جان باید بداد همه کار نیکو بدینا کنند که کوئی به بسندگان در	پسر ستم ز تو من گزین که تامن بدانم که این مردان هم آبی که من و اوم اندر چنان کنون نام آن ایوب است آواز نمکه دار تا جان بسپارد که نامی بزمست و پابندش بدان ای زرتشت اسفندان که نامی بست مردمان بیکشد دگر هر چه گویم به بختان بدان که من زل بهانجا بود هر آنکس پذیرفت این بن	بفسرهای تامن تواند که بشند و مردمان بیکشد همه مردمان ابدان که نامی بزمست از دین بهانه بود آب این را بگو بر دسوی آتش جویند ازوش بگو تو همین راز با مردمان رک و ناشان از بن می کشد یکایک بگو با هم مردمان دل از هر این میوه بگفت به دوزخ فرستم و ازین بماند به انجای تارستان
---	--	--	---

از روایت کامه هسره :

اگر دوشا بیک بار در آب افکند مرکوزان و گزینا هزار باره در آب افکند مرکوزان و گزینا باشد :

از روایت سریمان پشنگ :

در دین بید است که اگر کسی بیک باره دوشانی در آب افکند هم در زمان مرکوزان باشد و اگر کرده دو بار در آب افکند هم مرکوزانی زیادت می شود چنانکه اگر هر سه باره هزار بار در آب افکند هم مرکوزان باشد :

از روایت کاوس کلان :

در دین بید است که اگر کسی یکباره دوشانی در آب افکند هم در زمان مرکوزان باشد و اگر کرده دو باره دوشانی در آب افکند هم مرکوزان باشد هر چند که زیادت در آب می افکند مرکوزان زیادت می شود چنانکه اگر هزار بار درون آب افکند هم مرکوزان باشد :

و بهر چه
در این
روز

پیش اول پرسید بخت ابانش کو موبد و آتش که داد موبد گفت که بفرموده ابانش گفت پس چه کنی ز دار وافر
ز دار موبد گفت که آگاه و دانشی بید که بخت نیست او فرموده و بخت است آهر من در دوزخ پیاده اوشی خبر دایستد اوی
او آتش او ترش و آتش سوختن او که اوی هم رسید به نام پدرش که شان هر یک دشمنی گرفتار دارند که اوی هم
رند آن دشمن او ایدر اوی سپر زنده نشا کیفتن که پدر اوی پیش خویش رنشن که دامن امیر المؤمنین آن سخن
پندید و خود داشت و رامش و پس پذیرفت بخت ابانش دیگر این پرسید که او آتش سوزا و کسان زنده کن
و بشا اوج آن که شان سنا اوی بر بند عجب مانید موبد گفت که او آتش همان چون کادی ایا و اسپ که اوج رنه
خویش سیر و نیا و رند اوی رنه کوسبندان بر بند و انواع گیاه و خورشین و نذیر و پانایش آتش کیند و کس سنا
اویش بر بند چون کسی اوی رنه شیران و کرکان او شان زنده و او زنده بهر سبب دارند دامن امیر المؤمنین سید

از و است بهمن بختی که سرش ز رشت از جهت بر خنجر آب سنا و اسب و از آن رشت

ز رشت اسفمان از آن	بیشترش آنکه گشتا و دزدان	چنین گفت کای داد و عید	بهر هم کبکباخی این را غیاب
بمن گفته این سخن چنان	نسا را مبر روی آب روان	هر آنکس نسا را بد روی آب	روانش بد فروخ به بنید غدا
خدا یا عجب مرا این زمان	که پرسد ز تو داور این زبان	بد خیمه بریزد آب روان	در کیم بریزی بهر داوران
و گریست سخنای فرکان	پلیدی که باشد بروی زبان	بریزی کنون آب یوز و اثر	بهست خود ای داور بینا
بهر دم گفتی تو ای رهبا	مرزید اینجا که باشد کاه	سنا و دنا کاه بخش داد	بزرگشت گفتا که ای کاه داد
بدان ای ز رشت استخوان	ترا من اشو که دم ایدر جان	تو فی بهتر از من اشا سفند	بیشتر عزیزی دهم از جند
بیا سخن من و هر چه گویم آن	جوابت دهم یکیک شایان	همان آب بر خیمه ریز جان	شود پاک آن دهم در زبان
و گر جوئی باران فشانم درو	سبکتر شود بر زمینهای او	بدان ای ز رشت استخوان	که آب زده را بدادم جان
که باشد بر روی دنیا و دن	کند شادمانی همه دران	نیزم که آب بر دهم من	نماند خلقان بشهر و وطن
اشوان بدینا نیاید خوش	چکه گویند مردمان و پیش	همان کا و در زانیا علف	که حیوانها جلگه کرده تلف

بما دام من جمله خود و بزرگ
هم آبی زره ایستاده جهان
بدان خلتان ازین زمین

که ویر که هستند که و سترک
بیا شمع که مردم شود شادمان
از روایت کاوس کلان

انجیوان و مردم زنگان
بدان ای ز داشت پاک شو

شوا نیکی که پیش این همه
من اینها که گفتیم مردم مجوی
بجزیرند این رسم این من

و دیگر اینکه چون آب بنمایسیر برجه که است که میکویند پس چراند ستوری دین کما بان سابر و بدخمه می بنهند
که بد رستی دارند که باران بر آن نشا خواهد آمد و دیگر یزدان فرموده است که سنا از خان و مان و از جای نشست
مردمان و ره که در مردم و از زمین کشند و ره که زری آب دور برید جهان سازید که در زیر خاک نشود و مینوی زمین از آنست
رنجور میشود و جهان سازید که جامه نیرنجه پوشیده نشود و ازیرا که چون بجامه پوشیده عیاش بلیدی بسیار یافت میشود
و جهان سازید که بآب نرسد سنا که مینو آب از آن بلیدی سناست رنجور میشود و جهان سازید که سنا می بر بهسم بر زمین
نرسد که اسفندار و اسفند سفت سخت رنجور می شود و پس جدا باید کردن که سنا بر بهسم بر زمین نرسد جز از خمه جوشی
بسر غشود که سنا بر زمین نرسد جهان چون سنا می بر بهسم بر زمین نخت بار بلیدی زیاد دست بر زمین فرو می شود
و زمین رنجوری دارد و نیز فرموده اند که چون در زیر زمین سربوشتند زمین را بسیاری رنج زیادت می رسد ازیرا که
زیر زمین همسرم نم و آبست پس چون چنین کشند هم آب رنجو باشد و هم زمین اگر بالای زمین باشد جانی سازند چنانکه
سنا در نمخته می باشد و باران بر آن بار و آفتاب و ماه تاب در آنجا می تابد و اینچنین رواداشته اند و لیکن هر یک
فرمان یزدان در آنست که سنا چون در نمخته عیاش باشد و بلیدی آن افزون شود و آن نم که در و نیست بهر جای که باشد
بآب رسد و بجهو باشد بلیدی وی کم میشود و باشد که اگر باران بر آن می بارد و هنوز بصحرای کوه است تا داند و درین
بی کتابی بسرنویند بود تا داند که سنا می کم جدی توان کردن اگر درین باب سخن گویم تا بر آن وقت که معلوم می دانسان شود
سخن در آن کرد و بدان و آگاه باش که یزدان در اوست اینچنین فرموده است که چنان سازید که سنا از دست
شما بآب و آتش نرسد و در زیر خاک نشود و در میان آبی و آبی و کشت کار بهم گذارید و کرد در جای آب آتش و زیر زمین
بازایت بکیرند و بهر جای سنا و استوان بر نه کنون ما آنچیز یزدان در اوست فرموده است و ز آتش خبر آورد

و کتساب شاه پذیرفته و در جمعه جهان رو کرده ماحسم می کنیم و امید آفرزش را بدو میداریم دیگر آنکه چون آب مناس
میرسد این از همه گناه بزرگست چون کسی که او بد و رسد گناه منیب باشد چون می بینیم که از همه است ، از کتاب چند و در
اندز خفا دو دو نیمه یک چون کسی شایب و آتش بر زمره گران باشد چندی درین فرماید که تن و لجه که بسیار آید از آن
جست آید که شایب آب و آتش رسانیده باشد هم چنین زمستان سرد تر بود و تابستان گرم تر بود ،

از روایت کامیجیه ، پرسش

آنکه شایب زندگان آب و آتش آید و ن باشد که مردگان یا نه پاسخ آنکه آن گواهی به ششم کرد و جد دیو داد و
چنین گوید که شایب زندگان آب و آتش همچون آن مردگان باشد چه آنکه از تن جدا شده باشد و چه آنکه نشده باشد
آب و آتش هر دو یکسان باشد و اگر کسی دست یا پایی بر آتش دارد و گوشت ندارد و موسی که بر تن بست باشد و مکرزان

از روایت شاپور رروچی ، پرسش

آنکه شایب زندگان آب و آتش آید و ن باشد که از مردگان یا نه پاسخ آنکه آن پر کرد و جد دیو داد و گوید که شایب زندگان
آب و آتش همچون شایب مردگان باشد اگر از تن جدا شود و اگر نشود آب و آتش یکسان است و اگر کسی
دست و پایی بر آتش دارد و موسی وی بسوزد مکرزان باشد ،

از روایت کامیجیه ، پرسش

شایب زندگان که آب و آتش رسد پنجهان است که شایب زندگان یا نه پاسخ آنکه در ششم کرد و جد دیو داد و آید و
فرماید که شایب زندگان آب و آتش پنجهان است که شایب مردگان و شایب موسی و ناخن و گوشت و پوست و دندان
هر چه از مردم جدا شده و نیز که بر مردم است و پنجهان است هر چه ازین آب و آتش رسد پنجهان بود که شایب
مردگان سوخته باشد و مکرزان گناه باشد ،

از روایت کاس کامان ، پرسش

آنکه پاره شایب زندگان آب و آتش در میان خرمن اینده و داستان چون پاسخ آنکه پنجه شایب مردگان است

زندان

بخوردن آب و آتش رسانیدن و در زیر زمین و خاک کردن هیچ یکمانست پس جدا تمام باید کردن تا باز نیاید و گریز
نیاید آنچه که گمانتر باشد جدا کنند و بخورد و کا و نتوان داد و آنچه بیشک تر باشد بخورد و کا و خورد هست و باقی بریزند
پرسش آنکه سنای زندگان بر آب و آتش همچون سنای مردگانست و سنای زندگان موی و ناخن و گوشت پوست
و دندان هر چه از مردم جدا باشد و آن سینه که هر چه که در مردم است بجا است هر ازین به آب و آتش رسد
همچنان بود که سنای مردگان سوخته باشند و مرگ زمان گناه باشد

از روایت کامه بکهره : پرسش

اینکسی در خلیفت پستی و کوششی از اندام وی جدا شود و نکا و میان خرمن افستد و تاباید شود و ناکا از بینی
خون در میان خرمن شود و داستان چون پاسخ اینک سنای زندگان بر آب و آتش رسانیدن و بخوردن همچنان
که آن مردگان پس که چنین است چو نسا یا خون که بر خرمن افستد نیک بیاید جست تا باز دیدناید نیک بخشش باید
کرد تا هر چند که کافی باشد جدا کند و بریزد و در خونی درش شده باشد آنچه آلوده باشد و آنکه کافی باشد هم بیاید
بریزند پرسش آنکه پاره سنای زندگان در میان خرمنی کم شود و باز نبیند داستان چون پاسخ
این که سنای زندگان بر آب و آتش همچون سنای مردگانست بخوردن و در زیر خاک همه بجا است که آن مردگان پس
جدا تمام باید کرد تا باز نیاید و گریز نیاید آنچه گمان تر باشد جدا کنند بخورد و کا و نتوان داد و آنچه بیشک است باید
متمم کنند تا آنچه بیشک تر است بخورد و خورد و باقی بریزند پرسش آنکه سنای زندگان که اندر دست کام
برسم برند و دیگر پادیاها و ادیاب کند یا نه پاسخ اینک سنای زندگان که دفنانی بر کشیده باشد در دست کام برسم و دیگر
پادیاها نباید بر دست همه و ادیاب کند و پوستی که کوششی گز جای بریده باشد و یارش شود چنانکه خون بر آید اگر آن پوست
یا گوشت از اندام جدا کند و دست کام برسم و پادیا یا اندر برد آن پادیاها همه و ادیاب کند و گریز نباشد که پوشیده
باشد به کام برسم بر دو دیانی کند و گریز نباشد که خون بر نیانده باشند دست کام برسم در بر دست و ادیابی نکند
و پوستی باشد که خون بر آید باشد و خون از اندام جدا نشده باشد و پوشیده باشد دست کام برسم در بر دست و ادیابی نکند

از روایت کاظمی کمان : پرش

اگر مردی باشد و بخوشکاری می شود و از و نشاء جدا شود باب و آتش رسد و داستان چون پاشخ اینک در خوشکاری مشغول باشد بر نداد است چنان بی خبر نشاء از و جدا شود باب و آتش رسد آنکس بی گناه باشد اگر بفشادی مشغول باشد و از و نشاء جدا شود و اگر رسوده شود و باب و آتش رسد آنکس مرکز آن بود.

از روایت کاظمی بصره : پرش

اگر مردی نمی شود بخوشکاری و یا گناه کاری چو نشاء از وی بشود بسترده و داستان چون پاشخ اینک اگر بخوشکاری میگوید نشاء بسترده بشود و یا بر نداد است وی باب و آتش رسد پر کندی نباشد و اگر کسی بکجاء کاری میگوید و نشاء از آن وی بسترده باشد و اگر باب و آتش رسد و یا در زیر خاک شود آنکس مرکز آن باشد پرش مردی باشد بخوشکاری می شود و از و نشاء جدا شود باب و آتش رسد و داستان چون پاشخ اینک چون در خوشکاری مشغول باشد و بر نداد است چنان بی خبر نشاء از و جدا شود باب و آتش رسد آنکس بی گناه باشد و اگر کسی بفشادی مشغول باشد از و نشاء جدا شود و اگر رسوده بشود باب و آتش رسد آنکس مرکز آن بود.

از روایت کاظمی بصره

باب بشت ما و ستونم اینک مرد بزرگ چون آب بکشت زار خا بر بردن اول همه را که در آب و کشت زار بیاید که دیدن و نیک نگاه کردن تا خود بهج نشاء یا چیزی بلب یا فاده است یا نه و بعد از آن آب در کشت زار افکنند و اگر در آن میان که آب در بشت باشد نشاء پیدا آید اگر از نشاء بیخود اندر پر تحقیق بر سر سیزد و اگر ناکاه باب رسد او را گناهی نباشد و اگر جوی آب که از نیکت نزدیک باشد و آب بنهار رسد که کار و زمین باشد و بر شتم بیاید کرد پرش آنکه مردی پاره بین دارد و قدر کرایه و نیز هر دو دارد و آن کیت که ایراست ویرا فرموده است که جوی زمین و آنچه اندر سالاری من است و همه بکجاء زمان خویش بیاید که چند بار همی نگری پس آب درش کنسید و آن کار را مردی میدا کرده است و مرد این بخویشتن پذیرفته است که چنین کنم و داستان چون پاشخ اینک اگر بدستی نداند که آنچه بدیرفته است تمامت همی گناه

نشانده پرشش آنکرمی است و آب و زمین مرد و این سرود است و فرموده است که جوی و زمین بوقت آب
نگرد و آن کار را مردی بیک جهت و آنرا نیز پذیرفته است که چنین کنمشایدانی پاسخ اینکه بر روی که این باشد و منش
وی بر نیز نشنا باشد آنچه پسیدی استوری نیست چه اگر آب بنام رساند آنکس را باشد که زمین نیز سرود است
پرشش پاره چند زمین است پاک و نیک بنگرند و هر جای که نشاء یا بنام باشد بر نیز ند چنانکه در دین فرموده است که مکاری
او را از جهت اینجا مردی بدیده کرده است و این مرد اینجا بنام پذیرفته است و داستان چون پاسخ اگر بر نیز
بهدین باشد و کره بدین با دست نیاید چون ایر بر سر نیز فراداشته است و پذیرفته است که زمین و آب را نگاه دارد
و اگر کنای و بنوی باشد بر حسین تا بدستی داند که آنچه پذیرفته باشد می کند شاید

از روایت کاوس کا مان : پرشش

انکه پاره چند زمین است و بر نیز می دارد هم ایر و هم این و هر دو است که هر زمین و جوی که در بالای زمین است
باید که نیک بنگرند و هر جای که نشاء و یا بنام باشد بر نیز ند چنانکه فرموده است در دین که مکاری او را از جهت اینجا مردی بدیده
کرده است این را اینجا بنام پذیرفته است و داستان چون پاسخ اینکه اگر بر نیز می بدین باشد بهتر باشد و کره بدین
با دست نیاید چون ایر بر سر نیز فراداشته است و پذیرفته است که زمین و آب را نگاه دارد و اگر کنای و بنام باشد بر نیز
تا بدستی داند که آنچه پذیرفته باشد می کند شاید

از روایت کاوس کا مان : پرشش

اینکه بدین بیاید بی پاره زمین باری دارد و جوی و زمین گردید و از نشاء و زمین نگاه داشت و آب جدید و دشوار است
و داستان چون پاسخ اینکه بخشش خویش بیاید کرد تا هر جوی که آب باشد نشاء در هر که آب بنام دارند و کشته آن هم پاک
دارد چه که آنچه که گفته است بجای آرد هم پاک باشد هم کرد و بخشش نیکنه هم بدین باشد هم گردان و این را از باجد و نیان نشانده
گفتن که بنایک به سینه بر کند پرشش آنکرمی است از آن نیز گشته است و نشاء اینجا افتاده است و مردی بدین
آنجا فرار رسیده بگفت که آب بدان رسد و یا کسی بدین کند و یا آتش رساند شاید که سکت ندید و بی خبر بود بر نیز نیانی

پاشخ اینک اگر بی کمان داند که آب و یا آتش پیش خود رسیده شاید و اگر کمان باشد سکت دید باید و هنوز

از روایت کاوه بن شاپور

اینکه آرد آب باشد و در گذشتن آب چون باشد پاشخ چون در بالای آب یعنی از آنسو که آب می آید پیش از آنکه بنارسد نه کام و در باشد و شیب سی کام و پهنای شش کام چون نسا درست باشد پاکست و چون پاره شده باشد چرت چربش او میند و دیشم زمین باشد و چون نسا دریده باشد و کسی نصیب سوی آب خورده باشد و سیر و غن در آب باید ریخت هم بدان برابر که نسا بود و نکا و باید داشت که روغن در آب تا کجا آب بتوان دید تا آنجا که روغن برابر توان دید و اگر کسی آب خورده باشد زمین باشد و اگر آب از آنجا خورده باشد که نتوان دید زمین نکند

از روایت کاوه بن شاپور

چون که همیشه آب رود و نسی درش افتد آن آب چند زیر و چند بالا و جندان و دوسوی بنای آب خوردن نشاید و باید دانی پاشخ اینک چون از بالا سویی که آب همی آید هنوز بنارسیده است پیش از نه کام آب پاک باشد چون بنا بگذرد بر آن سوی سی کام و از سویهای دیگر شش کام پاشخ اینک چون آب آیتاده باشد شش کام و سته پی بر که نسا آب زمین باشد اگر نسا ریزنده نیست یا خونی و چربش از نسا در آب امیخته نیست تا آن شش کام که همان یعنی است سی کام از نسا و در باشد پادیا ب بیز و پاک و بخوردن شاید و اگر هم از سی کام نسا آب بکشد و شش کام دیگر نیز بر و پاک باشد بخوردن شایسته از آن آب بیرون برند که آب از نسا برود و باز آب بشود هم زمین باشد و اگر آن نیز که دور برده باشد همه زمین شود و اگر نسا جان بیرون برد که آب از نسا برود و باز آب نشود آب پاک باشد و اگر چربش در آب امیخته باشد آن آب همه زمین باشد و هیچ کار نشاید و نشود و بگذارد تا خشک شود و بکشت زار نشاید که برند و هر کسی که بدان باز افستد همچنان باشد که بنابر افتاده باشد و و دیگر چون که همیشه آب رود و نسا در آن باشد و نیند و از آن آب خورند از بالا سویی یا از شیب سویی یا از سوییهای دیگر سایه دانستن که از آن سویی که آب همی آید پیش از آن که بنارسد نه کام هر کامی سته پی آب زمین باشد و از سویی

دیگر شش کام در کنار دیده باشد و کسی از شیب سومی آب خورده باشد دستار روغن در آب باید ریخت و هم بزدان بر
که نشا بود و نگاه باید داشت که روغن در آب تا کجا آب بتوان دید تا آنجا که روغن برابر توان دید اگر کسی آب خورده بود
ریمین باشد و اگر آب از آنجای خورده بود که روغن نتوان دید ریمین نکشد

از روایت کاوس کاهان

در دین پیدا است که اگر نشا یکبار در آب افکند و مرکز آن باشد و کرده بار در آب افکند و مرکز آن باشد هر چند که زیادت
در آب افکند مرکز آن زیادت میشود چنانکه اگر هزار بار درون آب افکند هزار بار مرکز آن باشد و از آنکه نشا افکند سه کام هر کامی سه
پی آب ریمین باشد و دیگر سوشش کام و سه پی هم ریمین باشد و از شیب سونده کام و سه پی ریمین شود و از بالا سوشش
کام هم ریمین بود و از روی آب هم سه کام و سه پی بر آب فرو باشد و زیر آب باشد ازین آب تا سه بار پمان ریمین باشد
و اگر آب ایستاده بود و نشا در میان آب تا بر کلبه وی آب که نشا را بر دوز آنجا که نشا باشد برنگد که گفتیم از هر سه سیاه بر باد
آوردن چه اگر آن نشا از آب بر نیاورد و مرکز آن بود و مرکز ترسی یا سبی باشد که بر نتوان آورد و اگر از جهت ترس بر نیاورد و در نهان بماند
گناه باشد و چون ترس نباشد همچو دستور نیست که پشت بر نشا کنند و نشا در آب بگذرانند و دیگر باین منش بشود که اینکار را بر ک
آورد و اگر نشا در و باز نتواند آمدن و باز نیاید ریمین باشد و اگر از جهت سبی در ماند که باز نتوان آمد ریمین نباشد و چون در آب
یشود که نشا بیرون آورده باشد و نشا از آب کین بسیار بیرون آورده باشد و پای در آب باید نهادن و باین منش در آب
شدن که چنانکه نشا است همه را بیرون آورد چه اگر نه باین منش در آب شود و اگر نشا در آب باشد و باین ریمین باشد و چون
نشا از آب بیرون آورد باید که هر سو که پیشتر بیرون تواند آورد و بیرون آورد و از آن آب چند آن بیاید و در کالی که از نشا برده
و باز آب نشود و اگر آب باز در آب شود و مرکز آن باشد و چون نشا از آن آب بسیار بیرون آید و بیاید که نشا تا آن نشا
از خشک شود و پس سکید باید کردن و بدو مرد بر گرفتن و بجا بکار بردن و جای دیگر گفته است که دستوری هست
که نشا بر گیرند از آب دور بردن تا آب که از نشا بر و باز آب نشود و در چاشته گفته است که از آب بر باید گرفت و چندان دور برد
که آب او بآب نهدن نشاید و این نیز گفته است بر روی آب نهدن نشاید و این نیز گفته است آنکس که نشا از آب بیرون

آرد جائه که پوشیده باشد زمین باشد و سورتین بپا دیاب و آب بایست و این نیز گفته است که چون نسا در آب بکشد
 تا به انجای که در آب پیوسته است شاید که می کشد و اگر آب از هم جدا باشد چنانکه کرده باشد شاید کشند، اگر دشتی
 همه آب دارد و در آن نسا باشد هم برین منشا پای در آب باید نهادن که هر چند آنکه نسا درین آب باشد بیرون آورد
 و روشن و نسا بگرفت بیرون آورد اگر آن باشد که نسا بیرون می آورد و در مانده شود و بیچاره شود و نتواند آورد پس چنانکه
 کردن که نسا که از جانی که آب بیشتر بود بجائی برد که آب کمتر باشد و برین منشا دست باز گیرد که بروم و دیگر باره آب را
 و بیرون برسم که اگر نه برین منشا دست از نسا باز گیرد و برین باشد اگر چه که بشود و آن نسا بیرون آورد، چون کسی نسا در آب
 بیند از آنجای نباید رفت تا آن نسا از آب برآند و گردان منشا شود که ساز و برگ آن نسا از آب برآرد شاید و
 چون در آب نسا نماند و در آن منشا در آب باشد که چندان نسا که در آبست برآرد چکونه بدین منشا در آب شود و
 نسا دیگر باشد و بدوروی آب آن نسا بجا نماند زمین باشد و اگر پنهانی آب بسیار باشد و نسا در آب همی بایستد تا بدین
 نسا که بجا نماند آب رسد بر کوی یا بچوبی که دارد از آب برآند و نسا باید که از آب چنان دور افکند که آب از نسا دور
 باز آب نشود و نسا باید که باز آب بخیستد و نسا که از آب بیرون می آورد بر روی آب کشیدن شاید و از آب برگرد
 و نهادن شاید و چون دشتی باشد که آب دارد و نسا بیرون نتواند برد هم بدان منشا در آب باید کشد که هر چند
 نسا بیرون برسم و اگر بیرون نتواند برد پس چسب باید کرد که از آنجا که آب پیش است و نسا را بدینجای باید برد
 که آب کمتر باشد و در آنجای خشک خواهد شد و چون نسا بیرون نبرم و اگر نه برین منشا بگذارد زمین باشد پر شش
 نهان نسا این گونه است که آنس که نسا از آب برآورد چنانکه پوشیده باشد زمین باشد سورتین بپا دیاب بپاید
 شست و این نیز گفته است باشد که می کشند و اگر آب جدا باشد چنانکه کرده باشد شاید کشند تا نسا در آب
 نسا که کران باشد و تنه بیرون نتواند آورد و در آن چنان و نسا بود و است و درست بیرون نتواند آورد و
 جرات چون باشد پانچ آنکه کرده که می آورد و هر باره که از آب بیرون آورد دست بپا دیاب بشوید و نسا که
 خشک کند و بشود و دیگر کرده بیاورد و چنان دست بپا دیاب بشویند و نسا که کشند تا نسا در آب و هر کرده که بپاید

باشد تا فوری گرفته باشد : و آنکس که نسا از آب بیرون آورد جائه که پوشیده باشد زمین باشد و سروتن سیاه یاب د

آب بایست : از روایت کاهمه پره : پرسش

مردی نهای اندر آب میند و از آب بر نیارد و گوید که کسی دیگر بیارم و یا این را گویم که این نسا بر آرد برین منش برود
و داستان چون پاسخ اینک چون خود بیرون نیارد و تختش باید کرد تا بر چوبش کسی برود که آن نسا را از آب بیرون برد
و کرد نسا از آب دید آن بیرون آورد آن نسا بی یازنی نیست و بیرون نیارد و مرکز آن گناه باشد شش پرسش
کسی آب در گشت زار بایرجانی و باید که گشته نوبت کرد زمین بر آید و که آب در آنجای خواهد کرد و جوی سده بارنگر و اگر گنجائی
نهای با جوی یا یعنی بود بر حسیز باید کرد پس آب بر گشت زار بنده کرد در میان که آب در بسته بود و نسانی پدید آید اگر
آب بتواند کرد و اندک بگرداند و اگر نسا بتواند برود و در آنوقت پی سکت دید و پی همزور شاید بر داکر چرخ و نتواند کرد و
نکاه آب بنسار رسد و بکیناه باشد و چون جوی و زمین سکت و آب در گشت زار کند و آب بنسار رسد و
زمین باشد پرسش آنکه پاره زمین است از آن این گشته است و نسا بد آنجای افتاده است و مردی بدین
بدان نسا فرار رسید و بجان است که آب بدان رسد و کسی زمین کند و یا آتش رساند شاید که سکت ندید و پی همزور
پرسش زانجا پاسخ اینک بی گمان و اندک آب و یا آتش پیش خواهد رسید و اگر گمان باشد سکت باید و همزور :

از روایت شاپور مروی : پرسش

جانی که نهای ایران افتاده بود که از آب و آتش سیم است و یا از بکند مردم بجم باشد که مردمان همگروه شوند باید که در
مرا بهدین آن نسا بر حسیز نند و خود را و جامه را بسا و یاب و آب شوند :

از روایت کاهمه پره : پرسش

آنکه مردی در شاه راه نهای میند و بجم آن بود که آب برش رسد و مردمان پای برش نشند و خود دهند و مردم بجم
شکست ندهد شاید که تنها بریزد یا پی پاسخ اینک چون نسا بدینشان اگر خود بتواند بیرون تا جانی پریم تنها و بی سکت ندید که
خود نتواند بر دایره را فراماید تا بر و شاید و گرفت باشد باندگی از راه که در و آب گذارد و برود پرسش مردی اندک نسا

سنائی مینا و از آن بیم باشد که آب برش رسد و از خند شدن و از مردم بعین کردن بیم باشد و سکه یک گردن و بهر دور
 بودن نتوان کرد و بی سکه دید و بی همز و شاید یا نه پاسخ اینکه سنای بر چنین جای که تو میگوئی که بی سکه دید و بی همز و بر
 دستوری هست و اگر این را فرماید که برده هم شاید و لیکن باید که بجائی نسا برد و آئین شدن و بردن بجای آرد
 و گرفته باشد برشش آنکه مردی بخوشکاری میشود و سنای اندر زمین کسان مینداند آب و هر چون چنان که از دانی
 پاسخ اینکه اگر نسا در زمین بدنیا نماند خداوند زمین را خبر باید کرد تا نسا پسندد اگر نسا در زمین جدید نماند باشد
 بر باید گرفت و پس میزند و اگر از پس میزند آن سنایی و گزندی و زیانی بدو خواهد رسید شاید که بگذارد برشش
 آنکه مردی بر زمین این را فرزند و سنائی مینداند آن زمین کشته است و آن نسا از آب و آتش و از کون بودن بیم
 نیست شاید که آن مرد آن نسا تنها بر کبر و سکت ندید و پر هیزد پاسخ اینکه سنای سکت ندید که از آب و آتش بیم بود و در
 کون مردم هم است و گرنه تنها نسا سکت ندید نشاید چنانچه بر جای که بیم باشد اگر بتواند بر دونه بر نماند باشد پس چنان
 در آن باید که نسا سکه یک گشتند و بهر دور پس میزند تا گرفته باشد

از روایت همین بوکچیه

چای که بیم نسا دار و آب نشاید خوردن در سه کام آن چای دیگر باید کندن و آب خوردن

از روایت کاه بکیره

اینکه سر چاه نشاید که بارند پوسته نگاه باید داشت تا پنج من از آن چاه آب نخورد و چون اگر نسا دار افتاده باشد آب
 خورد و اگر از آن چاه آب با نخورد و اگر کسی از آن بجنباند زمین باشد و اگر کسی بر نماند آتش از آن چاه آب نخورد و بود
 زمین باشد و خداوند چاه هرگز از آن باشد و اگر کسی از چاه آب نخورد و آب باشد برشش و آب که آب بجنباند نیز برشش
 باید کرد و اگر چای نزدیک است آن باشد و سر بر نماند که آب خوردن و جونی که پیش آب رود و سنای در آن باشد و نیند
 از آن آب خوردن بالا سوبیا از نشیب سوبیا از سوبیهای دیگر باید دانستن که از آن سکه که آب می آید پیش از آنکه بنارسد
 نکام هر کام سه پی آب زمین شود و از سوبیهای دیگر شش کام و اگر نسا دیده باشد اگر از نشیب سوباب که گشت باشد

آب خورده باشد و غن در آب باید ریخت هم بر آن برای پیری که نسا بوده بود نگاه باید داشت که و غن در آب
نایک نتوان دیدن تا آنجا که و غن برابر توان اگر کسی که آن آب خورده باشد زمین باشد و که آب از آنجای خورده بود
که و غن نتوان دیدن زمین نکند.

از روایت کاوس کابان : یاسنج

سر چاه نشاید که بداند پیوسته نگاه می باید داشت تا به یکس از آنچاه آب نخورد و بختی که اگر کسی آن آب باز
خورده باشد نسا خورده باشد اگر کسی آن آب بختی نسا باشد و اگر کسی بناد است از آنچاه آب خورده بود زمین باشد
و خداوند چاه مرگزان باشد و آن کس که از آنچاه آب خورده باشد بر مشنوم بیاید کرد و آن کس که آب بختی
نیز بر مشنوم بید کرد که چاهی دیگر نزدیک است آنچاه فرو برد نشاید که آب خورند تا مانند

از روایت کاوس کابان : پرستش

چاهی که بختی بخت و آب و آب است اگر نسا سر پزگین است آن نسا و کس هم چون بواج سر و ش گرفتن
و کینه سبیل بست کردن و شل چاهی بزرگ چون در اندر دست بستن تا حدی حدی و پس کینه کس
به چاه رفتن چاهی این نسا یکباری چاه بید چچه کردن از او جدا کردن اندکی نسا آب باشد تا آن آب جدا
رفتن پس چاه بشل نهادن که او اوی باو نشود و اگر نشود زمین سر بر مشنوم کردن هر دو اگر نشود نسا بیرون آوردن و چاهی نسا
تا خشک شود پس سکید کردن با او کاو کردن اگر نسا چوین است پاره پاره از او بشل نهادن چاه با هیچ کار نشاید
چاه و کینه مرده بالا بردن نسا کمال رفتن هرگز از آن نخوردن به زمین نشاید اگر نسا دست باشد تا یکسال در چاه بالا بردن نایک
سال پس اوی چاه پاک کشیدن پس دیگر آب خوردن با کینه است آن چوب خشت بختی دریا و حصه بر آن نسا پاک
بکار نشاید اگر بود و شکست یا خم پس ارسال نشاید از کتا بصد در تشر در سی ام انیکه شب آب نشاید
ریختن بخانه از جانب او و تخریز بود پس اگر ضرورت ریختن باشد یک اتیا اهو ویر یو یا خورون ابراسته ریختن چاه
آب بشت نشاید ریختن و نشاید خوردن چه کناه بود اگر ضرورت باشد روشنی حاضر نماید کردن بخت چهری طلسم بخوراک

از روایت کاظمی

در چسب ز آب گندیده شستن آب آنست که بریلیدی و مردار و نسا و جایگاهی که بلبید باشد نیز نهند و شب آب بکین
 نشاید چو دیوان آستین شوند و چون ناچار بیاید بکین یک ایتا اهو و بر یو بختن و چون شب خفته باشند آب نباید خورد
 و نباید بکین و نباید آزدن چه گناه عظیم باشد و باید داشت تا شاید که آب خورد و یاد دهن گیرند و نشاید که دلمان به
 آب شویند چه آب باد پس بکین بپوش شوند و چون تن شوند اقول همه اندام نگاه باید کردن اگر جایگاهی بلبید باشد بخت
 آب نبات بیاید شستن و پس آب و چون سردستان شوند آنجا که دستش و کند جایگاهی دیگر آب باید بکین تا
 آب پاک بدستش و سرد اندام از دستش خشک باید کردن و پس آب کا فرمایند با دانه بخت دست آب ز
 باید شستن و پس آب پاک در هر چیزی بپسیدی بر اندام باشد تا رنگت مانده بود و پاک نشود باید بریدن و بر یو بختن و اگر
 رنگت مانده بود آب بدور رسد و آنکس که بکیند و آنکه فرمایند هر دو هرگز از دود و فحش باشند و باید که ببرد و روزی است
 روز آب بسروتن کنند چه اگر بتا بشن است روز بگذرد آب بسروتن بعد از آن روز که است بشویند و گویند که گناه باشد
 و آنان روز نشاید که آب بر سر ریزند و آب بشب نشاید خوردن و بهیود و گرفت بختن و آب بر دیوار نباید بکین هر که
 چنین کند خداداد مشافند و آنان با نور دیوار از آنکس خوشنود نباشد و خداداد مشافست خصمی کند و بگذارد که
 بکیند و پول بگذرد و راه نمیدان از کتب و کتب و ماسیار و پرسش آنکه آب انار و برکه چون شاید یا سنج
 اینک نگوید که در روند دخل کرد و باشد هیچ بابت هدیه نماند و زبانی پرسش آنکه آب قدیر که در میان باشد
 یا سنج این که ناچار بهدین را شاید که رخصت دهند که خوردند

از روایت شالور و روحی

دیگر آنکه برین بریزند بعد از یکسال آب برسد و با وی بپزند و اگر آب بپزد بعد از آن سال بپزند و اگر آب بپزد
 بنا افتاده باشد بعد از آن سال بجای بپزند و آب غسل و آب پاوی با بی سه سال بپزند و دیگر از دیوار نامیتی مینوی آب
 بر روز و دیوار و نال زمین آب را در دیاری ز فراموشی ریزد و هر که نال دادن نال زمین را چندان پهن است بهشت

که گفته میشود سیصد و بی و سه سوراخ نمودن چندان بهنا است که در وی اسپ سوار میرود و سیصد و بی و سه سوراخ نمودن که در وی مردمان ایستاده شوند و سیصد و بی و سه سوراخ چندان نمودن که در وی که مخفف میروند،

از روایت بهمن پوختی

دیگر آنکه دادار و زوز از قدرت خویش از آسمان بر البرز کوه نهند و نود و نه نال زمین پیدا کرده است سیصد و بی و سه نال چندان بهنا است که اندروی اسپ سوار بگذرد و سیصد و بی و سه نال چنین بهنا است که در وی نگاهان بگذرند و سیصد و بی و سه نال را سوراخ چندان بهنا است که در وی که مخفف بکنند مجمع نهند و نود و نه نال زمین از آسمان البرز کوه بپاشند کرده است از آن نال آن آرد و سیصد و بی و سه نال از هر گاه و از هر آب بدان ناله را روان کرده بدیاری زفر اگر دیر بزدان سبب این آب از دریا کمتر میخورد و گرنه اگر باران می بارد از باریدن آن آبهای دریا در ستم و یا بهر سال کمتر شود و اما از کما را در سیور با نوبت دریا کمتر میخورد.

از روایت شاپور زرگری

دیگر آنکه کرد اگر تمام دنیا کوه البرز است همان کوه پرامون تمام دنیا دریا نیز هست و دریا که پیدا کرده است او زوز با فرونی از کوه البرز کوه آفریده است و آبها روان ساخته است از کوه البرز تا چند فرسنگ آن آب مانند سیما است و آن آب که از کوه می آید اول در دوزخ می افتد و آب گرم بدوزخ بدان سبب می افتد که بلیدی و ناپاکی از دوزخ به آب گرم شسته میشود پس چون که آب از دوزخ بیرون میرود بهر یک دریا میرود و وقتی که آن آبها از دوزخ بیرون می آید بیرون از دوزخ و از آن یک خسته پای را در آن دریا آغشته است نام او را خرطاما میگویند تا در میان پهلوی شسته بکشد و آن آبها که از دوزخ بیرون می آید بنظر خرطاما می افتد از دیدن او آبهای که از دوزخ ناپاک شده باشد پاکتر و سحر آفرینتر دادار او زوز در آن خرابی چنین پاک و عفت داده است که نسا و دشتان و یا بهر و یا بهر ناپاکی که در دریا می آید و در نظر آن خرافتد جلایا که با آن نظر آن خرابی میکند، دیگر آنکه آب دریا که هر روز در بار می آید و میسرود آن در خمر و دریا که ستر پاک میکند، از منی دعا و دادار او زوز بار می نغالی کی کوه نام او سوگنت که آفریده است در میان آن کوه کی نال زمین

از زمین آسمان آفریده است از آن سوراخ نال زمین آب تا آسمان برآید و باد آن آب برآید آب بر تمام زمین فرو و این آب را درختان

از خواست شاپور رومی

دیگر آنکه دادار و زود در میان زده و رکش دریا درختی هموم آفریده است و از بهر نیکداشت آن درخت خرمای آفریده است
و آن خرمای چندانی بزرگست که مثل او دیگر مای بزرگتر نیست و آن مای مانند خراست نام او خرمای از آن میکنند
و آن مای پیرامن درخت هموم میگرد و نمایک آهر من چند هزار خروستری که ده است از بهر تبه ساختن درخت هموم
اما از ترس خرمای خروستری آن درخت که شستن نمیتواند و دیگر آنکه وقتی که آن خرمای باک می کند هر مای و زود
که باک او شستنی حل دارند و دیگر مای که آهر منی و خروستری انداز باک او از خرمای هموم خروستری از محل

می افتند و دادار و زود آن مای را چندین غلظت داده است

جوانتر چنین داد میوزخو	از آن خرسپا بشنو و بگرد	که اندر زده و رکش این جهان	بازند نامش که تا بخوان
همو از دنیا با و از زمین	زد شستن و بهر و شستن	نویشتن آن خرمایان همه	بر و دی شود پاک یوز و اثار
شد و هر آب زان سر و پاک	چو باز آید از دفع تیره ناک	در کیش و مای مرد پیر ناک	که آن هموم کورست ویران
در میان و رکش انداز	چو زود و خرمای بزرگستان	بیان مای شش آن شاه و خروستری	نکار به است آفریدی جهان
نه و نخت و بهر و نخت هزار	بر و پاسبانندشان استوار	بدان مای خرمای است این جهان	که پیرامن هموم و زود و همان
بر خیش خروستری و نخت	نخش نیاید شیش درخت	و از او جمل که در دکان	لبز و کبیر خوشنود آن
بو قتی که چون باک او نخت	همان و ام آهر منان بشنود	دوان بار و داران چون ده هزار	ز او از همیشه جفت ز بار
ز آنکس هموم و زود و پاک	چو شستنی باشدشان بایر و پاک	دیگر آنکه دادار و زود و پاک	درختی سر شست در یک کنار
که بهر و زود و زود و نخت	بو قتی که بر خیز و از آن درخت	همان که بر و نیت ناکش هزار	بر آید ز هر کوه اش تهم و بار
به روی شستنی هزار اش ناک	ارش بشکند و نوم فتان و ناک	همان مرغ خروستری و زود و پاک	نشیند بر آن درخت ناک
همه تهم جفتند اندر آب	او تشریز و سپارد شتاب	که بهانه هر و سبت تهم نخت آن	بوارانش دارد و بر و جهان

از آن تخمها کوزه کون نکند درختان برویند بختک و شک افروغی دعا دادار اور مرد برکناره زرد کش دریا یکی درخت و دو مرغ افروشد و بی مرکب آفریده است اندرخت را بر سالی هزار سالخ نویسی شود بر آن شاخ تمام آویزد و آن تمام تخم نشوید یکی مرغ که امرش نام است او بیاید و بر آن شاخ بنشیند و آن شاخ را بچند بار تمام تخم را بر زمین فرو ریزد و دیگر مرغ چمرش نام است او بیاید و بر آن زرد و زوی خویش بنزد تمام تخم را در دریا باندازد همان جسم در دهان ابرازان بیاید همان ابر بر زمین بار تمام تخمها بر زمین پید آید

از روایت کایدین شاپور

دیگر پای برهنه رفتن بداند که چون پای بر زمین بنهند تا سه کام هر گاه فرغانی گناه باشد و دیگر چهارم کام برود تا ویری گناه باشد اگر یک پای کفش و یکی برهنه بنشیند و بیسیانی گناه بود مردوزن برود و درین گرفت و گناه یکسان اند و از او برهنه دشتان که بر زمین رسد گناه بیشتر باشد و اسفندند از دشتان سفید ببرد

از روایت بهمن پوچسپ

دیگر اگر زنی پای برهنه بر زمین نهد تا فوری گناه باشد در سه کام

از روایت جاسا

دیگر مردوزن را نشاید پای برهنه رفتن و بر زمین نهادن خاصه زن دشتان که گناه خطیم باشد

از روایت سناپور بروجی

دیگر پای برهنه رفتن از ایموک دوازده شنی کوند و اگر گناه چند است که تاریخ و تاریخ دیوار نشین کرده و داشته باشد کسی که او را خوردنی دهد چنان گناه باشد دیگر آنکه کسی که پای برهنه رود بیک کام صد کا و کو سفند و اشتر را شیر بکاهد و دیگر کام دود چهار یا از اشتر بکاهد و به دیگر کام سیصد کاوان و کو سبندان را شیر بکاهد و بچهارم کام همه کاوان و کو سبندان و چهار پان هفت کشور زمین را شیر بکاهد

از روایت دستور کی زو

پا سخ پای برهنه رفتن هیچ و نه برهنه رفتن خضت نیست چرا که گناه عظیم است آن پیر که پای برهنه نرشد اگر فرشی
جامه یا پیشین یا پوستین انداخته باشد شاید و گرنه روا نیست از کتاب صمد و نشر در چهل و چهارم این که
به دیان تا تواند کردن و پای برهنه بر زمین نباید نهادن چه گناه باشد مرا سفند دارد راجع میرسد و از گذشته و داشتنی

از روایت کاهمه مجبوره

خوانند

در پیر زمین نگاه داشتن و پیریز کردن زمین آنست که سنای و مردار و لمیدی و زمین بنمان نکنند چه هرگاه که گداز
در زمین بنمان کنند اسفند دارد اما اسفند را بخندان رنج رسد که کسی را گردمی یا ماری یا زهر ششی کند و نگذارد که بیرون
آید و او را می گرد چ خدا ی تعالی این بر کسی را بفرستد و اما سفندی سپرده است تا آنچه را نگاه میدارد و هرگاه که این
چیز را یکی را نیک نگاه دارند آن فرشته از آن خوشنود نباشد تا روز رستاخیز میر جیند پول حصی روان آن کند
و نگذارد که روان او بهشت رسد و لمیدی و مردار بدان جایگاهی باید نهادن که مردم آنجا نکند و گشت نارد
آبادانی نباشد چنانکه میر کوهی دور دشت از کتاب صمد و نشر در سیوم اینکه چون جایگاهی بود
که بمی و تری بود و سا در زیر زمین بنمان کرده باشند آشکارا باید گردان چه غلیم کرد باشد چه در دین به پداست که سنا
در زیر زمین بنمان کنند اسفند دارد اما اسفند سیلر زو چنان سخت است که کسی را مار یا گردم در جانه خواب بود و زمین
را نیز بنمان است که سنا در زیر زمین کنی چنین چون آشکارا کنی از آن رنج بر آید

از روایت کاهمه مجبوره

در یک جا از منوخر و پیر سید که از زمینا و آن زمین شادتر که مردا شوامش کند و برو ، و دیگر جای آنکه مانش آتش و در هرام
بر کنند ، سه دیگر که رند کاوان و کوسفندان برو روند ، و چهارم که زمین ویران آبادان کنند ، و پنجم که نماز
از زمین بکنند ، ششم که بر نشن و میریز ویران برو کنند ، هفتم که زمین اینزان آبادان کنند ، هشتم از خوشی بران با خوشی
بمان برند ، نهم آنکه از زمین بر آید باز بر بخورد کنند ، دهم که ستایش و آفرینان برو کنند ، یازدهم که روزی نشن برو
کنند ، دوازدهم که مردا شو بر زناید ، از همد در سجد هوش اندر دین کوید که پنج ختمی و دانش ستایش زمین

هست یکی آنست که مردم بیکت کردار بر سر کار باشد بروی خانه سازند و آبادانی کنند ، دیگر آنکه زن مستور و پارسا بر زمین
فرزنه زاید و پرورد ، سوم آنکه دار و درخت کارند و نشانند ، چهارم آنکه سوراخ مار و گزدم و موش و چنندگان و خرمگزن
بکشند و بیرون کنند ، پنجم آنکه مردم و حیواناتی و دیگر قفسه های او در مری بروی زاید و پروردند ،

از روایت همین پنجیم ، پرسش

<p>زرتشت که زمین را کدام جانشین خود و یا سخا یزدان ،</p> <p>که ام از زمین شادان و جهان از اول زمین شادان و آن زمینی که بروی پریش می کنند و اگر مردم را دود و داق و د و اگر از زمین شادان و آن به ذکر من را بجای آورند بجای کای که بخت اندان بود بجای که میسر از جهان به</p>	<p>زرتشت پرسید و گفت ای جنین یا سخن داد و پروردگار بود مندرل کا و هم کو سفینه زمینی که شاد و تر آن بدان زن پارسا هم نشین کنند بود خود و دنیا بی این بندگان و اگر از زمین گویم آنرا بدان بود از زمین خوشتر ایودین همین جا جهان دان و اینجا که و اگر باره پرسید زرتشت را جوایش جنین داد و پروردگار که دیوان در اینجا که نمی کنند و اگر از بلید ای و حجر و نسا که تار و تخته آن زمین و ادیاب نشین که کرک و مشیر ملکیت</p>	<p>و اگر پرسیم احوال بر زمین که گویم سخننا چه گوشت دارد هم از خوش و حیوان چه بد که آتش بد اینجا بود و جهان زمین خود بد اینجا شادان که نو شد و خوشحال باشند آن تو بشنو زرتشت آفتابان که زانند هم کو سفینه این زمین بخا صد در اینجا که با سینه پس که داد و عالم مرا و مراد کنم را زرا پیش تو آشکار همه روز آیند و هم میسرند که آلوده باشند جهان اینجا نگرد و گنبد پاک این باباب کر شده خراست بر چاه و ننگ</p>
<p>پرسش زرتشت از یزدان که ام زمین را بخت خود و یا سخا یزدان زمینی که ناخوش بود و ستم زمینی که ناخوش بود و توبه و اگر آن زمین توانا شادان زمین سوم بشنو این را بدان و اگر آن زمین است نا شاد و تر</p>	<p>بجو را از بر من تو ای محترم در دوزخ و در کجای این دان که مرده کند از اینجا نهان بود دخمه و جای آن مردگان بجای که درنده دارد و کز</p>	<p>که آلوده باشند جهان اینجا نگرد و گنبد پاک این باباب کر شده خراست بر چاه و ننگ</p>

که آتش سازند و بپوشند	بیاید که خفان بهیم بکشند	و کر از زمین کویم احوال این	بجائی که مرده بود بجهنم
که خفان نشینند و زاری کنند	ابایت و کر سوکاری کنند	که نالند با هم در آن جایگاه	زمین هم بگریزد و زبانه بپاود

از روایت کاتبه سمره

و گریه از غم و خرد در سبید که از زمین آن پیشوند یعنی زهره مند تر پاسخ کرد و میفرمود که آن پیشوند تر که زن دشتان بر آن ماند، و دیگر که شمی اوج مانش برو کند، سه و یک که اگر خرد و سترانش بر آن کنند، چهارم که مردم آنان کاشه بگرد و در و دمانش دار و، پنج آنکه سازگان برو بود، ششم آنکه گریه خراست بر آن گرفته است، هفتم آنکه از خوشی بهمان بخوشی بر آن رسد، هشتم زنی بر آن اوار و ملی بر آن است، نهم که مرد داشته بکینا و بر آن اوزند، دهم که جادوئی بر آن کند، از حمد و در بند بپوشش و پنج پنج نوزدهمین را است، یکی آنکه مرد و بد خدای شناس قاتل بر زمین آیند و روند و بدی کنند، و دوم آنکه لپیدی و مردار و فساد در زمین پنهان کنند بگریزند، سوم آنکه بنده و پرستار او را و بندگی دارند، و چهارم آنکه خرد و ستران و جندکان خانه در زمین کنند، پنج آنکه شجر و نبات که رسته و برآمده باشد بپزد و نکند از آنکه تمام رسیده شود، و یعنی زمین که اسفند دارد آتش سفید است پیوسته بر شش بایر و فو و آن که در آن نشوید

از روایت کاتبه سمره

چون آب تاخن کنند و حدیث کنند هر باری تا ویری کنند، و چون آب تاخن خواهند کردن پیش از سه کام که بجا بخت کاش باشد بخت ایشان و ویری خواهند و تا برخواستن هیچ سخن بگویند گفتن و چون از آن جایگاه بیرون آیند ششم و بود و هفتم نام بخت و قیامی و چهار ایشان و ویری و ویری و ویری تا نیکی با تمام تا سترایشم و بعد از آن حدیث چه هرگاه که چنین کنند تا فخری گرفته بود که هزار و دویست درم سنک باشد و چون نزدیک پادشاهان و بزرگان شود سخن قبول بود و بر چشم هر کس گرامی باشد و حاجتش روا بود که بر پای ایت تا و آب تاخن کند تا فخری کند، باشد از کتاب حد و زهر در چاه و ششم آنکه چون کسی آب تاخن خواهند کردن باید که از پای آب تاخن کند چه در زنده بود و چه از آنکه و اگر آن گفته است چون باب تاخن میباید که از پاشنه تا سر انگشت پای آب تاخن میباید که اگر بیشتر بود هر قطره

سیخ و ریشمان نماند و تا دیوار دخمه تمام شد و میان دخمه تمام بکلیج و سنگت کردن و پس بمیان دخمه نشست و سکه جدید و داد و ستد
نشیند و با ششم و هفده گفتن و اینها و ویریه و دیست گفتن سیه سنگت کس بمیان دخمه انداختن و تخمه کمی جنبید
سنگت از ویریه آتش سنگت هست شخته آواید بتن

از روایت کاوس کا مان " پرش

و خمه که راست می گفتند آن دو برابر با چهار گوشه پانچ ایکه دغمه در میریاد ساخت و در بسوی آفتاب بن کوزن یعنی

از رواست کاوس ماہمار : پریش

مشرق

دخمه ساختن بچگونه باید ساخت پاسخ آنکه دخمه از نو ساختن باب عیون ساخت و گفته اگر خواهند که عمارت کنند
بیاد یاب و چون دو سکه دیشاید کردن پرستش خجسته ساخته باشند اول کدام بنا باید نهادن پاسخ اینکه یکی از
مردمان موبد شاید نهادن و اگر گنجایی از و ظاهر نشده باشد بگوید که باید دید //

از روایت کاہن شالور، پرش

ناباشد از آن مکتوبی که بنام کینورجی ناما نه بهائی از کرمان آمده بود دیگر نوشته بودند که معنی زند بخت
روشن قلمی شود باند که در پرکرد سیوم زندید ادا کوی در باب دهم که چند کام دور باید بود پیرسید اشور زشت از ادوار

وَمِنْهُمُ الَّذِينَ يُؤْتُونَ عِتَابَهُمْ لِلَّذِينَ أُخْذُوا فِي السَّيْرِ

[illegible][illegible]

١٤٤٥

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

کو سی کام آج کو سی کام آج کو سی کام آج کو سی کام آج کو سی کام آج

برسم و ف اشباح فراخ سترده سی کاماج مرد اشو

مسند اردو بہار دہلی

از روایت همی چونکه در پیش

می باید که سراسر کد را بنویسند

از رشت از نزد ارحمت و خیمه نوساختن و پاسخ یزدان از رشت و جلد او داد ،

بر سید ز رشت از غیبان	که ای داد گستر خدای جهان	سخن پرسم ای حق جوایم بد	ز دین و زائین و ز راه به
چو خواهر که سازند و خمه چین	کجا که نبود بود آن زمین	چسان ساخت باید که بخوایند	که تا دامن این دین و آیین و راه
بیان خبر و گفت پروردگار	هر ساخت یکویم همه یاد دار	چو خواهر که سازند و خمه چین	سخن هر چه گویم باید شنید
زمین باشد آنجا و این را بیان	نباشد بدانجا و آنجا بیان	بود پاک آندشت بی اور و ران	ستوران کند زان و زان
بود دشت بی آب و همی کی کیا	بود دور مردم از آن جایگاه	در آنجا سازند و خمه تووان	بیارند شک اندر آنجا جهان

نمان کرد و اورا بنگ اندازان شود چون بصر دخیل و دهنش که وی ورن خود شکسته شود و کس جامه ناک پوشد بهوش بزرگشت گفتا و گر کرد کار هم آبی کس داوم اند جهان اشوان به انجای چون بگفته زراشت استقامان از زمان بس گفته این سخن جهان ندایا جفا مرا این زمان و گر استخوانها آید دکان بر دم بگفتی تدای در جهان بدان ای زراشت بختان پاسخ شنوید چه گویم من آن و گر چو باران خشایم درو که باشد سر روی دیار و لانا اشوان بر نیایا به خوش بنادام من جلی خرد و بزرگ هم آبی زده اییاده چنان	برنجیب آن دور و در چنان سه شب ایش و ندید انجا کجا نسا چون بدخمه بر تو بدان بیاید که سکت بهره خود کند همان نیز آتش از انجا تودان همان برسم و همو کی چنان پرستش زراشت از جنت پرستش آب از نسایا و پاسخ او جنین گفت کای او در جهان نراکس نسا را بر و سوی آب بدخمه بریزید آب روان بریزی کون آب یوز و ترا خداوند انجا به پخش داد قوی بهتر از همین مشاسفند نشان آب بدخمه ریزم چنان بدان ای زراشت بختان نریزم اگر آب بدخمه من همان کا و ورز نیایا علف ز حیوان و مردم زکان و رزم بدان ای زراشت پاک و دشت	بکچ قایش کن تو این بدان بفر که خواند ایش سر و ش که ره شان بدان دخیل بشود هنگامه بخواند و ج سروش که بشت و نور زشت گفت کدا از و کام سیه دمی و دزان نسی کام گستر نباید روند بهم پرستش انکه گشا و دزان نسا را بر سوی آب روان که پرسم زده و اورا نیز ایسان پلیدی که باشد برو چنان مریزید انجا که باشد گناه ترا من اشو کردم اند جهان جوابت و هم یک یک تو بدان بسکمر شود و بینمای او گدشادمانی همه مردمان چگونه کند او این پرورش که و مکه هستند که دوسترک پاسخم که مردم شود دمان	بکل در کبیر اندازان بخواند در شش که بنود گناه اگر یک نسا باشد انجا چنان که آن نسا را بدخمه برزد سه صد کام زود و در چنان که چون بود مثل گفتم بدان برسم بکشتاخی از تو چنان روانش به فرخ بیاید عباد و گر هم بریزی به در زمان بدست خود ای و در جهان بزرگشت گفتا که ای پاک او به شوم غریزی و هم اگر حبسند شود پاک آن بدخمه در زمان که آب زده را بداد چنان نماند خلقان بشو و وطن که حیوانها جمله کرد و تلف شنو اینک گویم من این را به من اینک گفتم بر دم کرد
---	---	---	---

نوی مشرق در حوض این سوی کردن



نوی مشرق

مغنی اینکه در زنده دیو و گیتو را و کریشان مکان اور مرد و مکان ایشای سفستان مکان او شان آن اند شو ان نامه بهانی نش
بیا مرزا چون همه را این راه پیش است :

از روایت کاظمه بصره : سرش

انکه د خمه اند زمین کشان هست و هست که آب اندر چمانه شود آن زمین شاید که کارند یا نه پاسخ اگر خمنه نرسد و سویرا شاید که

از روایت کاظمه بصره : سرش

انکه د خمه بیان زمین کشان هست و چون آب در زمین می کنند باشد که آب اندر چمانه شود شاید که آن زمین را کارند یا نه
پاسخ اینکه اگر خمنه آب بنارسد و داستانی شاید که کارند پیرفته باشد که زمین و آب را نگاه دارند و اگر
نسا و جری باشد بر زمین درستی آن پیرفته باشد شاید :

از روایت کاظمه بصره : سرش

انکه د خمه در زمین کشان هست چون آب در زمین می کنند باشد که آب اندر چمانه شود شاید که آن زمین کارند یا نه
پاسخ اینکه اگر خمنه آب بنارسد و داستان شاید که کارند :

از روایت کاظمه بصره : سرش

انکه استودان گفته بر زمین ایران باشد و چون آب در زمین می کنند استخوان مردگان در آب می آیند و ایران زمین و شود
نیکند از آن که پیرامین آن استودان دیوار کنند و بیم آن است که آن استودان در گشت و رزم آید و آن استخوان در زیر
خاک شود و داستان چون پاسخ اینکه دست در دامن پادشاه باید زدن و بخواهش بی تا هر چنانکه باشد و آن
استخوانها از آب بر زمین نرسند و گفت که این تر کردیم و کچپ دی را شرم مردمان و از ترس پادشاه دست از آن
باره جایی بداشتم و لیکن از امید آمینی نیست که از نه گفت که زانندانی است و جمد خیش باید که در و بر آید بی می باید
بود که مکر روزی آید که آن زمین از دست ایران سیر و ن توان کرد و چون جمد خیشین کرده باشی آن کار برود و کوف
عظیم و بزرگوار باشد و اگر بنزد و تو کم نگاه تر باشی :

از روایت کاوس کاهان : پرش

آنکه است و آبی گشته بر زمین ایران باشد و چون آب در زمین میگذرد استخوان مردگان در آب می آید و ایران آن را نمی
فرستند و بیکدیگرند که پیرامین آن است و دان و دیوار کنند و چنان است که آن است و دان در گشت زار و کل زند و چو چون
یا سینه ای که دست در دامن پادشاه باید زدن بخوابش و چنانچه باشد تا آنست و دان ما از آن آب بر سر نیزند پسند و گفت
که این نیز کردیم و بیکدیگر است و از سر مردم و ترس پادشاه دست از آن پاره جای بداشتیم از و امید یعنی نیست گذارند و گفت
که زمانه که این است چند خورشید بر آمد پس می باید بود که روزی آید که آن زمین از دست آن ایران بتواند کرد و چون توجهد
خورشید بر آید و بهشتی آن کار برود که بزرگوار است باشد که کر و کرد که گناه تر باسی :

از روایت کاوس کاهان : پرش

اگر در میان کسان بلندی هست و مردمان بجز زن بکان بدان بلندی می برزند و می افکنند و داستان چون پاسخ اینکه اگر
خواب بر نیست و از باد و چیت که آن بجز بر زمین گشت زار بر در گذر مردان نیست همچنان گذاشتن است و می هست :

از روایت کاوس کاهان : پرش

آنکه مردی پاره زمین دارد و در میان آن زمین بلندی هست و یکی گفت که در میان آن زمین شاه است و آن بلندی این کس
نیست که بگوید که شاه است یا نه و این نیز می اندیشد که تواند بود که آن کس شنیده میگوید و هیچ کس بدستی ندیده است که بگوید
شاه است و مردمان بخوبی میزنند و بر سر آن بلندی می افکنند و از زمین میفرودند و فرزند آن زبست نمیتوان کرد و دان
چون پاسخ اینکه چون بکاسنت و مردم بی فرمان او بخوبی می افکنند اگر است که آن بخوبی از آب بی پیتم تواند داشت و
در درگذر مردمان هم آن نیست که با دان بخوبی در گشت زار بر دشتاید که بگذارند و زمین می کارند :

از روایت کاوس کاهان : پرش

آنکه مردی پاره زمین دارد و در میان آن زمین بلندی هست و یکی گفت که در میان آن بلندی نشانی هست و آن باشد
این کس نیست که بگوید که شاه است یا نه و این نیز می اندیشد که تواند بود که آن کس شنیده میگوید و هیچ کس بدستی ندیده است

که آنجای سناست و مردان بخوبی میزد و بر سر آن لبی افکند و کراین زمین میزد و شد خود و فرزند از ناله شش توان کرد
داستان چون پاسخ اینک چون بجان است و مردی فیضان و بخوبی افکند اگر آنست که آن بخوار از آب بی حیم
تواند داشت و بخود در یکدزد زمان نیست و حیم آن نیست که با دوان چو در کشت زار بود شاید که بگذارد و آن زمین می کار را

از روایت شاپور مردی پسر شتر

کیفیت پر تحقیق سنا با و سر او یعنی اندرون و خنده نویم اول در دهم را که یکبند پسر کرد و کرد و هر چهار سخی خیمه سکیه
بکند پس اندرون دهم کرد و هر چهار سخی سکیه کرد و پس در سنا و سنا پسر تحقیق بعد از آن سنا سالار از دهمی پسران
آمدن و جامه بار و کرد و بر خاک دفن کردن سه بار پاد یاستن رانسته جامه نو پوشیدن اما بر شوم کا و رفت
پیشش آنکه کسی را شیر یا کرک و یا جانوری کشته باشد و یا زکشته باشد و بعد از یکماه آن سنا معلوم شود اگر چنان
سنا تحقیق شناسیده باشند اول سکیه کردن و سنا سالار بقاعده دین بر او کا و برون و نهادن شاید

از روایت نریمان پسر شکت و دیگر

سنای بهین کا فک کرد و دهمی بر دیکه فرستاید و ادو نیاکان و بدان باشد و چون سنا بر دارند شاید که بهین بر داند
و دین بهین شاید که کافر بر دارند و هیچ نیست توان گفت

از روایت شاپور مردی پسر شتر

آنکه سنا سالار را در دهمی گذارند که یک دو کام و در آمد و آنوقت از پای او و یا از نام او چیزی چرک و یا خون بر آید
اگر در دهم باشد و یا از دهمی بر آید بود و این واقع افتد داستان چون پاسخ اینک از دهمی پسران آید وراج
بگذارد زمین نشوند پیشش آنکه سنا سالار را به دهمی گذارند و از دهمی به یک دو کام و در آید و آن وقت
اگر از تن سنا سالار خونی بر آید و یا از بینی خونی بر آید و یا چیزی ریش شده چرک پیدا شود و او داستان چون پاسخ
اینک اگر از دهمی بر آید و با باشند و چنین واقع شد زمین نشود اما باید که دانسته بینکار دیر می کند و هر چند ریمان
کسته شود و کراچ گذارند و سخی گوید ناچار از سر در ماندگی و از دور درانی زمین کسته تا برین کار سعی می باید

کردن و بشیار بودن و غفلت نبودن که پیوند ریمان کبکله و اواج که داشته باشند و سخن ظاهر که یک دین با سبکی باز بسته است

از مکتوب سوریه و اواروان و دیگر پرش

در باب نسا سالاران و حلالان که نسای برنده از دست و پایی ایشان خون بیرون می آید پاسخ اینکه هرگاه خون بیرون آید که باید با یک گیر کا و خوانند بر طرف شد باب شستن شاید و هرگاه خون زخم زیاد است و بد و بد و زخم شدید هر روز برهنه شوند و باید اواج سر و پیش خود را بشوید و اواج تمام کند و همچنانکه برهنه است کشتی پاک و کشتی پاک بپند که طحان بخورد و بعد از آن همان رخت در پوشد تا که زخم او بی سم شود و در آب نشوید

از روایت شاه پور بر روی پیرش

اینکه نسا سالار در خدمت باشند و غفلت سخن ظاهر که بگوید و یاد وقت دستوری خواندن سخن ظاهر که بگوید که اواج ثابت نمازد درین باب و داستان چون پاسخ اینکه هر دو یکین باشند پرش آنکه نسا سالار نسا را در خدمت گذاشته است یک دو کام دور آمده اما اندرون و خدمه بودند در آنوقت اگر از دست نسا سالار پیوند ریمان را بشود یا کسته بود داستان چون پاسخ اینکه اگر در خدمه پیوند از دست را بشود و یا کسته باشد درین باب بشیار باید بودن تا برین نشوند پرش در دین نسا سالار اواج است و نسای برنده آمده اند و نسا را از دست فرستاده اند و در تر نشسته اند و در آنوقت پیوند ریمان از دست را بشود و یا از غفلت پیوند کبکله یا از غفلت آن هر دو سخن ظاهر که بگوید و از اندام او خون بداید چون که این همه می شود آنوقت از نسا دور نشسته باشند داستان چون پاسخ اینکه اگر نسا این اتفاق شد برین نشوند بار دیگر اواج گرفتن و نسا برداشتن و گردانسته بدین کار دلیری کرد و نسا را با نسا سالار معلوم باشد پرش نسا سالار دستوری که بواج می خواند نیست دستوری دادار او فرمود و بشیار است و نسا سالار بستمی سر و پیش او و بستمی زرا نشسته و نسا سالار بستمی است و نسا سالار بستمی است و نسا سالار بستمی است

از روایت کاک بدین شاه پور

بستمی دادار او فرمود بستمی سر و پیش او و بستمی زرا نشسته و نسا سالار بستمی است و نسا سالار بستمی است و نسا سالار بستمی است و نسا سالار بستمی است

دستوری ستوان زمانه پیروی شاکستاسپ دین به موبدی موبدان زمانه

از روایت جاسا

بستوری دادار و مرد و ماشا سفندان بستوری سروش اشوب بستوری زرتشت انفتان بستوری ستوران
دستور انکو بستوران همه وج باشد ناختم کردن

از روایت همین

بستوری دادار و مرد و بستوری ماشا سفندان و بستوری سروش اشوب بستوری زرتشت انفتان
و شاه و شتاسپ و بستوری دستور انزان که بوده باشد از کتاب اوستا و زند بستوری و خرد
و ماشا سفندان بستوری سروش اشوب بستوری زرتشت انفتان بستوری آدبا و مرد سفندان پیروی شاه
و شتاسپ بستوری دستور انزان که بوده باشد

از روایت کامه سره

از پیش
از ایشان که دست می برند کاینکه دست پریش ناکمیت و یا دست بخت بنای باز نند و استان چون پارس
اینکه چون بدستی دانند که پریش ناکمیت است بر ششوم باید کرد کالی را حساب توان کرد و چون بخت ایشان بنا بر بخت
بدان سبب که هر فرد شاید که بر ششوم نکند

از روایت شاپور راجی

از پیش
از ایشان که دست می برند کاینکه دست پریش ناکمیت و یا دست بخت بنای باز نند و استان چون پارس
اینکه چون بدستی دانند که پریش ناکمیت است بر ششوم باید کرد کالی را حساب توان کرد و چون بخت ایشان بنا بر بخت
بدان سبب که هر فرد شاید که بر ششوم نکند

از روایت کامه سره

از پیش
از ایشان که دست می برند کاینکه دست پریش ناکمیت و یا دست بخت بنای باز نند و استان چون پارس
اینکه چون بدستی دانند که پریش ناکمیت است بر ششوم باید کرد کالی را حساب توان کرد و چون بخت ایشان بنا بر بخت
بدان سبب که هر فرد شاید که بر ششوم نکند

و اگر تن دوست برهنه باز افت بهر در شایه که بر تن بچکند و از آن جهت و اگر اندام بر پیش نشا آلوده شود بهر در خشان باشد
که کسی بجان برین آرد : از روایت کاوسر کلان : پریش

یا چنانچه ایچا منبر تن برهنه باز افتد یا بر پیش نشا آلوده شود و از دستان چون پاسخ اینکه اگر جامه آلوده شود و
نسا برهنه باز افتد جامه ای که باشد اگر تن دوست برهنه بنمای برهنه باز افتد بهر در شایه که بر تن بچکند از آن
جهت و اگر اندام بر پیش نشا آلوده شود بهر در خشان باشد که کسی بجان برین آرد :

از روایت کاوسر کلان : پریش

کسی سکه می برد تا بر سریند چون سکت و پریشی و از بهر در جامه باشند و چون بنگرند می آید و در نسا آلوده باشند
و از دستان چون پاسخ اینکه اگر پیش از جامه بودن آن آلودگی که بجامه بود برهنه و اگر تن بود بشویند برین نسا
و اگر پس از جامه ای که آلوده باشد برین باشد :

از روایت کاوسر کلان : پریش

اگر کسی سکه می برد تا بر سریند چو سکت را برهنه و آن بهر در جامه باشد و چون بنگرند می آید و در نسا آلوده باشند و از دستان
چون پاسخ اینکه اگر پیش از جامه بودن آن آلودگی که بجامه بود برهنه و اگر تن بود بشویند برین نسا
از جامه ای که آلوده شده باشد برین باشد :

از روایت شاپور خرمی : پریش

اگر نسا را برهنه بپوشند و دست بپوشانند و از آنکه از غفلت بنمای برهنه دست با دستوانه زند برین نشود چون
نسا را برهنه بپوشد و از آنکه باز آید آن دستوانه را برهنه بپوشد :

از روایت کاوسر کلان : پریش

در دین چنین پیداست که چون کسی گشته شود وی را سکه می آید کردن و سکت هر چند که زودتر نماید بهر باشد اگر نسا
در میان آب باشد و سایه پیش افتد سکه می نشود و در اندرون آلودگی باشد که سایه بر پیش افتد سکه می نشود و نسا که آب

ترشده باشد آن غم آید نه افتد بهر سگی نشود و گرفتندی از مادر جدا شود و در پیرو باشد یعنی که در فرزند این
 بهر سگی نشود و مردم را چون سر روی سگی بکنند همه سگی شود و سگت را چون پشت سگی بکنند همه سگی شود

از روایت شاپور بروی : و دیگر

آنکه مردم را چون سر روی سگی بکنند همه سگی شود و سگت را چون پشت سگی بکنند همه سگی شود و سگت را چون پشت سگی بکنند
 که سایه بر نماند و گریه می آید و افکنند یا بر ناخن تنش زده نشود

از روایت کاهنه کجسره

در دین چنین پدید است که اگر کسی بمیرد و بر چند شیر سگ بیداند که در آن بتر باشد و دیگر بار که بر خواستد که رفتن سگی بیاورد
 کرد و بهر زور بدادگاه بر نهد و ساری کرد و کلاغ سیاه و گرسن هم زادارنش اند و لیکن آنجا از ننگ که سایه بر نماند و گریه می آید
 افکنند و بر ناخن زده نشود و گریه در میان آب باشد یا بکنند که سایه بر نش افکنند زده نشود و سگت نیز که نماند و میان آن بکنند
 بید سگی نشود و نسا که از آب ترشده باشد تا از آب خشک نشود و جسم سگی نشود و آنچه که سگی بید گشت بدین سرور
 مرده سگی بکنند و دیگر همه سگی نشود و گریه آفتاب بر سر زده باشد و چنان افتد که پاره فرزند پیره آن آید
 سخت مادر سگی بید بیاورد و بعد از آن که دکن و گریه فرزند زاید سگت بدینجا بیاورد و نماند و فرزند و آن از روی بچه
 باز گشت و سگی بید زیرا که نسا در فرزند آن سگی نشود و گریه بستی با پای بید و جانی بندازد چون آن کس بمیرد و دیگر
 بکش بر تن و دارد بدان اندام بریده و دارد چون آن اس را سگی بکنند آن اندام افکنند و نیز سگی بیاورد و سگت
 مردگان از تنم بختیسته و گریه خواهند که سگی بکنند که همه سگی بکنند و دیگر آنکه اگر زنی بر سر زده گشت نشود و سخت تر
 سگی بید و پس فرزند را

از روایت کاهنه کاسر کاهان

اگر کسی بمیرد و بر چند سگی بیداند که در آن بتر باشد و دیگر بار که بر خواستد که رفت سگی بیاورد و بهر زور بدادگاه بر نهد
 اگر نسا در میان آب باشد که سایه بر نش افکنند زده نشود و سگت نیز که نسا در میان آب بکنند بید سگی نشود و نسا که در آب بپاشد
 باشد تا خشک شود و همه سگی نشود و آنچه که سگی بید گشت بدین سرور مرده سگی بکنند و دیگر همه سگی بکنند و گریه آفتاب بر سر زده باشد

باشد چون پشت او سگد یکسند همه سگد بشوند و کرنی آستین میرد که بر سر زه باشت چنان افست که فرزند پاره بیرون آمده باشد
نخست مادر سگد یا دیگر و بعد از آن کودک و کرنی مرده زاید سگت را با آنجا بیاورد تا مادر فرزند روی بچو باز کند و سگد یکسند
زیر که نسای فرزند آن سگد نشود و نسای مردگان که از جسم بیفتد اگر خواهند که سگد یکسند که بر سر سگد یکسند

از روایت شاپور بروچی

و سگت نیز که نسا در میان المینی بید سگد نشود و نسا که از آب تر شده باشد تا آب خشک نشود هم سگد نشود و اگر
فرزند ی از او جدا شود و دور پوره باشد یعنی در فرزند آن هم سگد نشود و آنجا که نسا سگد ی می کنند چون سر و
مرد سگد یکسند و دیگر همه با سگد یکسند و کرنی آستین میرد که بر سر زادن باشد و چنان افست که فرزند پاره
بیرون آمده باشد نخست مادر سگد یا دیگر و بعد از آن کودک و کرنی مرده زاید و سگت با آنجا بیاورد تا مادر
فرزند از فرزند آن روی بچو باز کند و سگد یکسند زیرا که نسا در فرزند آن سگد نشود و کرنی آستین میانی بر نسا
بازداند چون آن کس میرد هرگاه که کشتش بر تن دوار و بدان اندام بریده دوار چون آن کس را سگد یکسند آن را نام
نیز سگد یا دیگر و

از روایت کاظمی سهره

و سگت از همه بیفتد باشد چون پشت او سگد یکسند همه سگد باشد اگر کسی گذشته شود و او را سگد یکسند روی
در بنای پوشیده آن چه اگر نسا چوبی پوشیده دیگر باره که سگد یا دیگر و نتوانند که در سگد یکسند و برادرند و یا بجنبه بمانند
همه در گزبان باشد و هم درین و چاره جز آن نیست که سر سوزن کنند و در گوشه آن جامه زنند که در پوشیده باشد
چاکه آنچه بر نسا بوی بجنبه بمانند و باید که هنوز باشد که چون چنین کنند فاعده دین بجای بود و کرنی رسته در سوزن کردن و در
کردن سگت سبقت و باکت بر سگت زنند تا آن جامه از او جدا کند و سگد یکسند و با او گاه برده چون نسا با او گاه بر نسا

از روایت کاظمی کلمان

و سگت از همه بیفتد باشد چون پشت او سگد یکسند همه سگد نشود و کسی که گذشته شود و او را سگد یکسند روی دی را
بنای پوشیده که اگر همه پوشیده باشد دیگر باره که سگد یا دیگر و نتوانند که در سگد یکسند و بر نسا بوی بجنبه بمانند

مکرزان باشند و همه زمین و چاره جز آن بخود و نیست مگر که هر سوزنی که نکشند و در گوشه آنجا نه زنند که در و پوشیده باشند چنانکه آنچه بر شا بود بجنب بماند و باید که همواره باشند چون چنین کنند قاعده دین بجای بود

از روایت شاپور بروی

و کر از هم میفتاد و باشد و سکت بهم میفتاده باشد چون پشت او سکت دید که نه سکت دید شود و منای مردگان از هم میفتاده اگر خواهند که سکت دید کنند که هر سکت دید کنند و اگر کسی گذشته شود او را سکت دید کند روی می نماید پسند چه اگر منای بر میوشند دیگر بار که سکت دید باید نتوانند و کر سکت دید کنند بر گیرند یا بجنب بمانند همه زمین و مکرزان باشند

از روایت کاظمی سمره

اگر منای است که در میان است و میخواهند که بر گیرند بجای دیگر بر نهند شاید که بان دارند که بر آن کاه سکت یا کلاغ یا سگ یا کرکس بدان رسیده است و سکت دید دارند و بر گیرند یا بر سرخ اینک سکت دید کردن ای کان باید و کان یا نیاید

از روایت کاظمی سمره

اگر منای سگ یعنی بصر سکت و کلاغ بر آمدن بجانست شاید که سکت دید دارند یا بر سرخ اینک سکت دید بر میان باید

از روایت کاظمی سمره

اگر منای شکی شی بصر سکت و کلاغ یا بدن بجانست شاید که سکت دید دارند یا بر سرخ اینک سکت دید بر میان باید

از روایت شاپور بروی

اگر منای که در میان است و میخواهند که بر گیرند بجای دیگر بر نهند شاید که بان دارند که بر آن کاه سکت یا کلاغ یا سگ یا کرکس بدان رسیده است شاید که سکت دید دارند و بر گیرند یا بر سرخ اینک سکت دید کردن ای کان باید و کان یا نیاید

از روایت کاظمی سمره

سکان چند گونه چند رنگ اند بشود یعنی سکت رمد و میشود یعنی سکت خانه و دهر ترک یعنی سکت غریب و تور و کن یعنی سکت بچه و سکت کور هم زوار نشنند و لیکن از زمان که پوزه بر نهند و کوزه بر روی یا خن هندی سازد و نشود زیرا که سکت

از روایت کاوس کابان پیش

اینگه پرسیدی که اگر دوسو راخی تاریک بود که دشوار سکت دید شاید کردن دادستان چون پاسخ هر دو این بران کار بای فرستاد تا آن سکت دیکند و پیریزند

از روایت شاپور بر جوی پیش

اینگه اگر شانی دوسو راخی تاریک بود سکت دید شاید کردن جبر چون پاسخ هر دو این بران کار بای فرستاد تا سکت دیکند و پیریزند

از روایت کاوس کلبدین پیش

اینگه پرسیدی که اگر سوراخی بود که دشوار سکت دید باید کردن دادستان چون پاسخ هر دو این بران کار بای فرستاد تا سکت دیکند و پیریزند

از روایت کامیله پیش

این تیر درین پیداست که شنا چون بدختمی بر ند سر نشا بسوی دهنه باید کرد و باید که همه پوشیده باشد چا کر چه پوشیده نباشد که ناچی کران باشد و دوشنای مردم بیکار نشاید که بر کیسه ند مردم آتی و سکت آتی شاید که بر ند مردم آتی و حجه آتی شاید که بر ند و سکت و یا دوج و یا سکی و حجه شاید که بر ند و سکت آتی که نشا بر ند و مردم دباشند و کر مردی و زن نشا بر ند و کر دوزن باشند هم شاید و کر دوزن دشتان باشند هم شاید و کر زن و او بای باشند شاید و دو کوک دشت سال باشند که پیریزه و نشا دشت شاید و کر دوزن و مردی باشند شاید و نشا شب بران بر ستور بر ند نشاید که ناچاری باشد چون باران بار دوشنا از خانه بیرون بر ند تا بدختمی بر ند کر زن و نشا بر ند می بر ند و در راه باران در آید نشاید که باز پس آرد و کر در راه جانی نهفت باشد که بمی و ترسی نباشد آن نشا بجای آن نهفت بیاید نهاده تا باران باز نیستد که از نشا نهاده نهم و ترس باشد بدختمی باید بیرون و کر تیر بالای آب ایستاده باشد و در دهنه بی نشا بیرون بیاید نهاده و وری بیسرون آنجا که نشا نخواهد نهاده بیالای آن سبستن زیر و رو شکست کردن

و سنایرون بخندان و ره باز کردن

از روایت کاتبیه

دیگر که سنایرون نشاند که گناه و مرکز آن باشند که سنایرون می برند و در راه باران در آید که در راه نهفتی باشد یا پیش روی یا پناهی که باران بر سنایرون نشاند که باید نهادن تا باران باز ایستد اگر بی ترسی نباشد یا نهفتی نباشد و سنایرون بتواند آورده چاره چنان نیست که پرده یا کلبی میزند و سنایرون دارند و او را که بهشت دوستی چند میزند شوند و آنجا که سنایرون اجنبی نهادن و کس با پیشش کوشش می کلیم بگیرند و دیگران جایگاه خشک کنند و اگر نیز بالای آب باشد خشک باید که تا داند و سنایرون اجنبی برند و بنهاند و پس براه باز گردند و چون بیایند سر و جامه و کلبه میباید یا بلب یا پیشش و سنایرون دستور بردن و یا آب باریدن و شب بردن دستوری نیست مگر وقتی که در مانند که هیچ چاره دیگر نتوانند کردن و دو سنایرون بیکدیگر نتوانستند بر دو سنایرون سکت و ویکت جای نشاند که بر دو سنایرون مردم و یکی یکی برابر و این سنایرون که هر دو باید که دست بر آن دارند و این نیز گفته است که دستوری نیست یکی دست در بار و بیکت جای شاید که بر دو لیکن مردم دو بیکت جای نشاند که بر دو هر کسی که بر نیز نشاند و اندک بر دو و کوک و هشت ساله که بر نیز نشاند و نشاند که بر دو و دوزن و دشتان شاید و دوزن و دشت یعنی فی که کوک و مرده زاده باشد که سنایرون و مردی و زنی نشاند که سنایرون و مردی کوک و هشت ساله شاید و سنایرون و کاه می بایند سر و جامه کنند

از روایت کاتبیه

از روی پیدایست که چون سنایرون بر هر چه بود باید که دست بر آن دارند و این نیز گفته است که دستوری نیست یکی دست بیکت جای شاید که بر دو لیکن سنایرون مردم دو بیکت جای نشاند که بر دو و کوک و هشت ساله که بر نیز نشاند و دشتان شاید که بر دو و دوزن و دشتان شاید و دوزن و دشت یعنی فی که کوک و مرده زاده باشد که سنایرون و مردی و زنی نشاند که سنایرون و مردی کوک و دشت ساله شاید و سنایرون و کاه می بایند سر و جامه کنند و بدین کوک که سنایرون دستور بردن و یا آب باریدن و شب بردن هم دستوری نیست مگر وقتی که در مانند چاره دیگر نتوانند

که در آن زمان برین کند و گزیند که این شما بهر چه زود که مرده باشد پیش از آن که گاهی دیگر شود بر نیزه در آن وقت که هنوز زنده باشد کی و پای وی باید بست چه بر که که چنین کنند چون جان از وی جدا شود و زمانش برشش و در زشتی که در آن زمان سکید کند و چون کشته باشد و سکت باید که همه بیند و کر زنده کسی راستی یا پانی یا چیزی دیگر ازش میرند و بختند چون آن کس میرد سکید کند که افکند زنده باشد هم سکید شود و نساکت و دوزده و در آن کاه که کشته باشد جای زمین و نهفت و مرد برین بختند و بدیکر چیز باید و ن باشد که نساکت وید و چون کاه دیگر بر آید و چنان باشد که نساکت و در آن زمان جان از وی جدا شده باشد :

از روایت کاوس کلان

اگر کسی باشد که او را کشته باشند یا او را بیدار یا او را زهر داده باشد که میرد یا بیدار و آن جاده و آنی که در دوشم که میرد یا سکت وید و باشد آنجا که دست می برند اگر جائه ایشان بنای بر نیزه سجد جامه کار باشد و یا که کرگی یا دوی که بدنه و بان و میرد و اگر کوه بیفتد یا از جای دیگر که بان سبب میرد و کرگی را زخمی زند که بان جسم میرد و یا کسی بردار کند این همه آن باشند که میرند تا گاهی بجا می دیگر نشود و درج نشیند و در دما گاهی دیگر نشود و سکا پاشاید که زن و بنای بر دادر و چون بداد کاه بر نساکت وید باید کرد و بر نیزه بد و اینها که بشمردم اگر پیش از آن که از تن جدا شود اگر سکی و پای لیش بند تا آن زمان که جان از تن بیرون شود چون چنین کنند هر کاه جان از تن بیرون شود نش بر تن و در و شایه که همان زمان سکید کنند و کر چنین نکنند تا گاهی بجا می دیگر نشود و بد و دادر برین کاه که این بر و چنین مرده باشند مرد و جامه و خان و مان و نهفته برین کنند و بدیکر با بچنان که نساکت وید و اینها که ایان همه از حساب کشته باشند تا و اند چون کاه بگرد و بچنان باشد که نساکت وید و جان از وی جدا نشود :

از روایت کاوس کلان

اگر کف دست و پای بر دواجانی میزدند چون آن کس میرد هر کاه که نش بر تن و دادر و چون آن کس را سکت وید کنند آن اندام افکند و بر نیزه سکت وید باید کرد :

از روایت شائو بیروچی

اگر دوستی با پادشاهی بریزد و جانی غیبت از نزد چنان کسی که بسیار در هرگاه که نشنس بر حق و دوار و بدان اندام بریده و دوار و چون آن
کس را سکت و میکنند آن اندام افکنده و رانیز سکت و دید باید کرد.

از روایت کی خبر

اگر کسی باشد که او را بخت باشد یا سید یا داور از هر دوازه باشد که مرده باشد یا جادوگر آن بر وی جادو کند
باشد تا بمیرد و یا کسی دریده آنجا که دست می برزد اگر جادو ایشان را برهنه رسد جادو آنرا باشد و یا اگر کسی یادی که بدرد
و بدان دروید و اگر کوکب نیست یا از جانی دیگر که اندر سبب میرد و اگر کسی را زخمی ننگ که بدان چشم میرد و یا کسی را بر دوار
کنند این همه آن باشد که چون میرد آگاه دیگر نشود و درج نشد بر نه دوار و تاگاه دیگر نشود و سکندری بنای
بر و چون دواگاه برزد سکندری باید که دیگر سینه زدن از اینان که بشنودم از آن که جان از تن جدا شود و اگر کسی در پایی
ایشان بنزد تا آن زمان که جان از تن جدا شود و چنین گفتند هرگاه که جان از تن میرون شود و منش بر تن دوار
و شاید که هم زمان سکندری کند و دیگر ننگ نماند تا گاهی بکاهی دیگر شود و منش بدو دوا و درین گاه که مرده
چنین مرده باشد مرده و جامه و جامی و خاندان نهفته درین نکست و دیگر همچنان باشد که مناسبت دیدن زیرا
اینانی از حساب است تا او را ندانند و چون گاه که مرده همچنان که باشد که نسا که هست و آن جان از او
جدا شود

ازرو است شاپور روجی

کسی که از آفت مرده است و اگر کسی آن مرده را برداشته آورد و آن مرده هنوز از کاهنجی بجا می دیگر نرسیده است
جامه ایشان را مانده بوشمان شستن بگیرد و آب بشویند پاک باشد و اگر کسی از غفلت بدان مرده هم رسیده باشد بجا
بجا می دیگر نرسیده باشد اگر جامه او همچون دشمن بشویند پاک باشد اما جامه که در تن آن مرده
که از شستن هم بزرگان نباشد و هیچ کار نیاید

از روایت کمالی

اگر کسی در خانه نیرشن ساختن باشد کسی در خانه بنیمیرد و تیر آتش رنج رسد و اگر آتش بیرون چنان توان برد که از
 ساخته کام دور باشد بیاید و در کمره کام دور نباشد آتش بیرون نباید برد و اگر هیچگونه کم تابش آتش نباشد
 کند: اگر زان باشد و اگر آتش نیز خواهد شد هم نشاید که در سه کام بنساید و بگذارد و سرد شود و خوش ساخته که در آن خانه باشد
 همه کار باشد چنان بخت و آرد و در سه شته آنچه ساخته نباشد چون کندم وجود آورد و مانند این بخت آن بخت شب پاک کرد
 و تابستان بی شب پاک شود و جامه نیز همچون زور که گرفته است آب باید برد و پشت جامه نیز اگر بگذارد و تابستان شب
 و یاسی شب بهتر باشد و در تمام زمان باید و یا و بنویسم شاید و اگر کسی بیرون از بخت بنیمیرد و خوش ساخته که در سه کام باشد
 انکار باشد و بیرون از سه کام یا اگر در خانه نیرشن ساخته باشد و کسی که شسته شود و نخت کار این بخت بانی آتش
 بر سر نیز یعنی که آتش درج زو راست و در آن میان چنان شود که درج بتواند زو بدان زمان نشاء پیمان آتش باشد
 و اگر چنان بتواند و در سه کام سه پی از نسا و در باشد بیاید و در کمر چنان تواند برد و باید که نشت تا سرد شود و در کمر کام
 از نسا و در بود و هنوز تا فوری کنار باشد و اگر چنان بود که هیچگونه تبش بنساید و در کمر زان بود و خوش ساخته که در آن خانه
 ساخته باشد بنیمیرد و اگر آتش بیرون از سه کام و در کمر بخت و کوشت بریان بخت چنانکه آتش بر و کار کرده باشد
 و آرد و در سه شته نیز با نیا و خوش ساخته که ساخته باشند چنان فقیه بر بالای زمین باشد و بمای پاک شود و اگر فقیه بر زمین باشد
 بن شب پاک شود و جامه نیز که در آنجا باشد بخت زان پاک شود و چرا که در تن دارد و زور که گرفته است و جوم و باب بیرون
 و پشت جامه و چاشته گفته است که چون فقیه بر بالای باشد بمای پاک شود که در زمین باشد بن شب و در چاشته که
 گفته است که چون فقیه بر بالای باشد بمای پاک شود که در زمین باشد بن شب و در چاشته و دیگر گفته است
 که که همان زمان باید و یا بنیمیرد و مانند پاک شود یا

از روایت کمالی

و اگر در خانه نیرشن ساخته باشد و کسی که شسته شود و نخت کار این بخت بانی آتش بر سر نیز یعنی که درج زو راست و در آن

میانه چنان شود که هیچ نتواند زود آن زمان که نسا در پیما آتش باشد و گر چندان بتواند بود که سکه کام و سکه بی از نسا دور باشد
 بیاید بود و گر چندان نتواند بود بیاید که نسا در پیما آتش باشد و اگر آتش از سکه کام از نسا دور باشد هنوز نسا فوری گناه باشد
 و گر چنان بود که هیچ نتواند زود آن زمان که نسا در پیما آتش باشد و اگر آتش از سکه کام از نسا دور باشد هنوز نسا فوری گناه باشد
 نان و دیگر سکه گوشت بریان بپخت را که آتش شد و کار کرده باشد و آرد و گسترته نیز کار نیاید و خوشی که نساخت
 باشد چون رفتن بر بالای زمین باشد بمای پاك شود و گر رفتن در زیر زمین باشد بنه شب پاك شود و جامه نیز که در
 آنجا باشد بپسین زمان پاك شود و جز آن که در تن دارد و گرفته است و جام بآب بردن بشیب جامه و در چاشته
 گفته است که چون رفتن بر بالای آب باشد بمای پاك شود و در زیر زمین باشد بنه شب پاك شود و در چاشته دیگر
 گفته است که اگر همان زمان بیاید آب بشویند و بمالند پاك باشد

از روایت کاظمیه

اگر در میان آتش برام کسی میرد یا نسی بر زمین رسد تندی زمین نشود یعنی بالا بر زمین یعنی تمام فرو می شود و گناهت
 زمین می کند که بر زمین میرسد اگر در گذشته شدن نسا بر زمین رسد زمین نشود و لیسک چون سخت بار بر زمین رسد
 خواهی در آن زمان که گذشته شده است و کس از آن سالها بسیاران یعنی بکند و از زمین تا آب و اینها لای مایه
 و همان آتش برام تندی زمین نشود و لیسک خاکستر شود اگر در سکه کام گرم بود پاك بود آنچه سحر بود که این باشد و شاهر
 و در شاهر و ده پا و جوی که همیشه میاید رود یعنی آب زمین نشود و جایی که خانه آن باشد گشت زار بر سپید باید داشت
 و دیگر زارها بپسین چه از گشت زار باشد و نگارند تنافوری گناه باشد

از روایت کاوس کا مان

اگر در آتش و برام کسی میرد یا نسی بر زمین رسد تندی زمین نشود یعنی بالا بر زمین یعنی تمام فرو می شود و بار
 سخت یعنی می کند که بر زمین میرسد و اگر در گذشته شدن نسا بر زمین رسد زمین نشود و لیسک چون سخت بار بر زمین رسد
 و لیسک چون سخت بار بر زمین رسد خواهی در آن زمان که گذشته شده است که پس از آن سالهای بسیاران یعنی بکند

از زمین تائب از بالا تا برقم و همان آتش و حرارت می رسد و زمین نشود و لیکن خاکش را اگر گرم بود پاک باشد و آنچه سرد
بود زمین بایستد و شاگرد شهر دارد و بیا و جوی که همیشه آب رود زمین نباشد و جایی که چنان بستان باشد و گشت
زار پر سیب نماید داشت و دیگر جایها همچنین اگر گشت زار باشد و بکار زدن تا فوری گنما باشد

از روایت کامله

و اگر بر تختی چوین جان از تن جدا شود اگر تخت پایه دارد که مرد و نه برابر پایه باشد زمین فرو نشود و اگر تخت پایه ندارد
و یا مرد و نه برابر پایه باشد زمین فرو نشود و اگر بر زمین کج کرد میسر و که نسای برهنه کج رسد چون کج بر نشاند
و اگر رفیق بر بالای زمین بود سی شب بگذرد پس بشویند پاک باشد چنانکه کج نهفته همه بر گشتند و چون رفیق در
زیر زمین بود سی شب بگذرد پس بشویند و لیکن کج بر بایکشد و اگر کسی بر سر سنگی میرد که نسا برهنه بر سنگت رسد چنانکه
بالا و پنهانی نسا باشد و آن سنگت زمین باشد و اگر سنگت در زمین گرفته باشد هم سالی پاک شود و اگر آن سنگت از جای بر کشند
چنانکه پاک باشد زمین باشد و اگر چنانکه فرموده است بشویند پاک شود و اگر سنگت که نسا برهنه بر سر سنگت رسد و نسا برهنه
بر آن رسد از زمین جدا باشد سنگت هم زمین شود و چنانکه فرموده است باید شست و اگر بر سر سنگت میرد و نمندی و دیگر جدا
گناه از آن بر بی پر انداخته باشند و اگر چه در دیگری پیوسته باشد شایسته بشویند

از روایت کامله

و اگر بر تختی چوین جان از تن جدا شود اگر تخت پایه دارد یا مرد و نه برابر پایه باشد زمین فرو نشود و اگر بر زمین کج کرد
میرد که نسای برهنه کج رسد چون کج بر کشند اگر رفیق بر بالای زمین باشد سی شب بگذرد پس بشویند پاک باشد چنانکه
کج از نفست همه بر گشتند و چون رفیق در زیر زمین باشد چنانکه نسا برهنه بر سر سنگت رسد و لیکن کج بر
بایکشد و اگر کسی بر سر سنگی میرد که نسای برهنه بر سنگت باشد چنانکه بالا و پنهانی آن سنگت زمین باشد و اگر سنگت
در زمین گرفته باشد هم سالی آن پاک شود و اگر آن سنگت از جای بر کشند چنانکه باشد زمین شود و اگر چنان که
فرموده است بشویند پاک شود و اگر سنگت که نسا برهنه بر سر سنگت رسد و نسا برهنه بر آن رسد از زمین جدا باشد سنگت هم زمین

باشد چنانکه فرموده است بایست که بر سر مندی نیز جدا گانه از آن سوی انداخته باشد اگر چه در دیگر نوشته ها باشد که شش

از روایت کاتب بصره

اگر کسی بر پشت کشته شده و تحت پایدار و دومی یا اندامی آن کس بر پشت باشد که بر او ری پاینا شده و زمین بر زمین
فرو نشود و بر برابری پایه باشد زمین فرو برد و که بر گز که کسی بر آن گز زمین گران کند و اگر زمین در زیر زمین باشد بهتر روز
پاک شود و بر بالای زمین باشد بهی روز پاک شود و اگر کسی بر سر سنگی میرود سنگت و زمین گرفته باشد آن سنگت سالی
پاک شود و اگر سنگت بر جای بر کند و شش بار یا دیاب چنانکه گفته شده است بشود پاک باشد و اگر سنگی بزرگ بود و در
زمین گرفته است و کسی بدانجای میرود چنانکه سنابر آنجا باشد زمین باشد و سالی پاک شود و اگر از زمین جدا کند بهی زمین
شود و بایست که تا پاک شود و اگر سنگی گران زمین جدا باشد و کسی بر سر آن سنگت میرود به آن سنگت زمین باشد و بایست

از روایت کاتب کاشان

اگر موی یا یکی در بام میرود که تالی موی پیش از آن بر زمین آن باشد چنانکه بود یعنی آتاب فرو شود و سالی بر نیاید و زیر
و بر آن سنا باشد رفت چندین بر سر باید کرد و بر رسم در سه کام آنجا نشاید بر چه که او دیاب شود و اگر سنا بر بام
میرود بر سر بام آید که از دیوار دور تر باشد بام زمین باشد و یعنی فرو نماید یعنی یکی پیش فرو نشود و آنچه بر دیوار
دیوار بر سر زمین است آتاب یکی پیش نباشد چنانکه زمین روی دیوار فرو میشود و دیگر چنانکه اگر اندک بسیار
چیزی بر زمین می شود چنانکه بالای و پهنای آن مرده باشد شش بر دو و دو ل بسته همچون بام باشد

از روایت کاتب بصره

اگر کسی بر آن میرود کس موی یا اندامی بر کنار آن است چنانکه بر سر پی باشد و دیگر باقی بر پشت آن در برابر سنا چنانکه
پایه و بال و سنا باشد زمین آتاب فرو شود و سالی آن زمین باشد و نشاید که بر سه کام آنجا در بر نه و او دیاب شود
بر پشت آن و هر در اندرون نهفت بایش آن است که سنا می بر نه بر زمین می آید و آن سه کام که گفته شد کامی سه
باید و اگر کسی بر پشت آن میرود چنانکه هم بر سر پی باشد چنانکه بالای و پهنای سنا باشد زمین باشد که سنا می بر نه بر زمین سنا

و اگر بر سر پی میرد هیچ بر پشت بان نباشد و منابر نه اندک مایه بر زمین رسند آن سر پی چند انگه بالا و پهن است باشد زمین آبی
 فرو رفته و بدو سال پاک شود و اگر کسی را رسد و نکند و در آویزند و بسیرد اگر از افتادن بیم نباشد یعنی بر زمین فرو رود
 نشود و اگر از افتادن بیم باشد در برابر زمین تا آب فرو رود شود

از روایت کاهنه سهره

اگر مردی یا کسی بر بان بسیرد که تانی موئی یا بر شیش انگه بر زمین آن بان باشد چند انگه بود تا آب زمینی فرو شود تا سالی بر
 نیاید در زیر بر آن نشا نباید شدن بر نیز باید کرد و بر سیم در سه کام انجای نشاید بر دو دیاب شده و اگر نشا بر آن بسیرد
 نشا بر نه بان آید که از دیوار دور تر باشد بان زمین شود یعنی کوی پیشتر فرو نشود و آنچه بر دیوار
 باشد دیوار بر زمین است است تا آب کی پیش نباشد و چون زمینی بروی دیوار فرو می آید همچون دیگر جایگاه اگر اندک
 و بسیار و چینی زمین می شود و چند انگه بالای و پهنای آن مرده باشد نشش بر دوار دارد اگر خان و مان باشد پس
 از سالی به انجای شود که نشا بدان رسیده باشد تا فوری گناه باشد شش و سه و جامه بیاید شست و اگر آتش بر انجای
 بگذارد تا فوری گناه باشد و اگر آب بر انجای بگذارد تا فوری گناه باشد و آن بر دیوار که نشا بدان باز افتاد
 باشد چند انگه بالای و پهنای آن مرده باشد یعنی مرده زمین باشد تا آب نرسد و شود و سال را پاک شود و آیین نشین
 گفته است که از خانه دیگر دارد و کسی در بگذارد و در میان نماید و سر در خانه و پای در درگاه آن خانه
 چنانکه نشا باشد زمین تا و تا سالی زمین باشد و درگاه چشم چنان و اگر پا در درین خانه باشد و پا در آن خانه هم زمین
 قیاس حساب می کن و اگر در درگاه بسیرد و یک و زمین و خانه پاک هر دو کرد و آنچه باشد بدان باز افتاد بر نشان که نشا بگذرد

از روایت کاهنه سهره گامان

و از خان و مان باشد شش از سالی بر انجای شود که نشا بر آن رسیده باشد تا فوری گناه باشد شش و سه و جامه بیاید
 شست و اگر آتش بر انجای بگذارد تا فوری گناه باشد و اگر آب بر انجای بگذارد تا فوری گناه باشد و اگر کسی بر سر جامه میرد
 که اندام یا میوی آن کس بر دیوار پدیدار باشد آن جامه زمین باشد و آن دیوار که نشا بر آن باز افتاد باشد چند انگه بالا

و پنهانی آغز ده زبانی تا آب فرو شود و سالی را پاکت باشد ، این نیز گفته است که اگر خانگی که در بی خانه دیگر دارد و کسی در راه
گذر این دو خانه بمبیرد و در میان بنماید و سر در خانه و پای در درگاه آن خانه چیست آنکه منشا باشد زمین و هوا نایک سال
رعین باشد و دیگر آنچه چنان که پاره درین خانه باشد و پاره در آن خانه بهمین قیاس حساب میکن و کبر بردگا بمیرد و درگاه
بعین بود و خانه نایک بود و هر دو اگر در آن بخت باشد و بر آن باز افتد بر می شتابد که شایه ،

از روایت کا مدرج شاپور، سرشمش

نگاه کنک سنا بالاخانه خشت پوخذن تنواری آن سنا از گرد بر گرد خشت و کج بر گردن پس خانه نیکه پاک
 بکجه بام مرد است تن سنا فرو بردن آو زمین نیکمال زمین که اندر بام سوراخ است جای سنا بوراخ سیدخانه تا
 نیکمال زمین پر سش آنکه سنا بر زمین خشت پوخذن سنا فرو بردن سید خشت اندر و سنا بر زمین
 از روایت سنا پور روحی پر سش کسی درو سب

از روایت شما بر روحی پریش

عداوت بر خاند بهدین سنائی اندازد پاسخ چون از سبب عداوت باشد سایر پختن و کج پختن یا موجب در زیر و نوزاد
نسبا باشد بکشد آن وزیر بر سر آشنند و در بر نه گیرند کاشتن خشک کردن آب شستن پاک باشد :

از روایت کاوس کاوین، پیش

اینکه کسی در وقت سبب عداوت بر خائمه بدین نشاء اندازد پاسبان را که از سبب عداوت باشد نشاء بر خنجر آید و گشت پوخت یا چوب
در زیر و نزدیک نشاء باشد بخنجر زمین بر سرش خند و در بند و آب است در شستن و خشک کردن و آب شستن پاک باشد پسرش
اینکه خانه یا بوجم است در و نشاء افتاد باشد پاسخ آنجا که نشاء افتاد باشد تن و در پنهان و در پنهانی بر زمین تر باشند
و در بر تعدی از آن سال پاک شود و یاد پاک شستن و آواید

از روایت نریمان بوشتکات از پیش

اینکه خانه عمارت انچه ب کرده باشد و آنکه کلنچه پوشانیده باشد بر آنجا بنا افتاده باشد و چون پاسخ آنکه چون منشا
چوب رسیده باشد انچه ب آلوده کرده باشد آن خانه و تمام اسباب زمین باشد و دیگر چه بابت ناست چند یا یکی

و نیز بدین واکه این سگت سر دکان چنباست بر توان نوشت که چیست مسلمانان فرست خواهد شد تا معلوم باشد دیگر
چوب زیر زمین کرده باشد و جانی بجنبید و را نسا رسیده باشد یا نه آنکه انکس زمین باشد بر شوم بدیند

از مکتوب سورتیه اوهاروان و دیاب

در کما و خانه که نسا در سرای افتاده باشد باید که نسا سالار پیوند و سکید آن نسا را بر دارند و کر خون یا لیمپی بر آن
در و است تا آلوده باشد نسا سالار را نرا بریده چیر سینه و آن در سر را که نسا در زو و یازن دشتان خود را با آن در کما و
باید که آد و رفت آن در کما و موقوف نمایند تا کمال و از طرف دیگر راه داشته باشد در و از خانه را باز کنند و بعد از کمال آن در کما
پیشین پاک شود و بهمان در را باز کنند و در باب سواره یا کما و کر و ون که بنیاس برده شد آنچه از خشت و رخت
است شیش یا دیاب و شش آب شستن و آنها که نیم نازد و جانی که آفتاب و مانتاب بر و بتابد که از نسا کمال کار برند

از روایت شاپور و روحی

و دیگر اگر کسی بنیاس شده باشد تا که بر شوم نکند و بر چیر سینی که همکر زده شود و آن چیز زمین کرده و جامه و یا چیرین یا شنان
بچ چیز همکر زده نشود اگر تا چیر سینی که همکر زده شده باشد آنرا اول سگت دید که در آن پس و و تن هم چیر سینی شش یا بر باد
شش و شش یا بر چاک پاک کردن و بنجا کاهی نهادن که تا چهار ماه شش و قمر و صابرونی تا به و کر مردم همکر زده شده باشد

زمین باشد و از روایت کام بکیر

راست نشسته و میرد اگر بجهت بد آنجا که افتد زمین فرو و شود و اگر بجهت در و از افتادن نیم از انوشی که باشد زمین بر زمین
فرو و شود و کر از هر چهار سوی افتادن بسم باشد از چهار سوی زمین بر زمین فرو و شود و اگر کسی بر دختی میرد و پوست
درخت تر باشد و از افتادن بسم نباشد زمین بر زمین فرو و نشود و کر از افتادن بسم باشد چنانکه بالا و پنا در آن بنا باشد
زمین بر زمین فرو و شود و کر پوست دخت خشک باشد و کسی به آن درخت میرد چنانکه بر ستون درخت باشد زمین بر
زمین فرو و شود و کر شاخی میرد چنانکه بر ستون دور باشد و در افتادن نیم نباشد زمین بر زمین فرو و نشود

از روایت کام بکیر شاپور و پسرش

انکه نهای بالایی دخت است اندرخت شاخی نشاد و مردوم شمیوشتن اول مطاوع نیست و هفت معلوم شد آخر دم سر جامه
 بکیزد آو سه باب هر کس که پیوند نیست سری پرستوم آواید کردن و دو کس بواج گرفتن جامه بدست
 جامه پاک شش بایکیز و شش باب آوایشستن ایرحمیدین سه بار سکت سالانگشت دخت نشادیدن آنجا که در فم
 سکت و پید و سه پیوند جامه بدست ایابستن و سه پیوند آتشاخ بپزند و نسافرو و انگه سکت نمودن بدادگاه برد
 که پهمیان دخت ایستیدن واد نسافرو و بر شش بر شش آنشاخ آنجا که نشا آن شاخ بید آنجا بر شش بر شش
 بر شش باقی شاخ بجای پرو دهنش تا سه سال پس پاک به سیدیه کاری و آتش بر کر نشید

از روایت کاظمیه

اگر کسی بر دختی میرد که پوستش تر باشد و از دخت در نیت در زین فرو نشود اگر پوست دخت خشک باشد
 و کسی بر آنجا میرد یعنی تا آب فرو شود و گردنه بر تن دخت باشد که بر شاخی باشد و اندام و سوی بد دخت بارور
 باز خفتد یعنی بر زین فرو نشود و اگر اندام یا موی بر دخت بارور باز خفتد یعنی بر زین فرو نشود و تا سالی بر آید
 بر آید آن نساچند انکه بالایی و پهنای آن مرد باشد یعنی بر زین فرو نشود

از روایت کاظمیه

اگر کسی بر دختی میرد که پوستش تر باشد از دخت در نیت در زین فرو نشود اگر پوست دخت خشک باشد
 و کسی بر آنجا میرد یعنی تا آب فرو شود و گردنه بر تن دخت باشد که بر شاخی باشد و اندام و موی بد دخت بارور
 باز خفتد یعنی بر زین فرو نشود اگر اندام یا موی بد دخت بارور باز خفتد یعنی بر زین فرو نشود و تا سالی بر آید
 آن نساچند انکه بالایی و پهنای آن مرد باشد یعنی بر زین فرو نشود

از روایت کاظمیه

اگر نهای بالایی دختی باشد و مردوم در باین چون جواب ایستد آن کی که در راست آن نشسته باشد زمین و
 دیگر انکه سایه نشاد و هی خفتد زمین و چون جماعتی بهم پیوسته باشد و تا فیهن جامه و خود را به نیت واک

از روایت کاویلی

و اگر جانی که گروختی خفته باشند و یکی میرد از هر چهار سو تا یازدهم میزند و زمین شود اگر بکمر زده باشند ۱۱

از روایت کاوسی کمان

اگر جانی که گروختی خفته باشند و یکی میرد از چهار سو تا یازدهم میزند زمین شود اگر بکمر زده باشد پشش انگ
سنای در انباری سیسترم پیدای آنکه آنسان چکونه یکسند که میترسند که بختانند زمین شود یا بر سر زمین
باشد این سنا و جسم چون پاسخ آید و نیز افزای باید کردن و نیز افزای شوند آن سنا را سکت و یکند و بر سر زمین
و بر کسیر چنانکه که بر سر تر باشند ۱۲

از روایت کاوسی کمان

سنای در انباری پیدای آنکه آنسان چکونه یکسند که میترسند که بختانند زمین شود و بر سر زمین باشد
این سنا و جسم چون پاسخ آید و نیز افزای باید کردن و نیز افزای شوند و آن سنا را سکت و یکند و بر سر زمین
و بر کسیر چنانکه که بر سر تر باشند ۱۳

از روایت کاوسی

و جردا چنانکه سنا پشش باشد و اگر بر کوشش آنچه کانی باشد و دیگر باقی بخور و خرد است بهتر باشد و مردم خرد است
چندین باید گذاشت و بخور و دیگر سنا بخم باز آید و باشد و خم زمین باشد و پشت چند کانی سنا پشش باشد زمین باشد و آرد
و بسته و چیزی که بدان ماند سنا پشش باشد چنانکه هم پیوسته باشد همه زمین باشد زیرا که چیز چنانچه جسم کرده باشد و نیز
جز کرده باشد پشش آنکه جردا با کاه که سنا اندان بخشود و اوستان چون پاسخ هر چند سنا است بر سر
زمین باشد و آنچه کانی باشد همه زمین باشد و جردانی که پاک کرده باشد قد جانی که سنا باشد زمین باشد چه جردانی با کاه
ایده کرده باشد و جردانی پاک کرده جردا باشد پشش جردانی با کاه سنا بخم و اوستان چنان پاسخ
اینکه اگر سنا می زنند باشد بر انجای که سنا بر سیدان تیر که کانی بود زمین باشد و که بر کرده او پیر و دیگر بر باید گرفت آنکه اگر در گز
بر کسیرند شاید که جانی بنده که خور و پاک کرده باشد که سنا بر آن نبوده بود پاک باشد زیرا که جردا پاک کرده جردا

باشد و آنچه با کاه باشد حکم کرده باشد :

از روایت کاوس کاهان پیرش

اگر جردانی که با کاه نسا بدانجا میرد و جسد چون پاسخ اینک اگر نسای بزنند باشد بدانجا که نسا برسد باشد و آن
که کانی باشد بین باشد و اگر بر کرد و او پاره دیگر بر باید گرفت اینک اگر بر کرد بر گیرند شاید که جانی نبندد که خنجر خورد و آنچه بر گیرند
سازین یک سینه زیرا که جرد با کاه همگردد باشد و چون نسا بود همچنین آن کاه بود تا بر گیرند و پیر سینه زده و پاره کرد و بر کرد
آن بر گیرند و جانی نبندد که خنجر خورد و آنکه جرد و ایان کرده باشد که نسا بر آن نبوده باشد پاک بود زیرا که جرد و ایان
کرده جرد باشد و آنچه که با کاه باشد حکم کرده باشد :

از روایت ثریمان هوشنگ پیرش

اینک جانی که بریده افتاده بود و مردی بر بیای بر آن کاه نسا و نسا مردگان بر کاه بود پاسخ این که آن سینه
و جسد بریده باشد :

از روایت کامه پیرش

در میان خستنی که شود و از نزمیند و استان چون پاسخ اینک که نسا زنده کان باب و آتش همچون نسای
مردگان است بخوردن و در زیر خاک حبه همچنانست که آن مردگان پس جسدی تمام باید کرد تا باز نسا که از نسا
آنچه کانی تر باشد جدا کند بخورد و کاه و نسا و آنچه باشد است بد و قهمت گفتا آنچه شکست بخورد و خرد و سبکی بر سر
آنچه کانی تر باشد :

از روایت کامه پیرش

اگر بر سر خشت یا خاک چادره کئی بسیرد و نسای برهنه بدان رسد چندانکه بالای و پنهانی آن مرده باشد
تا بر زمین براید داشت و زمین زمین باشد یعنی که آن کئی آبی است و بر سر کین و بر خاکسترو ازد و مانند آن چیزی
که نمر باشد که نسا یا اندام آن زن دشمنان بدان باز افتد چندانکه همند باشد همه زمین باشند :

از روایت کاوس کاهان

اگر بر سر خشت یا خاک چادره کئی بسیرد و نسای برهنه بدان رسد چندانکه بالای و پنهانی آن مرده باشد تا زمین براید

داشت و زمین زمین نباشد یعنی آن برای است و سرکین و خاکستر از نندان چیزی که نرم باشد که نسیا یا اندام زن
دشتان بر آن باز افتد چنانکه میزند باشد همه زمین باشد : اگر کسی دسر جامه بپزد که اندام میسوی نکند
پدیدار باشد آن جامه زمین باشد :

از روایت کامه سهره

و این نیز پیدا است که حجامی که در آن می باشد و نسای بیرون خم باز افتد خم زمین باشد و می پاک باشد و کمر و دیان
می باشد چنانکه خم باز نماند باشد و چنان آن جسم بر آید که خم باز نماند می زمین باشد و جسم پاک و کمر و دیان
باشد و نسای بیرون جسم باز آید و خم و روغن هر دو زمین باشد چه روغن از خم بیرون آید و باز اندرون نیز
شود آن می اگر نماند می باشد و خم باز افتد خم می هر دو زمین باشد و کمر باز نماند باشد و جسم پاک باشد :

از روایت کامه در شاپور پور

انکه کسی که مرده باشد او را در کابان که در آن آب بکافان یا کشتی نهادن چنانکه جامه خاکستری نرود شیب
و مرد می شیب و کابان دیگر بکافان کشتی نشستن مرد می پاک بکافان کشتی نشیند :

از روایت بهمن پور کهنه : نسای آب بکشتی نتوان بر وزن : از روایت کامه شاپور پور : اگر
انکه دشتی مردم بسیار کشتی باشد و این مرده باشد و درین زمانه در پس که بدانند اگر از بهر دین بود و در غنچه باشد
بر جای پاک نشستن سر و تن بکافان کشتی اگر از جهت مال دنیا غنچه باشد و زمین و سر بر شیب و کافان کشتی پاک
پرسش : انکه آدم میخت باشد اگر خشت و خاک بر روی نسای بپزد بواج سکت و دید آید که در آن جامه چیدان
کشتی بستن پس بکافان بستن بپزد بر آن اگر در زیر می خاک باشد و کس هم بپزد شدن بواج کوفتن و چپ
آهن بست کوفتن بکافان پاک کوفتن تا اندامی نماند پس سکت و دیگر در آن نسای زمین آید که در آن پس بکافان
پرسش :

از روایت شاپور پور و حجامی

اگر کسی تابوت برداشته میزد و کسی بپزد بر آن را می برسد که این تابوت از آن کیست اگر آن کس جواب بوی باز ندهد

که این تابوت فلان کس است بیشک زمین گرد و دوش دیوار تابوت بنا بر خاسته بر تن آن پرسنده نشیند و گر ناکش یعنی
 بر در نه باز او را جواب ندهد و خاموش ماند پرسنده زمین نگرود اما بروی غسل واجب شود. پرسش اگر نسا در
 افتاد بود و در و نذر فرماید که این را برادر و نذر نه بدو است می رود و خود همراه او باشد و در و نذر را می پرسند که این
 نسا که اجد جا که کدام کس گوید که بعد از آن با یکی از اگر تخمین گوید زمین کرد و بنا بر آن میسجاید که از اول بادی شرط بکند
 که این تخمین را راه تا تو بکنم تو خود مرا هم پرسی جانی که من بدست یا بکشت اشارت نماید اینجا خاموش بگاری و با من
 حرفی نزننی اگر چنان کند ترسی نیست و گرنی بی شک زمین گردود.

از روایت کاظمیه سمره: پرسش

اگر مردی اندر خانه و جانی نشسته در نور و زجانه سپرده است و چون سه روز بر آید جامه بی بر گیرد چون نگاه کرد اندر
 زیر جامه پاره استخوان پیدا شود و با استخوان مردم پیش ماند که آن چهار پانی و چنان بر دکان که سگ یکجور
 بجوید و با نداشت و استخوان چون پاسخ ای که چون در جای نسا و من نه بود و بر لکان بود و بدستی نداشت
 که نسا است شاید که آنجای و آنکس که بر آن باز افتاده باشد بیان دارند چه استخوان که اندر جای نسا و من نه باشد
 سگ که بدستی دارند که نسا است و گرنه زمین نشاید داشت.

از روایت کاظمیه کاکان: پرسش

اگر و جایی نسا ایشان بود این که مردی اندر خانه و جانی پنهان اندر بود و زیاده جامه چند افکنده است چون در
 بر آمد و جامه بیگرفت و چون نگاه کرد زیر جامه پاره استخوان پیدا آمد پس گفتند استخوان مردم پیدا آمد پس گفتند
 که استخوان اندر لکان بر و نداشت دید بر لکانی تنها بدست بر و نداشت و استخوان چه پاسخ ای که اگر جایی نسا ایشان
 نبود و استخوان استخوان که پیدا شد لکان بود و بدستی پیدا شده است که نسا است شاید که آن جامه
 و آن کسانی که جامه بیگرفتند بیانی دارند زیرا که نسا بر این کافی باشد.

از روایت کاظمیه سمره: پرسش

آنکه مرادی اندر خانه و جانی نهان اندر بود و ز بار و چند انگشت ده است و چون سه روز برآید جامه برمی گرفته چون نکاو کرد
پار و چند استخوان مردم مانند بجان بودند که سگ ندیده بجان بر کانی نهاد بدشت برودند پاسخ اینک اگر این جانها
استخوان نبود و است و آن استخوان بجان بود و است بدستی پیدا بود است که نسا است شاید که آن جامها
و آن کبانی که جامه برگرفته اند پاک دارند زیرا که نسا بر آن کانی باشد

از روایت کاکمه بسره : در پیش

اینکه اندر سر کین نکاو و گوشت و شتر و سگ و خاز و زوزه و این زوزه بچند نام می خوانند چه خوانند و خورند و خورند
و خاز پشت خوانند و خورند و اینک چون خاز زوزه بیند و میان این سر کین که بر شتر و دم و آن خاز یکیک باشند به کسی
پیش بازفت و دستمان چون پاسخ اینک خاز زوزه یکیک باشند که پوست و چربش پیش نباشد تن جامه
ریش بچند : این نیز گفته است که استخوانی است و پوست و گوشت و موی و چربش پیش نیست و میان
تو و آن استخوان چوبی یا سنگی یا خیزی دیگر باشد که تو بدین چیز باز افقی و آن استخوان بزور تو جفا میدهند و چنانچه
تو بدین استخوان باز افاده باشی آنست که بزور تو جفید و شود چون چنین باشد و جامه پاد یاب و آب بپاش
و موی و پاد پوست و پاکوشت و چربش پیش باشد که چه پیش باز افقی جامه نکاو باشد تن بدین ریش
و کرکلی بدست دارد و آن بیل بنا باز افته و دست بیل بدست بدخته دارد و چنانکه است تن و جامه و می هیچ چیز
بان بیل یا دست بیل باز افته و دست بدین بدین باشد و جامه پاد یاب و آب بپاش بدست و کرد آن وقت که بیل
بنا باز افته بدست و اجامه بچند باشد جامه اکا باشد و مرد بدین معنی این است که پیوندی بیل است و دوم پیوند
بدست و پیوند دست مردم و چهارم پیوند جامه

از روایت کاکمه بسره : در پیش

اینکه اندر سر کین شتر و نکاو و گوشت و خاز و چربش باشد یکیک جدا کند و بر آن بچک زده شود چنانکه بر اندام بر بند رسد
بر شتر و می که دیان پاسخ اینک خاز چون یکیک بود و چربش با آن نیست تن و جامه بدین نکاو

از روایت کاوش کاهان : پرش

اگر اندر میان کسین باشد که کو سفند خارج باشد گیت کند جدا گانه بر آن همگردد شوند چنانکه بر اندام برهنه رسد بشنوم
باید گردانید یا سرخ اینکه خارج چون یکمی بود و پرش بر آن نیست تن و جامه یمن نکند :

از روایت شاپور بروی : پرش

اگر اندر میان کسین کا و یا کو سفند یا شترخا یا رشت بیند ادستان چه یا سرخ اینکه اندر کسین گفته شد
اگر خار گیت باشد که پوست و چربی نباشد جامه و تن یمن نکند و نیز اگر استخوان و گوشت و پوست نباشد و غیر
استخوان یا شکلی بر ناک چتری دیگر نباشد و بر استخوان چسبیده باشد چنانکه تو بدان استخوان باز نیفتی سر و جامه بیایست
و کبریا بست و از تن دست بیل دست خود داری و استتین و جامه بدان بیلد نه تنی تنی جامه یمن نباشد
جامه را با دیاب و آب بایشن اگر بر آنوقت بیل مبارزنی دست و جامه بجهند باشد جامه کار باشد هر دین و بیلد
باید شکست و جامه بدزد و بر شتوم کردن :

از روایت کاوش کاهان : پرش

اگر مردی توانی دهد که و همان کس بنامین شد و من دیدم و این دیگر گوید که دروغ میگوید من خوشتر از کان پاک
میدارد و استخوان چون یا سرخ اینکه اگر بانی که عیالی ندارد گانی باشد و چون گان در میان آمد بر شتوم واجب کند

از روایت کاوش کاهان : پرش

اگر کسی بنای مردی بگوید چون باشد یا سرخ اینکه اگر کسی همگردد زو نسای شود و تن یمن باشد و بر شتوم می باید گردن
جامه بشنود که در تن باشد قبا یا ویرا یمن و کسی هر چه که در تن دارد در یمن باشد باید بر تحقیق :

از روایت کاوش کاهان : پرش

اینکه شخصی باشد یا سرخ بر شتوم باید گردن و کو سفند معلوم چنانکه باشد :

از روایت شاپور بروی : دیگر

آنکه هر کس که بنا برین شود چنان معلوم شد که کسی شوی می کند خود را جادای باید داشتن تا وقتی که بپوشد و بماند
پیش در آب و آتش شاید رفتن و گریستن و ناله و گریه و آتش و بختگاه گریستن و خوردن و آوری بپوشد و بسیار از
پس تقصیر نماید که درین کار تقصیر نماید گناهی که آن باشد که بپوشد و بماند و درین کار تقصیر نماید که درین کار
که درین کار جادو تمام بکشد و گرنه در کردن ایشان باشد و درین جواب بسیار بداد و دیگر آنکه کسی را ندانند که جادو
رسمین شده است و بپوشد از تن و آتش و در نشود و هر که خوش نامان خورد نیز از ترس و در نشود و در آتش
هرگز نماند نشود تا که بپوشد و کسی را که روان ازینجا که گفتیم پاک نبود و آنکه چیزی که است و ازینجا که است و ازینجا که است
رسد تا آید و دیگر اگر کسی بنا برین شده باشد تا که بپوشد و هر چیزی که بپوشد و هر چیزی که بپوشد و هر چیزی که بپوشد
و یا چوبین و یا سفالین و یا چوبین و یا سفالین و یا چوبین و یا سفالین و یا چوبین و یا سفالین و یا چوبین و یا سفالین
و درین بیندیشد و شش بار یا دیشش و شش بار یا دیشش و شش بار یا دیشش و شش بار یا دیشش و شش بار یا دیشش
و درین بیندیشد و شش بار یا دیشش و شش بار یا دیشش و شش بار یا دیشش و شش بار یا دیشش و شش بار یا دیشش
و درین بیندیشد و شش بار یا دیشش و شش بار یا دیشش و شش بار یا دیشش و شش بار یا دیشش و شش بار یا دیشش

از روایت کاوس کاوین و پسرش

کسی بهرین ازینسان می بیند شده باشد و برش و م کرده باشد یا سح آنکه چون بهرین پسرشند و پاک کنند
بریزد اگر یکبار که بریزند پس از راه رورده و پس از راه آب بریزند پاک باشد و دیگر هر کسی که بنا برین میشود
چنان معلوم شد که ایشان را کسی شوی می کند خود را جادای باید داشتن تا وقتی که بپوشد و بماند و درین کار
آتش شاید رفتن و گریستن و ناله و گریه و آتش و بختگاه گریستن و خوردن و آوری بپوشد و بسیار از
پس تقصیر نماید که درین کار تقصیر نماید گناهی که آن باشد که بپوشد و بماند و درین کار تقصیر نماید که درین کار
است که درین کار جادو تمام بکشد و گرنه در کردن ایشان باشد و درین جواب بسیار بداد و دیگر آنکه کسی را ندانند که جادو

از روایت فریدان بهوشنگ و دو دیگر

چوب زیر زمین کرده و جادو بکشد و او را سحر سحر باشد یا سح آنکه درین بیندیشد و شش بار یا دیشش و شش بار یا دیشش و شش بار یا دیشش و شش بار یا دیشش و شش بار یا دیشش

از روایت دستور برزخانی، پانچ

در بیان نشانی بهدیان، و در دوران لغات بسیار است اما اگر بهدی بنای دروند هم کرده شود زمین باشد او را بر ششم
یا یک و هرگاه نشانی دروند بجای افتاده باشد که از آب و آتش شیم باشد باره که مردم باشد که مردم هم کرده شوند
با یک و دو به این نشانی بر سر میزند و خود را با پا دیاب و آب بشویند

از روایت تریمان، پوشتک، پیرش

اینکه جانی که دیده افتاده بود و مردی بهر دای بران گاه نهاد و نشانی مردان برگاه بود و پانچ
آن هم بهر دین زمین باشد، از مکتوب سوریه او باروان، و در باب کسی عصبیت
دارد که بعد از آن شخص را بهر دین و عصبیت را باید ریخت و رخت او را بهفت پادیا و آب باید
شستن و شستن او با قاقاب و ماه باید که شستن و بعد از آن زن و دستان شاید که پوشد

از روایت کاه خیره، پیرش

اینکه نشانی است و شب است و از که زویمیت و از که خیره تران شاید که چراغ بزرگیت او دارند که از خیره تران
کوشش دارند یا پانچ این که نکاد است و نشانی از سر تا جای بیرون از سر تا کام چون چراغ آتش می دهند و دستور
باشد اگر نشانی در نفعت باشد آتش در آن نفعت نشاید داشت چو آتش و نشانی از هم جدا که دو باید به هم کرده نشاید
در چرخ بر کرده دیو و ادا و دن که کسی که گشته میشد بر سر بر و کجوی وی جای دیگر بر زمین باشد و در آن کاه
که جان از وی جدا شود و آنجا همه به بن زمین باشد و زمین چنان کنی که بالا و پنا باشد و بر او نشانی
همین تا آب فرو دوشود، اگر تانی موئی یا دستی یا ازانی بر به بن زمین سه چند آنکه طول و عرض بود یعنی بالا و پنا
باشد و از زمین سو آب درین باشد و از بالا سو تا بر سر زمین باشد پس از سالی پاک شود

از روایت کاه و کاهان

اگر تانی موئی یا دستی یا ازانی که یا بیش بر به بن زمین سه چند آن که بالای و پنا نشانی آن نشاید و از زمین سو تا آب

زمین باشد از بالا سوتا بر تم بهم زمین باشد پس از سالی پاک شود.

از روایت کاوس کلیدین شاپور، پسرش

آنکه مردی که وفات یابد خوردنی دیگر خانه آوردن و خوردن شاید و آن خانه هیچ خانه دیگر شاید بردن یا نی
پاسخ اینکه خوردنی دیگر خانه آوردن و خوردن شاید و آن خانه بخانه دیگر بردن نشاید تا چهارم

از روایت کامه مجسمه

و کرجائی که نهفت باشد اگر کسی بمیرد و خوشن ساخته در اندرون سه کام باشد زمین باشد آن چه از آن
سوی سه کام بود پاک

از روایت شاپور بر و چچی

اگر در خانه شخصی بمیرد و خوشی که در آن خانه باشد نه کار باشد نان و دیگر خجسته که بدین بچه و کندم و چو این
قسمها بزمستان نه شب پاک شود و تابستان سی شب پاک شود و جامه نیز بدین ماند اگر در بر دل بمیرد و این
بسه کام باشد حکم کند.

از روایت کاوس کلیدین

و کرجائی که نهفتند باشد اگر کسی بمیرد و خوشی که ساخته باشند اندک آنچه اندرون سه کام باشد زمین بود و آنچه از بیرون
سه کام باشد پاک.

از روایت کامه مجسمه

و کرجائی که نهفتند بمیرد و خوشی ساخته که در سه کام باشد اگر باشد بیرون از سه کام.

از روایت کاوس که میگوید

آنکه نهفتی است در آن نهفت مردی یاسکی بمیرد و اوستان چون پاشخ آنیکه رفتن در زیرین باشد چون نه شب بگذرد پاک باشد و رفتن بالای زمین باشد چون نه شب بگذرد و آنجا پاک باشد و نهفت یعنی اندوای هم چندین زمان زمین باشد و پس ازین زمین پاک نشود و گرنای سوی یا دستی یا اندامی بر نه زمین رسد چنانکه طول و عرض بود یعنی بالا و پستبانی آن نسا بود از زمین سوا آب زمین باشد و از بالا سوا آب بر تمام زمین باشد پس از نالی پاک شود و آنجا که نسا در نهفت نماند باشد که در تابستان نه شب بگذشت و در زمستان نه شب بچنین پرینه باید کردن تا دانه نهفتی از نسا نباده باشد و کش نهفت و در رفتن بر بالای زمین باشد پس از نالی روز باید شست و رفتن در زیر زمین باشد پس از نه شب باید شست و رفتن ازین که گفتیم بانی که شست نه و سر و جامه بپاویاب و آب باید شست

از روایت کاوس کامان که میگوید

آنکه نهفتی است و در آن نهفت مردی یاسکی بمیرد و اوستان چون پاشخ آنیکه رفتن در زیر زمین باشد چون نه شب بگذرد پاک باشد و رفتن بالای زمین باشد چون نه شب بگذرد و آنجا پاک باشد و نهفت یعنی اندوای هم چندین زمین باشد و آنجا که نسا در نهفت نماند باشد که در تابستان نه شب بگذشت و در زمستان نه شب بچنین پرینه باید کردن تا دانه نهفتی از نسا نباده باشد و کش نهفت و در رفتن بر بالای زمین باشد پس از نالی روز باید شست و رفتن در زیر زمین باشد پس از نه شب باید شست و رفتن ازین که گفتیم بانی که شست نه و سر و جامه بپاویاب و آب باید شست

از روایت کاوس کامرین

در نهفت که نسا نباده باشد و کش نهفته چون رفتن بر بالای زمین نه باشد پس از نالی روز باید شست و رفتن در زیر زمین باشد پس از نه شب باید شست و رفتن ازین که گفتیم بانی که شست نه و سر و جامه بپاویاب و آب باید شست

از روایت کاوس که میگوید

آنکه نهفتی است و در آن نهفت مردی یاسکی بمیرد و اوستان چون پاشخ آنیکه رفتن در زیر زمین باشد چون نه شب بگذرد پاک باشد و رفتن بالای زمین باشد چون نه شب بگذرد و آنجا پاک باشد و نهفت یعنی اندوای هم چندین زمین باشد و آنجا که نسا در نهفت نماند باشد که در تابستان نه شب بگذشت و در زمستان نه شب بچنین پرینه باید کردن تا دانه نهفتی از نسا نباده باشد و کش نهفت و در رفتن بر بالای زمین باشد پس از نالی روز باید شست و رفتن در زیر زمین باشد پس از نه شب باید شست و رفتن ازین که گفتیم بانی که شست نه و سر و جامه بپاویاب و آب باید شست

باشد اگر رفتن آنست باشد پس یکماه پاک شود که توان شستن اگر محلی باشد که از رفتن آید چون نه شب از رفتن بگذرد و شایسته شستن اگر رفتن رود و یکماه بگذرد و شایسته شستن تا معلوم باشد

از روایت شاپور پرور جی

و غیر آنکه کسی که پیش از برود شستن آن مرده نه شب یا سی شب بگذرد پس زمین پاک کردن

از روایت کاوس کاخین

جایی که نسا نهاده باشد یا بگش کرده باشد اگر نمی از نسا بر زمین شده باشد یا ندام برین نسا یا موی و ناخن بر زمین رسد آنجا نسا سال پاک نشود که اگر اینها هیچ بر زمین نرسیده باشد چون رفتن حاضر باشد پس نه شود و اگر رفتن حاضر نباشد پس یکماه پاک شود نه آن شستن اگر محلی باشد که رفتن آید چون نه شود از رفتن بگذرد و شایسته شستن اگر رفتن رود و یکماه بگذرد و شایسته شستن تا معلوم باشد

از روایت نریمان هوشنگ

دیگر هوشنگ را سیار بداند که از نریمان هوشنگ پرسیدم و گفت که خانه مردم ویران شد و پیرون نیکنند و سرانته خوردنی که در خانه باشد همه اکار باشد و بخوردن به نریمان نشاید و اگر آب در آنجا بریزند تا نوری گناه باشد و اگر شش برین نیکنند و اگر مرد و سگ کام و چار اندر شود تا نوری گناه باشد و مقصود آنست که کف ای هوشنگ خبر بیاورد اما این فرقه نیز هست که دو خانه را عمارت کند یکی از بهر زن و دیگر از بهر مرد و آن کسی که ویران - خواهد شدن در آن بکشد و برود و درش گفتند و تا زمانی که برخواستند رفتن و دیگر سگ بکشد و در رفتن البته البته این بکشد و اگر خدا با نریمان هر دو مرد و سگ و شش و رشن باز نریمان است و آن است باشد از مکتوب کاوس بسیار دیگر معلوم شد که چون روح از کالبد پیرون میرود و تپت بایک رفتن و بعد از آن در ساعت نسا یا برود شستن نیز در مرکب بکشد و با و کاوه بر مرغش گفته که نسا در شب مرد بخانه می گذارد تا صبح اگر واقع است عقوبت بسیار است پس شش را نسا در خانه بکشد و کاوان و نسا سالار بدان خانه میرود و بسیار ناپسندید بخاید باید که گوشه حصار کنند و دوسه بکشد و نسا در آنجا بکشد و کاوان و نسا سالار بدان خانه میرود و بسیار ناپسندید می نماید باید که گوشه حصار کنند و دوسه بکشد و نسا در آنجا بکشد و بعد از آن کش را بقاعده معمول نشویند و مثل است که زاو مرکب باید ساخت و کتب

و حوض بیت نسائی بای و علاده باندان حسا که بندری دیگر باشد که آتش سوزان باشد و سوراخ در آن کنبه باشد که روشنائی باشد و سه شنبه روز آتش سوزان اند بعد از آن روز چهارم هر چند آتش دیگر باشد بنمایند که آتش از او مرگ رسد و نشود

از روایت کامر

در بعضی نسا و در آن زمان تیر شود که جان از تن برون شود و هم گزده آن باشد که بگوشت یا پوست یا موی یا نا نشان آن کس باز آید سیاه شده و شش گفته است که نسا اسکید کند همچنان که در غشت یعنی کند و پس که سکید کند زمین کم کند که یا در چید گفته است که یعنی تیر از آن تیر از آن نبود که جان از تن برون آید و برگردید و چید گفته است در دین دست ترست

از روایت کاوس کامان

در بعضی نسا و در آن زمان تیر شود که جان از تن جدا میشود و هم گزده آن باشد که بگوشت یا پوست یا موی یا نا نشان آن کس باز آید و سیاه شده است که نسا اسکید کند همچنان پس که سکید کند زمین کم کند که راج بر چید گفته است که یعنی تیر از آن تیر از آن نبود که جان از تن برون آید و برگردید و چید گفته است در دین دست ترست

از روایت شاپور بر و جی

سوسپوش گفته است که نسا اسکید کند که چنانکه در غشت یعنی کند و پس که سکید کند زمین کم کند که یا در چید گفته است که یعنی تیر از آن تیر از آن نبود که جان از تن برون آید و برگردید و چید گفته است در دین دست ترست

از روایت نریمان هوشنگ اسپرش

اینکه پوشیدن نسائی نمر چه طور باید یا سخایک باند بنکین بر درون شش کهنش می شاید دیگر آنچه بنامین شاید اسپرش

از روایت کستور بر و جی یا سخ

کفن مرگن از جان بنکین و بنکین هر کدام باشد رواست اما کنبه و فرسوده می باید

از روایت شاپور بر و جی اسپرش

کفن مرگن از جان بنکین و بنکین هر کدام باشد شاید اما کنبه و فرسوده و پاک کفن می باید از کتب سپ صد و شش و در دوازدهم

سیر خفیس که گفته خواند یکام نیروا، و اما سفندان بادیک که سوال دهم از شک باید ساختن و دوسا سال را نیروم بهین
 بسیار که او را خوانده اوستای درسته و روی شوی و پنج گاه و اوستای کشتی و خورشید نیایش و اندر چوین شیت و اندر بهت و نسا را
 سکید و چون باز گفته برگرد و مرد و پاک و در زیر کس رفت و بر تنید باشند و دو هم میزند شوند و چهار چهار زیر کس روز نه هر چند باشند و در تن
 که شکار کوبند سال را دو گاه بر دهن چهل سیصد کام دهم و در دمای زیر کس نسا را و کس را بدست نسا سال اسپول و نسا سال را از انجمیر و
 و سپردن و از دهم بر آن دهن و باز گفتن و بخانه آمدن و سر و اندام خود را بپا و پا به آب شستن و در ده که زیر کس رفت باشند خود را
 را بپا و پا به آب شستن

از روایت نریمان بهوشنگ

یک روز که نسا می دیدم و شک و کینه با او که فرزند دین میفرمایند شنیدن و با او گاه بر دهن و زنا پسندیده و ناخوب است و گاه خفیس را
 که در بر او در روز ترشت گفته است که در پی کهانی این نسا که فرشتن میگردین فرماید آن جد دین اگر آید آتش میرود و گاه در کردن آتش
 می نشیند که فرموده باشد و نسا که فرشتن کار به نریمان است و در نسا سال را باشد بهیم و روی هم میزند شوند و دوست با هم کنند و نسا سکید
 و در کابان آتشین باشد از خاک بردارند و دو بند که چهارم باشد با اتفاق یکدیگر نزدیک بروند و کابان نسا از دست نسا سال را که در روی سوزی
 و شکند میرود و دیگر مردم هم پیوند باشند نسا می شوند چو آن چهارم و در سر کابان دارند مانده شوند و یک دوست با اتفاق یکدیگر
 بروند و کابان از دست آن چهارم و دست نریمان است و نسا میزند کام دهم رسد و نریمان سوزی سیصد کام با نریمان نسا سال را
 نسا نهم بر دهن و از آنید با اتفاق یکدیگر از اسباب شیت کنند و در دهن و سر و تن بپا و پا به آب نشویند و جام بشویند و یک را از پش
 بخانه روند که در دین ادر سفر و چنین است و دیگر جام و اندک دهن و در دهن که هم فروغ و بشوند نسا شیب کابان چنان باید که
 در زیر کابان نهند و سپردن آمدن چنان باید که در ده یکسایر بریده و جدا یکدیگر نشوند و در نریمان باشند و آتش که بر دهن
 بر دهن باشد نریمان باشد بر شش خرم باید که

از روایت کاهن بهوشنگ

باب هشتاد و نهم از نیکه سالی که نسا با او گاه بر دهن و دوست جامه باید که از برایشان بخواهد باشند و آن جامها در باید

پوشیدن و نسا اسکت دیگر کردن و بار یکبار آنکه جان از تن جدا شود و یکبار آنجا که بر خیزد پس آن هر دو تن چنان باید بودن و رشتۀ دیگر بند و سنا بستن و خاموش بودن و با کسی سخن گفتن سنا بر گرفتن و با او نگاه کردن اگر از تن آستین باشد چهار تن بر گرفتن چنان و نسا است چنان میانید جامه پرچینید آن گیسو تن و گیسو دیاب و آستین از هر آنکه از یکبار کسی بدان زودی نمیرد و سکت نیک باید نمودن چنان اگر نسا اسکت ننمایند و دیگر بند و کر بزار تن بر کسی نه و هر هزارین باشند و در زند و زیاده که دیگر آنکس که نسا سکت نماند و دیگر نذرین مکرزان باشد که هرگز آن نشود و در زند

از روستا مستور برزوفی	در وند باشد:
-----------------------	--------------

دیگر بداند که مرده که بدختر بر مذکفن سینه او را چاک میباید که بدختر چاک کرد و آن کفن اینست که مرغ افروزد را چاشنی کند تا آن انسان را و از بوی بخته شود و بستر است و روان آن مرد و خوشحال تر است ۱

از روایت شامی و برزنجی

اگر تین دو نفری را اجازت بخور در روان او را عذاب و دشواری رسد و گرتین بشی را بخورد او را راحتست پس به دیگر
اینکه کسی بر شتر نم نهد و به باشد و شیکه گمان رود زمین شود بر شتر م نماید گردن تواند اندازد از کعبه سورتیه و از آن
در باب پیش مردم ببار بر نسیا یعنی جنازه مردگان میر وند چون بجایه رفتند بجایه غل نماید که و پاسخ اینکه هر کسی نسا بر شتر
دیغل نماید کرد و هر کس که نسا را ندیغل ناید

از روایت کیا دوس کیا مان، کیسٹر

اینکه سید کلام و خواجه افروختن آتش پاسخ آنکه در اینجا سبب سه بنای آتش افروزم یکجایی که دویران شود یکجایی گشته باشد
گفتند که این جای سید کلام خرد و دین چندی پیدا است که در پیش و دیو دران سه شوکران در دنیا است ترس و بیم
در آن روان میرساند روان خود را در پناه آتش میرد چون دیو که در روشنی آتش دیده گشته میو و در آن هم دیده نموند کرد
تا بام چهارم که برادر هاریز در سده معنی آتش افروختن این است :

از روایت کاتبی

سرو شکم گفت این دو چو نظران بر آن کنی که شان آید ز دیده هر آنکس را که زار می شنید کسانی را که می بینی درو عرق بجستی در پدیا دار ایشان ایا و یاف بر که مردمان را فرود تر شان اینجا می خراب ز فرود که غم به این روانها ز بند مرد که در آن می طلی زنان در شیمه مان مانند دیو بدان تا بر روان نایه ندانی	بهر که روانه از چشم خفاکان شود اینجا بدین رود آمدید همان که می کند افروخته سرت نیارند آن دو نیز بر برق فره و دانه اینجا شنید که کردار پیشت مردکان میریزد ز پس ایشان چشم آب کنید اینجا و اینجا دستما بر او دید و دارو می سیلی شده دور از که کیهان خایه مگر دو غرق ز نیکو در آبی	که ریزد اشک بعد از آنکه چو کنیز ز پس مرده به باز بود و شود ترک بستاند تو خواهی ز نما ز این قوم روانشان غدا به فروان کند بر ایشان رنج و دشواری پس از مردان ایشان هیچ کار بدان تا راجی باشد ایشان اگر با که یاباکت و غلوست اگر چون دیو بدان می خنجد بصدا ز نما ز هم ز نما	شود و وی بینان بکشد به اینجا که در آن بدان رسانان رنج افروخته که افروخته شتایان همان خنجر در آن فروان کند ز کار ز شست زاری می خنجد نیچو امید و می خنجد بناشد ز شتایان براه و کاه و فغان بسیار از سوی زان ز چشم که در و دل می خنجد
--	--	---	---

از روایت شاه پیر چوچی

کسی که می رود و قول داده چنان باشد که فرزند از مادر بزیاد و روان از کالبد چنان بیرون بیستد که مانند باد و بخار پس قدر توان
چنان شود که مانند طغی که از مادر بزیاد و بر و زدم قدامت که واکت بخت سالید شود و بر و سیب هم قدامت مانند پاند و سالید
و کیهان که کسی که می رود و زان او اندر آن دنیا می کرد و نام به جای میرو و بخانه خشتین و در آنجا که کدک کش
کرد و با شند و در پیش کالبد خشتین این بر سرته جانی سیب که و و زدن کیت جیه و پاول جیه و و با بخار و و چهارم
جیه و پاول که در نمی یابد خضر صا که جاکا بهر لحظه یک زده خانه خشتین و سنا خانه و و جمعه

از روایت کامه کبیر

بدین در چنان میاید است که روان چون از تن جدا شود مانند طغی است که از مادر بزیاد و با بدیه و فغان حاجت باشد

که در آنجا که از مادر بزیاد و با بدیه و فغان حاجت باشد

و گزیده پاک شود و همچنین روان چون از تن جدا شود و امشاسخت بی بایه که او انکاه دارد تا اهرمن در و نه بروی کند می توان که گزین
 و هیچ امشاسخت بی آن قوت و زور ندارد که سر و شش اشوی غیر از گردن و دین که بود که چون روان از تن جدا شود و گزین
 گزیده و دیگر دیوان که گزیده اند و از آنرا بگیرند و بد و زنج بزنند و آنرا در اهرمن در و نه دیوان چنان ترسند که بیش
 از گزیده ترسد و از ترس و گشت وی بگیرند و دور روان بشود و اهرمن گزیده و دیوان از پس آن روان میدوید و چون کسی بخیر و عاجز
 که از دشمنی ترسد چنان بسیم باشد و از وی می گیرند و مانند غریبی باشد که هیچ راهی نداند و در عذاب مانده باشد و چنان
 ریخ و شخاری و سیم و ترس در آن سه روز بدان روان میرسد که دوزخی را در دوزخ بخت نه هزار سال بد و ترسد
 چون ترس است و نه انشید باشد از بکشت و نذیری بیاید شستن بر شرب که در کتبی میباشد سر و شش اشوی غیر از گردن
 مانده تا پاک شود که بود که را بر کرد و از پلید پیا پاک است و نگاه میدارد و تو هر یک سر و شش اشوی غیر از گردن و از آنکاه دارد و
 بد و بلا در اهرمن گزیده از وی باز دارد و هر سه شب هم آنجا بکاه که روان از تن جدا شده باشد باید که آن سه روز و ششانی
 نماند و باشد بعد از آن سه شب آن روز روان را بنمای و دلیل باشد و بر سر جنید پول بر تا روشن آید و ششانی روان
 بکند اگر گزیده بیشتر است باید پس او در فرو شطاعت کند و الغیت خواهد تا بر سر جنید پول پاده فرا گشت و روان او از
 دوزخ نگاه دارد و چنان شفقت و مهربانی نمود و را بدان روان که مادر بر فرزند خویش بود و پای فرزند روان
 سر و شش اشو باشد تا آنکاه که بهشت یا که و نشان یا همگان رسانند از وی دور نشود و گزیده ترس است و انشید باشد
 کیشب نگاه دارد و کرد و فرموده باشد و دوشب نگاه دارد و کرد فرموده باشد هر سه شب نگاه دارد و از سه رنجی نماید و دل
 نه شبهای او میدهد تا این نیز در دین پیاست که روان اشو که از تن شود آن تن بجا بکاه و بر نه و پیریز چون سگت کالایغ
 و دیگر حیوان آن تن را میخورد و آن روان را هیچ رنجی و ششخواری نباشد و روان در و نه ان و دوزخیان از تن جدا
 شود آن تن بجا بکاه میزند چون سگت و کالایغ و باه و دیگر حیوان آن تن را میخورد و را چنان سخت و دشوار باشد
 و در و کند و فریاد و بانگ بر دارد و گوید اگر پیر می که عالم است من کرده بود می شین ازین رنج و عقوبت بنمودی و من
 ترسید می و روان بانگ تن می کند و گوید ای ناجو انقدر که توفی ما هر دمان کار و کرد طلب میکردم تا مال و خواسته طلب

میکردی تا آن حال و خواسته پسران و دختران و خویشان تو بر گرفتند و خوردند و هیچ کار نداشتند که رو انهم کردند و هیچ چیز نداشتند
 که ایراد بیاورد پس سیدی اکنون از خویشان هیچ کار و کردار نداشتند و مال هیچ نداشتند و بندهای کنونی بودند
 میخوردند و درونی از برین میفرمایند شستن و مساز کردن و از تو در عذاب و پاداه و خواهی هم افتاد است تا خیزن پس از آنجا
 و با با خواهی ماند و برین جایگاه سست و کلان و در پاداه میخوردند پاره پاره می کنند و آن خواسته که تو چندین سال رنج بردی هیچ
 بفرمای و این سست و این سخن بگوید و زاری کند و از آنجا بجا و بشود یکی کردن چنین قتی و اجابت دست از چون جان از آنجا
 ایان هر چهار و یکم افتت کند و با او بروند و بی جان در تن نتوانند بودن و چون بیرون آمدند جان با او آخته شود و او را
 میخواند و آن بهشت شود زیرا که او پنج گناه در تن کرده باشد و روان و بوی و فرو و بر سر نه با با هم میمانند و حساب و شمار
 ایشانست که یکی گفت که یکی کرده باشد بهشت رسد و کربدی کرده و بدی گفته و بدی میداد باشد و رنج شود و تنی جان است
 عقوبتی و پاداه و فراهی و حسابی نیست و برایشان نباشد سبب آنرا که تنی است و آن گناه این فرما و جان بچین
 با دوی و بخاری است لطیف که از اول میخورد و چون حجت از تن بیرون آید جان با او آخته شود و تنی با خاک گنجه شده استخوان و در تن
 خون و ریم و گشت بر زمین گنجه شده و موی با شجر و نبات گنجه شده و ماتن پس و قیامت نگاه میدارند و پس بختنا خیزد
 عز و جل این هر یکی را که با آن سپرده است باز خواهد و مردم را زنده کند بقدرت خویش حساب و شمار کردن چندین پول و بر خویشان
 گوید که چون جان از تن بیرون آید روان سست و زنده بچین میسرود و در آن جایگاه که جان از تن بیرون آید با شایسته و طلب تن
 میکند و امید میدارد که باشد یا کار دیگر با تن تواند شدن تا شش جان و زنده بماند سر و شش شوی فریاد بگوید و او را نبرد
 بپول و حساب کردن نیز بیک چنین پول باشد و در شش این حساب کند هر کار که کرده باشد بیشتر باشد بهشت رسد و هر کس
 که کرده بیشتر باشد از کار که بکنند که کار که بکنند و بازمی انگارند و بر آنچه کرده فضل باشد بچینه پول با خرمی و آسانی و آسایش
 هر چند تمام کند و بچینه پول چشم و چپستدانی نماید که نیزه بالا فراخ باشد و چون پای بر چینه پول نهاده بودی خسته باشد
 که از دوی بوی مشک و عطر آید از بهشت پدیده او آید و او را از آن بوی خوشتر باشد از آن همه خوشیهای دیگر و چنان
 چنین پول رسد صورتی بنیدیکه چنانکه هر کار که او بود و باشد دیدان نیکی و هیچ صورت ندیدد باشد انپیشش او آید و چون

سخت
 کند
 بر سر

آن صورت به بیند بجا از آن پاکیزگی آن صورت و چون آن صورت نیست از روان بچیند و پول بچیند و و این روان
 چون صورت با آن پاکیزگی و پاکیزگی در وی می بیند که می خستد و گوید تو گیتی بدین نیکی که هرگز پاکیزه تر از تو صورت
 ندیدم و آن صورت که گوید من کردار نیکی تو ام و خود نیکی بودم و کردار تو مرا نیکیو تر کرداسیند و دست بگردان اداست
 و با شادی و راحتی عظیم هر دو بهشت شوند اگر یا آن نیکی که درازی نوزودی کرده باشد بگره نشان نزدیکت او رفته و او را شادان
 شوند و اگر بپشت کرده باشد بهشت است و چنان خرم و شادمان باشند که حفت نشانید که در آن بگره گنا به بیشتر کرده باشد
 که گرفته گناه بهر دو با هم بشود و باقی گناه که مانده باشد بچیند و پول کند باید که در آن و جیند و پول بپای گنا باشد و متع و متع
 کرده و چون پای بچیند و پول بند با وی سخت کند و از دوزخ برون چند چنان که از همه گندی که در جهان شسته باشد
 هیچ از آن گند و تر نبوده باشد و آن گند از همه عقوبتها که بد و رسا است باشد و چون بمیان جیند و پول رسد صورت
 نیز سخت زشت و سیاه که هرگز تا او که بود و باشد از آن زشت تر و ناخوش تر ندیده باشد و از وی چنان ترسد که گوشت از گزند
 و خواهد که از وی گریزد و آفت صورت او را گوید که گنا خوانی که گیتی چمن آن گند که از من خواهی که گیتی او گوید که گیتی
 چنین نیستی و هر گلی که من هرگز در جهان از تو تر و زشت تر و سیاه تر کسی ندیده ام او گوید من کردار تو ام که خود زشت بودم
 و تو هر روز مرا زشت تر کردی و گفتم مرا و خوشتر را در بلا و در گناه افکندی تا قیامت در دوزخ عقوبت خواهم گشت
 و دست او گردان او کند و هر دو از میان جیند و پول میزنند و بچیند و بد و زنج شوند بسبب آنکه پول چون تیغ است و
 تیغ باشد که نشاید بچیند و بد و زنج شوند و ما بد و زنج رسیدن آن روان را به راه جهان باشد که پندار که کند و بد و زنج را زده
 باشد و او بی بسیر آن میرود اگر گناه که عظیم باشد تا آن جای که نزدیکت از من رود اگر گناه بسیار نماند و باشد تا آن جای که
 جیش بود و زنج یکبار و دو چنان بهر یک گشته او را بیند بخندد و گوید ای گناهکار هرگز از آن ترا زبشت و تر دیدم و هر دو
 اشتا شمنند چون تیغ بود که جای که چنان خوشش بجای را که گردی و نیز نزدیکت آمادی اکنون چون ترا آن شناخت چنانست
 و ای که ترا سازد و او را سخت تر باشد سخن و طین و افوس سخت تر باشد از آن همه عذابهای که بد و زنج بد و رسد
 اگر آن بشود و بچیند و پول گردان و دوزخی شده باشد و بد و زنج خیزی باشد که تا اسپاسی وی خوانند و بتازی سحر و اگر آن جز

و بعد تا بخزد و آن از هر چیزی بتراست و کند و تر و آنکس که با کتا و بسیار تپتی کرد و باشد پیش روان و موبان که فرو بجا و باز نماند
 و چنانکه کتا فضل باشد بر سر جنود پول عذاب عقوبت و پاوه فرا و دهند و نگذارند که بدو رخ شود و از سر پیش نشین
 و جامه بردرون نمادند چیز است و چرسود و ارد و باند که همچنان که کسی که می زاید و باید که منجم نشسته باشد تا در ساعت
 که از نایط طالع گیرد و به نیک و بد او برسد و همچنین چون روان از تن بشود و بسیار که هم در ساعت هر یک در پیش سر و پیش اشو فرزند
 مشغول شود تا سر و پیش اشو در ساعت بفراید و آن روان رسد و او را نکاه دارد و از همه اوقات و جامه بردرون نمادند شب
 چهارم بسبب آنست که این روان چون از تن بشود برهنه باشد و چون نزدیک دیگر روانها رسد مانند کسی باشد
 که درین گشتی کسی برهنه باشد از مردمان دیگر شرم دارد این روان نیز از روانهای دیگر شرم دارد و خوشترین بنیان می گشت
 و نخل و شمر سار باشد پس چون شب چهارم جامه بپوشد باشد همچنان که آن گشتی باشد آن جامه بپوشد که آن در وی پوشانده
 اگر از پیشی باشد و اگر که باشد اگر نوبت باشد و اگر که باشد آن در وی پوشانده که نبرد و روان نباشد و اگر گشت دیگر
 دو دست و اگر برهنه گشت ماری باشد همان پیراهن و دستار در پوشاند و فرقی آنکه بردرون نمهند آنکه بران گشتی
 عوض باز دهند آن گشته نشود و هرگز نبرد و هرگز نپوشد و آنکه اینجا پوشند گشته نشود و هرگز کار پیشین گشتی جای نیست
 پاکیزه بر روان نمادند و گشت صدی که آنچه درین جان میدارند گشته نشود و پانسی که ندارد و آنکه اینجا می سپارند و اینها
 پس بهتر که آن بایند و همیشه باشد از آن بایند

از روایت کاظمی رحمه الله علیه

آنکه چون گشت سروش نگردد است بجز از ششمین سروش پس گشت او بجز ششمین دیگری دستوری نیست یا سخ
 آنکه چون گشتی بود خدای گشتی را شناخت چنانکه بجز از بیست و آن گشت که گشت خدای گشتی را شناخت

از روایت کاظمی رحمه الله علیه

آنکه چون گشت سروش نگردد است بجز از ششمین سروش پس گشت او بجز ششمین دیگری دستوری نیست یا سخ
 آنکه چون گشتی بود خدای گشتی را شناخت چنانکه بجز از بیست و آن گشت که گشت خدای گشتی را شناخت

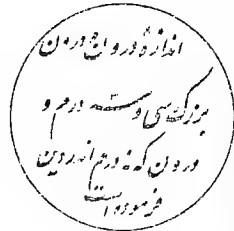
پس در هر پنجشنبه سه روز و شش روز و سی و سه خای مرغ و پیش درون نهادن سیه پاش درون نهادن درون
 آتش شستن و پس آن کس که را سپی باشد درون سر و شستن دیگر زود درون اشوان شستن یک است جابر و پیش درون نهادن
 نهادن سیه پاش درون نهادن درون شستن در روز و شستن اشوان که درون درون اشوان شستن آفرینگان خواندن
 هر ماه در روز شستن اشوان که درون درون اشوان شستن آفرینگان خواندن و دیگر پیش نه آن کس را مردی بیرون از شهر و
 آن مرد و در بر شستن که درون دیگر از شهر و آن و در کیستی خرید شستن سه و دیو و آتش پیش نه آن کس را در سال
 در روز و شستن سی روز که درون درون شستن سی روز شستن سی روز که درون یک پیش نه آن کس را درون سیه
 چ که گوشه دار و چون خورشید یک ماه و روی که آن چون ماه باشد و سی و سه خای مرغ و پیش درون نهادن سیه پاش
 درون نهادن درون آتش شستن آن کس که را سپی باشد درون سر و شستن یک است و همان خواندن در روز و دیگر زود
 درون اشوان شستن یک است جابر و پیش درون اشوان نهادن آفرینگان خواندن و آن که شستن یک است
 پیش آنکه مردی یا بی یا پیری یا دختر که یک چهار و ده سال و سیه و ده ماه که در شستن این جابا زود سال
 شد ایشان را خرج چه بگوید که بیوی را استخوان و فتنه یعنی که بستی شد از بهر ایشان چه کار باید کرد از بهر و آن آن
 کسان پاسخ آنکه بدین گوید که در روز اول شستن سر و شستن یک است و در روز دوم و شستن یک است میان خواندن و بام
 چهارم درین شستن آتش و دمای و و سر و شستن اشوان میاید شستن و دیگر روز چهارم شستن اشوان باید کرد و دیگر آنکه
 بهر یازده بران بران بر شستن یک است و آن اشوان پاک شود و در این باب گفتند که فریضه است و یکجا کردن آن
 پس بد است و در روز شستن اشوان که درون درون شستن سی روز و یک است و در روز و شستن اشوان که درون
 و هر ماه روز و شستن اشوان که درون درون شستن سی روز و یک است و در روز و شستن اشوان که درون

از روایت بهر که پیش

و بام روز و کان بهر نوشته است که کسی و در آن شود از بهر او تا سال هر ماه در روز شستن اشوان که درون درون
 اشوان شستن آفرینگان خواندن و در هر روز و نیز زود و زهر ماه و سال هر روز و خانه آن و در چنینی که خود دنی

ساعتی باشند اول دهم بعد از آن باید خواندن پس خوردنی خوردن دیگر بر شوم آن کس مروی سیر باز بر
 روان آن مردود و بر شوم کردن دیگر از بر روان آن و در کیتی خرید شستن به جد و بود و بخشودن سر و شستن
 کردن و در هر سال در روز سی روز شستن سی روز و کردن درین بخشیدن سر و شستن کیت و همانی خواندن و همان روز
 گفتن و سی و سه لوک نماند کیت درین یک برشت کیت درین که چنج گوشه دار و چون خورشید و کیت مامرونی که چون با ش

از روز جمعه



وسی و سه خای مرغ در پیش درون نماند و میو با پیش درون نماند و درون تابش شستن آن کس که با پیش
 درون سر و شستن دیگر در روز سی روز شستن درون اشویان شستن یک دستی جامه و پیش درون اشویان
 و همان خواندن و همان زور گفتن دیگر از بر و در کان مامرونی و بهیر روان و دست روان دادن فرغیده است اگر
 باشد چه درین گفته است که در عین روان را از آن راحته و فرمایا بیشتر بدخ و نه از مامرونی و جامه باشد
 روان و تقییر این روز آفرینگان گفته است تا معلوم باشد که نیکو دانند مع بعد از آن

از روز است کاوس گاهین

اینکه درین به بد است که کسی جامه شود و از شب جامه جامه باشد و آب باشد و درین ستوان
 روان آن کس در آخرت بر بنده باشد تا رسته خیر تن پسین ، از مکتوب سورتیه و باروان ، پر شستا
 دیگر که نیکو نوشته فرستاده شود باید که کسی رحمت حق داشته باشد جامه شود و جهت روان او شده بار و اجبه

کفایت نرسد که نوشته ایم معلوم دانند که اگر چنانچه سه روز اقل سه شنبه سر و شش نرسد و ناچار یک شنبه سر و شش
 باید کرد و در این شنبه و چونت و آفرینگان چنانکه درون چهار تا شنبه سوم بجای خود شسته شود و روزی دیگر شنبه
 سر و شش و درون شنبه شستن و اگر اندرین سه روز بنیاد نشود یا پانزده روز شاید که بنیاد کنند و روزی که بنیاد کرد باشند
 همان شنبه استخوان باید کرد و کسی روزی بجای خود باید کرد و اگر تا یک ماه که میست نشود تا سال هر روز که باشد
 بنیاد شاید کرد و چون از سال که شنبه است و دیگر هر سال بنیاد شاید کرد

از روایت دستمورد مرز و دیگر

بدانکه در آن اشوب و نکار خویش فرو می آید هر کجا یکی ویز شش بر روان و گرد است فرو می آید و الا بهای نه

از روایت کاهن شاپور و پسرش

اگر کسی از خود یا استخوان یا استخوان و یا جو شش و یا همیشه شنبه شست و یا شنبه شست و یا شنبه شست و یا شنبه شست
 روزی برود و در روز روزی که باشد و در روز روزی فرو درین باو پنج و شش سال کردن آن روز که مرده است پسرش
 کسی که در دست نام او معلوم نیست چنان نام او که هستن و ایهان و ایهان او که هستن

از روایت کاهن کاهن و پسرش

بچه که از آن سال میرد باید کرد و پانچ درین بپسید است که بچه که از آن هفت سال که میرد و درین بپسید است
 باید شستن تا سید یکام و حمله و دیگر کفایتی سر و شش و درون بام چارم و جامه باید شستن درین بچنین بپسید است که فرزند
 آن بپسید است سال که در آن پدر و مادر آن شود و از بهر آن پسرش سر و شش می کنند اگر روان پدر یا مادر آن باشد
 باشد روان فرزند جدا باشد در هشت شماعت خواهد روان پدر و مادر باشد

از روایت دستمورد مرز و پانچ

گویند که زنا بدین بپسید است سال که میرد و روزی سوم کفایت سر و شش خوانند و درون سر و شش بپسید است که بپسید
 او شش چهار درون چنانکه جهت دزدگان شنبه شستن و دیگر احتیاج بدو روز و سال نیست

در این
 بنیاد

از روایت کاظمین شاپور : پرستش

انگیزم بد است کینه خون که چا بر رفته است آنجا می بیند بر پیشانی بانی جا می نشیند بار بار او
او پیشتر پاکه : از کتاب جسد در شتر : در چهل روز می خورند و چون کودک هفت ساله می رسد باید که پیشتر سر و شش
از به روی بیاید کردن و درون شب چهارم پیشتر چو درین گوید که روان کودک کان بروان پرد مادر و دو اگر پیشتر
باشد بادی بهشت شود و روزی بود بد و رنج رسد و گویا در پیشتر بود بادی بهشت رسد و در رنجی بود بادی بهشت
رسد پس برگاه بهشت سر و شش بجز در روان کودک از روان پرد مادر جدا شود بهشت شود و در پیشتر روان پرد مادر
شفاعت خواهد در آن جهان باشد :

از روایت کاظمین شاپور

بر سر که از میان مادر فرمان یافته باشد و یک سال و یا دو سال تا نزدیک بهشت سال هم فرمان یافته باشد یا نزد و سالان
باشد و پاکیزه و نیکو و آن نیز بود که خواب بیند و آب بهشت بر زبان آمده باشد چنانچه یا نزد و سال باشد :

از روایت شاپور بروی : پرستش

کودک که بیازده ساله شده باشد و آن کودک زنده است صد ره و گشتی می رسد از زبان آن کودک پیشتر
زنده روان را که نیز ندانم که کودک زنده است و بچندی زنده کی سر و شش نیز از روایت یانی پاسخ این که اگر
یازده سال و سه ماه شده باشد و آن کودک پیشتر سر و شش نیز از روایت و اگر از یازده سال کمتر باشد پیشتر تا
سر و شش که نیز از غیر پیشتر نوم گرفته و ادب نیست و آن فرزند هرگز که کوه افراشته که بگوید مادر برسد تا دانند :

و حقیقت کردن نشود که شایر روان فرزند خود را و بنده و آن از بهر و پیشتر

از روایت بهمن بن کنسیر هر قوم می شود

بروزی که جهان بر پیشتر من	ز او زلم شود روشن هاتق	بدان کاشی که جان را میسازد	پست روزی که کنده از
اشبه باشد هم که بر زفا هم	خدا بخشایش آرد بر روان	بوم از لطف یزدان شایر	ز پاره غیاه و غم

نصیحت بشنود ایامی درین
 بزبان یشت کس را بر دین
 برید از خایه برین در روز
 چه خوشیانش و فرزندان یتم
 اگر شست من را بهیچون
 پست خواست به جلال شاد
 زهر من بد تو خور شود و داد
 بانی داد که شب جمیع دن
 که آتش جهان آنکس بدانی
 ز روز اولین تا روز چهارم
 رسد بر خور من آرد خور زود
 و جگر و زکین یشت ایشان
 و کرم را و زنیان تا سه سال
 زهر من چه در پیش نزدان
 بقتل آن خراسرستان شایان
 بخش خور کشته بود و لاک انی
 بر او دین نزدان کشت گزند
 بغزایشت و ندید او از داد
 مرا این کشتار با زمین میرید

شما ای جنگلی مردان بدین
 او ستار درست ایام بدین
 او ستار بخواند از مرسو
 بود از او و حق نشاء بر زم
 او ستار درست خوانداید
 که بخش خدا با شتم از داد
 که با شتم پیش زدن خرم و شاد
 بر افروزی آتش تیر چون
 باشد بوی چشمه بشنوا زما
 یزین خوانند و ستار جیلام
 که من آنجا بیایم و وقفه
 درون و آفرینان تیر زدن
 بکن یشت و بخوان همان بنال
 شفاعت خواه من باشد یا آن
 که شید آن که کشته فروزدان
 و کز تیر کایت و بزنج نیز مامد
 بهم از دزدگان و فرخنده
 رسد بر خور باشد ز و روان
 ازین گفتار غمزد من کجسین

پست خدایند و ستار از دم
 بخوانید و اج نشستن با نجان
 بدینا لم همه دست با خواند
 ز خیمه چون میاز آید شیون
 ز روز اولین تا روز چهارم
 بکن یشت و بروش ایام دین
 و کز خوان تو پست هم بانیان
 کسی پاک و نکو باشد در آنجا
 که ما دیو و جمل شود و نیست
 بد و کوفت تو بر زور شش
 رسد بر خور من آستافندان
 بسی روزه و ترش سی روزه نیان
 هر سه آن کسید و شادماند
 شان و روز و ستار بخوان
 بزیق را کشت هم از زبور و کشتا
 پلنگ و شیر و بران زمین کشت
 که ما هم فرزد در پیش خداوند
 یزینش فرمودت گرفته بود
 شان و روز بر من بکایت تا

بخوانید و بود و انجونی غم
 که از حال روان او باشد آگاه
 که از دست ما را می رسد
 زهر من نمی گرسید که من
 یزینش خوانند و ستار جیلام
 بر شب تو جیلامی که بکا
 او ستار درست ایام بدین
 که خواند هر دم آن کس را و ستار
 همین را بشنو و بر دین خود
 تسبیح چارمین سپید نه خوش
 بیایم کام دل در پیش نزدان
 ز و همان آفرینان خوانداید
 باشد بر غم و ستار بخوانید
 همان ستار بخور من رسای
 بخش تو کرک و دیگر کردم و داد
 شغال و کربا و دیگر و کجوش
 بدین به نوشتت ایتمه چند
 او ستار خوان که باشد بزیق
 رسایند پس خدا مرز هر جا

همه فرزند و خویشتان را بکجاست
شد پاوه فرود او خود عینو
هر آنچه گفت یزدان او توانا
بود از نیک و کرد و نشا و هر روز
کنید کاری که پس فرود بماند
بگفت از غمنازان و دو باشد
سر افروزی بدان دنیا بیند
چنین گفت با از من پیوسته
بر آنچه آفریدست پاک یزدان
که باشد آخرت آن دستگیرم
امیدی دارم از آن اورا
هر آن بدمین که چند من بخواند
اگر خستند بر تو جلد خویشتان
که واجب است بدان این بین

به نیکوئی بهم باشید شرکت
ز من بشو قنوین اندر نیکو
بخوانید و نشوید دل شادمانها
کنید کاری که کرد و نشا و فیروز
لطفت حق نیاید جای نیکو
همه تخم کثوئی را بپاشید
بکام ذل پیش حق نشینند
هم از دوا نیاکان یاد گیرید
من و زاده دستم در دامن جان
بخوان و ستایایاری ضمیرم
که از لطفش بودم در جهان
اگر در جسد داین یادمان
مشو از گفت ایشان تو پریشان
برین آئین دین فرود نین

ز بد باشیم و در اکت و در کما
مباشید از شما کس نیست مکار
مرا هر دم خدا امری رسانید
همه دوا نیاکان یاد دارید
بود جلد خستند از و نکون
که تا و آخرت یاد بر خیزان
کنید نشا و در مشق قیامت
بوم من دست با دامن یزدان
همان زنده در دامن همیش را
بکن کیستی خرید از بر خیزد
ره دین را نکند از بر خیزد
کند او پیروی بر دین یزدان
تو دین به بدان جان فرودتر
انوشیروان برین دین است

هر آن کس که گدازد و زود بیا
بود یک رنگ از دین و دنیا
که تا در درد و جور و غم نماند
ز دین بر روان نشا و دایره
بچین اندر ز سپید بر خیزد
روان آن شد که در پیش یزدان
نباشد آن بر حق خود راست
که تا که محمد بنده امشافتان
کنید از یزدان از لطف کجا
میسنزد و از فرحان کجا
که از گفتند تا باشد خستند
که از دل بگذرد و او نشا و دایره
چنین فرمود یزدان با هم
ببرید و گفت یزدان و دنیا

کجاست در باب و فرودگان بعد از چهار ده سال و سه ماه کسی که و در این روش و موافق این نوشته مانع نمائید

کهن من بگویم کجی قف دین
چون غنی که در لطف ما در شد
ز بر و دانش بگویم سخن
بدیدار آن کس بیاید پیش

که در دین پاکان نوشتند این
بود جنگلی سال او پانزده
که فرض است بر خیزد فرزند
هر کس که باشد نیازان خوش

که چون چاره ده سال و باقی تمام
پس از پانزده سال ایام
بیاران و همسایه فرضی بود
کسی را چو فرمان ندرک شود

و دیگر زنده ماه و شمسار
هر آن که گریستی و در این شود
که چون وقت آنکس فرضی بود
چه آنکو و در این ناکه شود

چیز و گیت شده و قسم جان کنی
که فرموده است این پستان و زن
نه آلوده باید نه پیوند نو
که این پستانه نو بقصد آرد پستان
کفن نه بر تار ماری شود
هر آنکه بمرده کفن نود و ده
و چند کفن پیش در و جفا
که ای ناصر امر میوه دو کار
بگیر مرد را بازاری
نحو بستن مردان کفن جفا
و اگر چه بی شک باشد گناه
که در کفن شود و استخفاف
و اگر فریاد است بر دلی
که گیتی هر آنکه که او قوتش
نماند نیک را از زمان
ایستدگان و سگای و از
نباید بر آن مرده بگریستن
صورتی و فرستند بیدار
شاید که از دیده بارید شکست

اگر مرد و با شد و کرانندی
بر ده کفنه ای کند کفنه
تو از زنده و زنده کفنه شو
بود در کفن مار غشیش است
هر او را از و بر جانی بود
و بنده کفن هم عذاب است
بر عین ز و فرخ نیاید با
تن بر چسب و او خور و مار
چسب و کفن کرده خواری
وزان پس و در آن کفن چو
که باشد بی پیش استنجای
وقت را بکن و توشه وقت پیش
نی حسد نسا راه رافتی
بگیرند نسا و واج سرش
که از وی ربانی بود و از و نسا
رسان و نسا را بدخمه فراز
تو از زنده پازند بپشته و سخن
که او که گریستن نشاید در و
که رودی بود قطره بر سر شکست

نخستین کفن باید و راست
چو یعنی کمر پیوده و شست و پاک
زن از دکن کور شده می رود
هر آن تار نو در کفن هست مار
کسی که بد نیاید و غمسی
و بنده کفن یعنی او جامه پیش
همان مرده و امن چو و را
نفس نو کفن کرده تو از آن
و که هر کفن را که پوشانند او
اگر سرگردان کفنه نگو
در بین با بایده شان پیش
در بخار کن کوشش احتیاط
برای که یویدی حسد نسا
رود باز اگر کس بخان و درد
نیاید در نسا و سر پشت دیو
نسا را بر و دی بدخمه برند
نیکستی هر آنکه و دیران شود
نسا بد بر سرش و نزارانی
که بر مرده مویر کردن بدین

همه جامه کند و پاک شست
کفن این چنین کن بوقت ملاک
بعد رگی دست بالا بود
تن او کز و تار و سرش
بخواب کفن تا بد بر کسی
و بد تا کفن باشد ای پاک کفن
بر دسوی و فرخ بخور و جفا
تن من خورد و مار و خر و تار
بود فرض نماید و دار و از و
ابا رشتنه نو پوشانند او
که در دین بفرموده پروردگار
چو وانی که دنیا سببانی رباط
تا و لب سر کام گرفته و را
چه پیروز و خویش بیجا بود
نیاید در نسا و از آن یورینو
نباید درین کاموش گشت
چو که و گیتی بر نه بر آن بود
که زار
بود و

نزاری باید نه افوس داده
نشانیدستم که بر آن و درد
بردار و نیز خویش و تنهار
چنان دان که آنگاه را شنیدند
به طرقت شکست رودی سیاه
همه آب او را سیاه کند و تر
یکی نیزه که تو بالا بدان
باید بهر شکست رودی چنین
که از دو چنان چار در رو دای
بگرداب مانده چه بپاوه
خورد و غوطه در آب نه نیزه وار
فرماند آنگاه وزارتی کند
نشیدن بقاب اندر
نه فریاد رس باشد او را نه یار
در آن آب بخروشد و از زار
که در آب آید از این بلا
حاشین مار بگرداب در
بقربانش اندر که یاری کند
زناکت بسیار بوی شود و خوش

که از راه و افوس باشد گناه
دل خویش بایدت خرسند کرد
بگریه بر سر دره کز زار زار
بگره دارد دیوان و آهر مغلند
دیده باید روان را برآه
ز به بوی او را چنگیم خنجر
چه هست ما و یک که نو در زار
سیاه و بدستیر و سگین
انگهی نه خفیت کند بائی
بغرقاب کرد و چو غم خوار
نگاه منر شود و اندر زار و خوار
که باشد در اینجا یاری کند
ربانی نمی بیند از هیچ رو
نه انیس حال از آن بکار
ببخیزد باز و دیگران بخین
بخشید ما را ز بر جند را
بر آید ما را ز غرقاب تر
که او را از آن رستگاری کند
شود سگین ادنی بر ز جوش

روانرا از سخت آزار دان
تو خرسند شود و صیقل چنان
و یا شیون و نوحه و آه
که از راه نیزه آن باند باز
همان رود مانند قیر و غار
بسی سگین رود و آتش شمار
چنان رود آید پدیر برآه
روانرا کند کرد باید برآه
شود غرق در آب و غوطه خورد
بیار و دوست و گیسو ز آب
چه بالا بر آید خروشدیدنش
ز موی روانش بود زار تر
که رفتار ماند بخت عجب
بدانجا و راهی غم خواری
بنالید بهر کسی آن ان
فرار حجت آید و یاری کند
کست اندر خواهی بر جاس
از آن رود هرگز نیاید گریخ
که رفتار عریض و تیمارنی

برنج و بخت گرفتار دان
که افتد بر بخت و بخت روان
فرمان مرد در راه کو گناه کرد
همان مرد و افتد بر بخت
سیاه سیاهی و هم تر و تار
همان رود و زشت نه نیزه وار
بجائی کنی مهر تا بد نماند
خضر و سست رفتن بد و سیاه
وزان هم از آن ترسان شود
که نشی بایستد در آب خراب
از آن آب بسیار خوشیدنش
از گریه شود عا جز و خوار تر
که زیر و زباید و در و زو
وزان حال از آن خبر داری
بر زاری و فریاد که چنان
ز بهر خدا رستگاری کند
که ما را درین رخ فریاد کرد
کند او افوس چند
پرا زار چون و

بان رود و او بی تو چون خاک
 بجوید در نیایس از مرگ من
 پس من بگریدان چنان سپهر
 زن اگر شیوه را چه گویند
 بودم در این پادیه فرا
 پستی ز جعبه در دران کنند
 نه زمار بر مرده ناری نخواه
 و دیگر لبش زنده ز من
 نشاید غسل را و آن آنکه و را
 بشیاری اند مراد را بشوی
 نه از خود او طاقی که بمو
 بزودی مرا بر اجنبی بزد
 چو سالار کایان شمار بستر
 است با بجز آنکه آن انجمن
 در کار نشان کنی استخوان
 چه نه یک شاد رو کار و در
 بشوی که باشد دشمن شاه
 نیایش کنند و وقت بر آن
 همان جان که بر پیشگاه

همانجای دیوان پیر تر نک
 بگریست خوششان فرزند و
 که از شاکستان شایانی مرا
 از آن شیوه و فرزند غریبشان
 همان سخی آب و فریاد واه
 فراوان بجز اندا و ستا و زند
 رسانش هم از زندا و ستا
 که اندر نوشتیم بدیدم سخن
 که واجب است شنیده و در
 گفتن را بچو شان تو پاک و نجوی
 پیشش بخواند مرده اش
 پی آن شمار کسی بگذرد
 با مرهی دین بدخند سپهر
 بخانه بیایست و شویندن
 است تا که مدارد از هرگز کند
 سختین بخیشان فرض این بود
 بدرگاه آورفت باید ترا
 کنند عدد خدای بر روان
 بنزد که روشنائی خرد

پیشان شود چون حیران من
 بر آنخورد فرزند و خوش غند
 کسی را که بسیار خویش و تبار
 زن هر که زاری و شوی کند
 بنای که فریاد و زاری کنند
 که از زند و ستاشان است
 که مرده صبور بی بگوید آه
 چو شد وقت نزدیکان ایشان
 که باشد از آن بد فراوان گناه
 بدانجای هر کس که حاضر بود
 بگوشند تا خواند و خود شوم
 پی هر نفسانی که رفت برآه
 که از زند و اجی سر و شش اش
 بر و سختین دوم و بیوم
 و دیگر شسته پندای بوشند
 که غم خواره آنرا و از آن کنند
 بنزدیکی شش و ایران بوند
 روانرا پناهی بود استوار
 سختت او بر در که در هر امر

بگوید بختی بایاد سر
 همه و دو و من مرا و شستند
 بگریه و از اندر شست کبار
 بدانجای دیوان نشین کنند
 بسیار و ستاش باری کنند
 که دیوان از آنجا علامت کنند
 روان خوشین را ساز و تبار
 که ز نو کمان سر و در دوش
 به وزج بود بخت پادیه فرا
 بهما که مرا و با چستی ده
 درین باب تا که بداند خیم
 سجد کام استبداد او کند
 بگریزد آن جنگلی دست شو
 است تا بخوانند از دهم
 که این فرضیات بر سر بوند
 که آن مرده یا بد پنا و از کوه
 روند و بدانجا خوش بوند
 و زنجار نفی بر دیشمار
 بیاید پناهنش بگریزد

سیاه اندر بر نور پاک ز بهر شش کی گشاید گشت ازینجا کرد و روان شودمان فرزنده آتش سبزه جایگاه در کجای کمان مرده در گشت ازینجا چو کمان بدرفت جان و دیگر بدختم به کمال بسد چو آتش فروزان بود و جای چو روز و شب در نور بنیر روان بروز اولین و دوم و سوم ازینجا که چون شد از بدن مران بچو راز و چینه شش بهر روز سازند بکسر و د که از پیش زنده و روان گرد نماند و آتش بدرانه کی بکامان میشد و آن سر نیاید ترا حاجت باب و نام و دیگر ستر روز و فریخان سر بدان خانه خوانند و ستاوند	نکو و در دیوان معون پاک پیشی بهم عذر خواش کند که راحت رسد پیش او بیکان سبی این فریضت در پاک را بسته کام از و دور آتش کند بسته روز دارد و درینجا مکان ست دیگر بر شش ایارود روان در پناهست نور خدای از و دور کرد و دلش تا توان اکست آنجا اندیشان مبدع بود چو طفلی که زایست زن بشود بسازد و پاک صاف شود و اید و اسر و شش این بیاید پیش سر شش شوی که با دست خود کرد و فرز کی بجوامد شود و امی پاک بکوش فرزند و پیوند و خوش تمام نوشته آن شب که باید و نش بسته روز و مردم در آن خان بود	همین بر فریضت در پاک را نمده عذر و صندل و بوی خوش و که این فریضت ای مبدع بر و دی فروزند آتش جای سته دیگر ستر صدا کام از و دور بسته روز کرد و در آن درینجا روان و اید و بهم روز و شش نه میشد از آن دیو پنج و روز پس این فریضت است بیکان یزش و درون و فریضت شش بر آن فضل کیت و اید باید بیکان اگر ز و ترانه زمان وقت بیکان نکند و اید و بهم دیو آتش نیز همان حاجت و اید و بهم دیو درست خود از کرد و زنده پس این واجب است ای مبدع نداری برایشان فریضت شش چو یسنی بیکان و مردم آن فریضت بر خویش پیوند	که خوش و در ساند و کمان که کرد و روان از و دور چو سیر و شود جان از کمال بجای که مرده است در شش فرزنده آتش سبزه جایگاه بجای که مرده است در شش ابا که در غوغا و باز گشت نه نیم و نه از رانی مرد و سست که تا بام چارم فرزند نور بسته روز ازینجا رسیار گشت که بر و دی و اید و بهم دیو در و دی و شش و فریضت شش چنین است در و دی و اید که از بهر خویش پیش که اید نیاید و را حاجت بیکان که زین صبر و داری تو آسود که از فریضت و اید و بهم دیو بهر شب کی افریخان بیان و دود و
---	--	---	---

نشاید خورد گوشت تازه ریخته
 مستم شب بگاه چهار و دهان
 زهر کسوفی خوب و پاکیزه ار
 درونی بخشوع بشن آستاد
 ابر آن درونی فرو و هر اشو
 نهد آبر و سیوه و جبهه سپینه
 کفی گوشت مار و ز چار و خم
 اگر جامه خنجر و زریب بود
 پیروزه بیا نهد و آیه پیش
 از آن جامه غر و خوش بود
 در آن نشانه بهای خوش
 اگر ناسنار رخت و جامه بود
 از آن جامه ناخوش بود و از آن
 روانی و گلیار شستن از آن
 بکن چه از و دقت جامه ها
 چرا که بجهت سلام فیروز شاه
 رساند خنجر و دهان که نو
 به کز زور کوه سفید بر و بی
 و دیگر رساند خنجر و دهان

مست بر دهن گوشت را نیز کوز
 پتی بخانه جسد روان
 نو و پاک و شسته بشن بکار
 در دنی بخشوع نماد و زوا
 نهد جامه جلی پاک و نگو
 نشاید ابر آن درون گوشت نیز
 پی که جبار درون فی نهند
 از آن گوشت خوب شادان شود
 چو فرزند و همسایه و یار خویش
 رخویش و همیار رسوخ بود
 بهر تکیه و دست و بازو خوش
 از آن روان بخت ناخوش شد
 بسی سینه غمگین شود و از آن
 بجهت بر خویش و فرزند آن
 موافق آن آن روان مردور
 نخستین روان آید آن جایگاه
 نیایش بر تپت گریه و بایض و
 از آن بجای روان شاه مان بگذر
 زهر روان عذر پاکوی نیز

ز شیر و زنجیره فیروز است
 بگاه او شین هم از بر روی
 درون چار شین هم از بر روی
 سه دیگر درونی سر و شین ایزد
 بر آن سیوه و چنیکان از جند
 هم از بر کوز و تو سیوه
 چو آن گوشت خوب شیت بود
 از آن که پیشینکان و را
 چرا که ز جامه پوش روان
 ز نیکوئی لباس شنگو بی بود
 چو باشد که خوش آن جایگاه
 بگوید چنین جامه مناسب
 چو جامه زریا و بهر تریزه
 اشود و آن جامه راست نام
 روان چون رود و در جامین
 بیاید بد ز بگاه ایران شاه
 که از آنجا روان بگذر و شادان
 بغوش رسد ز و آود خوه
 و از آنجا که کام چون بر نهد

ز سبزی سته روز این کوز است
 بیشین جبه جامه پاک و نگو
 وزان هر یکی نام گویم بنو
 چهارم درونی فرو و هر بود
 ابر آن درون فرو و هر نهد
 که فرموده است این درون دین
 چنان جامه آنجا فرشته بود
 همان خورشید و دوستان را
 زیادت شود غرض هر زمان
 که پیش و پس او گریه بود
 فرایمی غرت و قدر و جاهد
 نهادن شان بر درون
 خجل کرد و وزیر گشت بر بود
 بخویش و اشود و باید تمام
 بول جیور اما بشیرین
 یکی کس رود ز و دخیان
 با سان کند زیاده از آن مکان
 هم امثال سپندان پیروز
 روان شادان بر ستار سید

چو کام عتد دیگر روان بر نهاد
چو از نعل گذریا بد او بگذر
که همان مراد و امان بود
و زاپس درون اشویان یزد
در آن خانه هرگز مردم بودند
چو ز روز و جماعتی پیشین
چو سی روز به باشا ایام خوشند
سی و سه لوه که می نمایان
نهند اندام را به پیش درون
و دیگر درون حجت به سر و ش
چو شد ماهی شویان کند
فریست سه آفرینگان به تو
از آتش بر ماه و تاب سال
و دیگر فریست در پاک ده
سه و نه پیشین سر و ش اش
و دیگر ماه کام در آن پیشین
کجای روان کو به سر مرا
چو سی و نه آید سال را
درونی کی بیخ کو کشند

بمنزله که ماه پایست
بروشن بهشت از زمان یزد
زدهان روان شایسته ان بود
و دیگر پیشین اشویان کند
ز فرزند و خوشیانی که می
نخستین پیشین اشویان کنند
بخشودم سی و نه پیشین
زیر کو میوه نهاد و بیان
با تش درون پیشین یزد
یزد را پس آن درون پیشین
و دیگر درون اشویان یزد
زدهان اشویان سر و ش اش
درون کنیزش آفرینگان
که فرمایند به سر و ش
بسی فریست است از به راه
که بست این فریست به سال
و دیگر ماه و جامه اش مرورا
همان که گشت سی و نه
زیر کو میوه بروی نهند

چو کام چهارم نهاد و
بسیج چهارم به سر و ش
بخوان پس شایسته خورشید و
و دیگر درون سر و ش اش
خورند که می خورد و فی نان و گوشت
درون اشویان زهر روان
بیشتر درون نیری و زرد
باید کی که در خوشید و
درون سی و نه زو فی یزد
زدهان کی آفرینگان کند
یکی دست جا پیشین
از آتش زدهان آفرین
بهره پیشین اشویان کنند
چو یعنی که با نیت آن و در
و دیگر به سر و ش روان
بود که دست جعفر و
شوم از آن کس بی شامند
درونی کج حشم سی و نه
یکی ماهر و فی با نند ماه

بجوشید باید پس آن
یکی آفرینگان زدهان یزد
زهر روان خدایان بیخ
باید پیشین فریست
همان که گشت کوفی زو
زدهان کی آفرینگان کند
باید همان سی و سه پیشین
باید کی که می ماهر و
که فرمود است این است
همان یزدینگان پاک کند
نهند و فریست پیشین
که فرمود و آفرینگان
بهره درون اشویان یزد
بسیج و م کجی هر و
باید که گشتی خرمی یزد
چو ستر و آفرینگان
هر آنکه زهر و این هستند
سی و سه لوه که سی و سه
با تش درون

یزد و پستی آن مردن سرش یک دست جانیستین آهسته ز و جهان بخواستین شستین که چندین فریاد است بر سر و در خوشتم من این طایف باب و در همی زبان روایت گفتیم کلام و دیگریمین شستین ای کرد مادر و جوان فرزند و پسندید که غم خواره آن روان گشتند بزه روی بدین دست سحر کی چنین است کرد بهشت ماوند که کرد بر جانی و پول روان بنازد چنان جایگاهری دار بر امشا خندی که مینار روان با دل ای کجای پستش گشت که آتروان آه افروش مش	گذا آفرین جان و جهان بدیش ابر آن مردن فرو مهر و نهند هماز و خواستند در پاکین ابر این بنشته علما گشت به اینسان که در راه وین ای کرد جهان نظم او را بگردم تمام که مردی ریگیتی دوریان شد درین راه فریخت استرغوف که بر بل نماید همی مستند که از بل گذر یابد ویشکی اشو مرد را با زنده گشتند بنازد به انجای تاجا و دان گذا آه و افروش بر شیار خستین سخن برسد و انجان بزه روی و آنجا کسیر گذرند که نیز تغیرین سیاران ویش	و کرد روز در روز گاری و درو از آفین گشتند آفرینان بهر و دروان فریخت این بیت ما و ز دست میدانم جهان سپرد به بیدان کمن مکتفیم حرفی کم و کثر هیچ پس از چار دو سال و سیاه و بما در پدر نیز خویش و تبار ستر زود او ان بابا ان و در بیت استر او را نکارند نیز بهر آنکس که او اندرین جگر کرد بما در آنجای تخت و زار بود و در ترار بشت لبست که تو پور سیداری اندر جهان بهان وادی اندر بنا زار همی تا ستر را به بکار و شش	یرشش درون اشیران کند ز و همان فرو مهر و شستین که در وین بفرود جان آفرین که در نظم گفتیم من ای نیک نام بفر فریخت است کسیر سخن بناشد بختا من شستین بکر و دو ویران دین راه او فریخت بسیار این یادوار که یابد که از پول جانی و بناکید این کار و از دست یقین دان اشو مرد و زنده گشت در آن سخت وادی اش پر خفا هم از جانی و ما و مستند عوض از تو ما دست ای کجایان بخت ساجی با بر و ز شیار ز پول جانی و گذر مار و شش
---	--	---	---

از روایت کاه و شمسره

فرزند تا چنان نشو و نماند که در آن آه اگر گشت با یک گفتن تا چار سال نشود نباید زدن و نیم داون
مگر اگر بود بچگی با یک سم دهند و فرزند تا هست سال نشود نباید زدن و نیم داون و اگر اگر بود بچگی با یک و گناهی

فرزند را بچنین طاعت دارد و پدر داشتن و فرمان برداری ایشان کردن چه بدین در گوید که فرزندی که فرمان پدر و مادر و پدر از وی خوش و دنا شد تنگت روزی باشد و پیوسته او را آستانه عظیم باشد که از آن بشواری رسد بی خلافت هر چه فرزند نهد و پدر بکشد فرزند او با وی همچنان کند و کر مادر و پدر از آن فرزند خوش و دنا شد و از بختان بیرون شوند او را بدین کیستی هیچ کاری کشاده نشود پیوسته بکار خویش در مانده شود و هیچ مراد نرسد و بدانچنان مهریزد و او را بدست خوشتن پادشاه فراموش و هیچگونه مرادش نمیتواند بخشن آن کسی را که از او پدر و مادر جسته باشد که روزی و هر استانی که بدو رخ رسد آنرا هیچ چاره و درمان و تدبیر نشاید کردن بیشتر آن بود که مادر و پدر از وی خوش و دنا باشد و او را در نزد میکوید که حق من با حق پدر و مادر نهاده است و نخست رضا و دلجوئی ایشان بایستد من از آن من الرایتان خوش و دنا شد من خوش و دنا شد ما اگر همه امثال سفیدان از آن روان خوش و دنا شد و ازادی کنند و مادر و پدر از وی بکشد و خوش و دنا شد روان آن کس بدو رخ رسد

از روایت نیکان بهوشک

پرسید از تو زشت از راه مرد و کوچ که پدیدم ما دیه پرو و در دارند و در فراخ داد و او را پیمه و ما دیه پرو و در دارند که بخت ترا شو آفرید که آفرید آفرین و زک اورد و نام چست بخت اندر ای تن پدر شوید چند روز به اجماع پدران بید و پس اندر ای تن مادر شود و دیگر این که هر چه زشت بهوشک اندر اواید پدران دادن او خوشکاری چه بخت او و در دنا هر من زنا را از راه راست ببرد که ایدون تو سزد و دانستن که هر پدران از آن مادران چند صحیح تر گویم ز زشت گوهر که پدر مادر او ایستد یا نشن جد تربیتی اندر مادر و پدر نخواهد اغیش روان از دوزخ جدا نه بید

از روایت کاه کج

اندوین پدایست که هر که فرزند حق پدر و مادر نداند که ندان و ندان و ندان حق پدران از بخت آنکه فرزندی که ناچیز باشد با نازاری پدر و مادر را در وجود آید پس برودن و پسین با آموختن و از قیستی نگاه داشتن بین که چندین باشد پدر و مادر بروی چ اگر مدتی را بخت بخت با بخت و بخت و کسی او را بخوابد و او را از آن محسوبت ربائی یا بدین سزا آن باشد تا بدون

منت آفرید و دست آن و بندگی آن کسی می کند پس کسی ناخیز باشد و خای غرض جل او را بهستی آورد و آن کسی
 بزرگ بجنبه بین کش چست و منت باشد و پنجهن اگر کسی ده دینار کم یا بیش بهدی کسی دهد آفرودماننده باشد واجب کند
 که منت آنکس را در پس کسی که دختری چون جامی خوش عزیز تر دارد یا مال و خواست که او را در خود باشد از خوشنشان یا بکیر
 و بر روی و بهین که چست حق بر آن و اما باشد و چون از آن و خست چند فرزند در وجود آید که پوید آن است تا نیز بهیوه هر که فرزند
 کند ایشان به مهر و هم نصیب باشد و زراشت انتقام از دادار و فرزند پسید که هر که فرزند کند در را بهیتر باشد یا در
 دادار و فرزند کخت که هر دو یکسان باشند پنجهن بهیروی که خیری کسی آموزد و او را از کار گرفته کردن آگاه کند آنکس
 هر که ختی بهیروند که از دن بسبب آنکه پنجهن که پدر و مادر فرزند را پرورند و بزرگ کنند و از نیکی و بدی نگاه دارند آن
 بهیروند که از کار گرفته آگاه کند و روان او را بهیستی کند ختی بر آن کسی که او را چیزی آموخته باشد بهیتر است که ختی پدر
 و مادر بر فرزند پدر و مادر فرزند پرورند و بهیروان چنانکه روان از تن بهتر است پنجهن آن بهیروان بهیتر است که از دن
 پرورد و از نیک و بد آگاه کند پسین تا آنکه تن پرورد بهتر است تا چون سپهر سده با جواب پدر باز دهد و فرمان پدر برادر که از دن

باشد و کشتن واجب بود

از روایت شما پور روحی

اگر پدر از سپهر ناراضی باشد و او را هیچ منافع و خازند در دین رواست که بدو توج نشاید و او که خدا نیز از ناراضی است

از روایت بهمن کوچمه صفری

چون شکار و گویه بستاند و اگر لطف غفلت بر وی برود و بهیتر سال نه صد عذاب آتش زبانی کند و در شتاب

از روایت کاظمین شامور

فرزند کسی که بمیرد که ده از ده ساله بجا آن بقیه سه و دوش سه و نه تا ده کی سده و زنی کردن ده سال یا ده سال بجا آن بکشد

از روایت شما پور روحی

پیارده سال و سه ماه را ستر آید و ستر کارند اگر سیال کوچک و یا بزرگتر رواست اما از کسی نزدیک خوشتر و دین بهیتر یا بکشد

ارزوایت کاہین شاپور

کسی را که غریز نیست، خوشیا و نیست کسی بدین نزدیکیتر باشد و فرزند از بغض و قیامت بول کند پرشش پدر و مادر هر دو مرد است و پسر دو مادر و خوشیا و غم ندارد کسی هیچ فرزند ندارد اگر پسر غمنازی برگیرد در دین شاید دیگر پسر پی در پی در دو است پسر خاطر طلب کردن ال پسر بزنی با پادشاهان باید دادن پرشش یک آدم است و او پسر ندارد و یک پسر غمنازی کردن و پسر مردان پسر پی دیگر آواید که غرض پرشش آنکه آدم مرده است و پسر دو مرد و فرموده است و دستوری که باشد خوشیا و غمی که باشد بستی او بکارند پرشش دستور تری آید تواند کردن که هم دستور باشد جواب شاید که در بهتر باشد چون خوش باشد پرشش آید دستور شاید که در جواب چون خوش باشد و ترس که بدینگونه کند اگر چه پادشاهان

از روایت کاوس کا مدین : سرش

اینکه پسر بزرگتر گردان بهدین شایه پانچ اینک پسر بزرگتر بیدین گردان رواست و پسر بزرگتر شایه گردان
پیش اینک کسی پسر بزرگتر بیدین پانچ و او پس از چند سال سرگردان رواست پانچ آنکه در کاشتن ستره
درین ستره است که آنکه پانچ و او پس از سال و دو سال شود ستره پانچ کاشتنش از پانچ و او پس از سال و دو سال حاجت نیست

از روایت شما و روحی : دیگر

اگر کسی از مردمان پیر و بزرگ بمیرد و ارباب دین و دستور دادن رواست و نیز شایکه روان آن کس تل گذار شود ،
و بجز کینه است سبزی حمل کس آید تل گذار تواند کرد و در دین واجب است ،

از رواست و ستور برزنجی : باسخ

یکدیگر نیست و این است که یک پسر چهل ستری تواند کرد اما اگر خوشایان نزدیک بآن کس نباشد که ستری بکشد
چون رواست اگر نزدیک پدرند و پسندین باشند هر یک را یک ستر می باید پاسخ در باب گفته پیرو دختر
باشد که بقدر آنکه دختر را بهخت و دنیا بهر مذهب که باشد گرفته اش از هر مادر و پدر می رسد یا رسخ ستر مرد که کار

اگر سال که چاکت یا بزرگتر است اما کسی نزدیک تر نشسته و دین دوست تر باید

از روایت همین پنج

و دین فرموده است که اگر کسی راستری نباشد او را سرگرد و بدبند و گران ستر از بزرگ باشد و سالتش زیاده بود آن ستر زیاده سال را اگر بدان خرد و ساله و بیت و دین روایت شاید دادن

از روایت کاوس کا هدین

اینکه کسی بهدین میرد او را فرزند میت یک بهدین ستود داده است او هم میرد پاسخ چون ستر اول فتنام یعنی از شد و فاقه یافت میرا شد بستر نیو نه رسد پرشش اینک بهدینی دو برادر است هر دو را فرزند میت برادر بزرگ مرد و برادر کوچکتر کرده بدست یانی پاسخ چون هیچ جای زنی نخواست باشد ستر برادر خرد و روایت

از روایت شاپور بروی

یکریل که در مردم اگر فرزند نریز بود و ستر و دختر باشد و پادشاه و زن باشد هم کل از شد و پس آن زن را باید که بشوی کند اگر پس زاید بشوی اول باید داد و اگر زن نیز یک ستر گردن آواید و اگر زن باشد و شوهر بخت کند که با باشد بخویشان او واجب است ستر با و دادن و دیگر دختری که گرفته گشت چهارم بخش گرس یکمسی بر و آن پره مادر گرفته رسد

از روایت کاوس کا هدین

و برادر است هر دو برادر و نشان را فرزند میت و خویشان هم میت پاسخ برادر بزرگ ستر باید که شستن و بدو بخورد اگر دو و او پانزده سالگی رسیده باشد ستر او را چاک شستن و اگر از نسل پدر نزدیک و دود کسی شایسته باشد بکانه و اگر نباشد از نواد مادر بکارند شاید از کتاب حصه دختر نوزدهم اینک مردمان را حجامی باید گردان تا بجای زنی بختند و فرزند زانید و زانرا چختین بند بر گردن رخت بر باید که بود چه اندر دین پیدا است هر کار که گرفته فرزند گشت پره و مادر چختان بود و یک بخت خویش کرده باشد معنی پول آنست که یعنی پول که بدانچنان رسد اگر کسی را فرزند نباشد برید پول خوانند یعنی را و آن جهان بر وی بریده است و بدانچنان نتوانند رسیدن بر سر جلیه و پول بماند اگر چه بسیار کار گرفته کرده باشد بخند جلیه و پول که نزد خوانند

کردن و حساب و شمار و نگه داشتن و بهر اشیاء سفیدی که آنجا قرار رسد اول این سخن پرسد که بدانجهان عوض خویش پیدا آورد و بیانی چون
نیاید و درو باشد بر وی که نگذارد روان او بر پل برود و غم آنجا بماند مثلش چنانکه کسی در بیابانی بود و بیم دو و دوام بود و آن نزدیک
شهر خویش را روی بود و بان را و گذر نشاید کردن پل بود میان او و قاف و بدان شهر نتواند رسیدن و همیشه روان حسرت
باشد که کاشکی پل درست بودی کار بغیر ندان ریخته است پس او دارا و فرزند بر مردمان بخشید و تا اگر کسی که باشد که او را
صحت آسانی بود و فرزند و فرزنی نباشد او را بفرمود تا کسی روان دوست را بباری خود کند و فرزند بی پدر چه هرگاه
که بکشد آنکه آنجا بماند و فرزند باشد و هرگاه که نگیرد که او کند همچنان بود که بدست خویش گرد و باشد پس اگر کسی از دنیا بشود
و ستر فرزند ندارد و بر موبدان و دستوران و بر خویشان ندان اوی واجب است که ستر اوی بکشد شستن که کسی برای او پدید
آورد آن تار و آن اواز عذاب و در خجند چه هرگاه که خویشان او تیمار ندارند بدان جهان چون روان آن کنز پنهان
آورد که گوید که آن جزئی بکشد سال انداخته بود و در پنج بر بود و هم بشمار که ششم شمار گرفت و در خجند خود کردی و شفقت بر روان
من نیاید و می بینم که من آنجا و موقع نامنم شمار نگذارم که بر چند پل گذر کند تا ایزد و دامن از شما بیستاد پس روشن
ایزد و هر ایزد شمارا و گشتند هر چه آنکس از مال او گرفته باشد بهر یکی دیندار را چنان حساب کنند و عوض باز بمانند و بدان
جهان نرسیم باشد که گفته اند ایشان کرده باشند از روان ایشان باز گیرند باین روان دهند و لیکن تا ستر نگذارند بر چند
پل نماند که شستن و بکشد و خویش نتواند رسیدن بخویشان او هیچ کار فرض ترازین نیست و هرگاه که ستر کسی بکار
چنان باشد که کسی مرده را زنده کرد و با شست گرفته آن واحد و نه ماستی نیست

او بود پس پول دیگر باری بپایند و آن روان را شمار بکشند و را هشت دهنه بجایا بخا بنویس شود و این استر بیک دستور است
 سواران کار تا آن روز است کاری باشد و گریه زنگاری نباشد و آنچه خوشی که گوید که من استری او بود و رفت نباشد

از روایت کا بدین شاپور به کیش

ایک و دختر چند سال شود و نافه و شاید گردن پاسخ پیش از سال نشاید که نافه کند چرا که در دین لغت نموده است به بدین
 که دختر نه سال نافه گردن پس سیزده سال بشود و آن بیشتر نشاید که نافه باشد هر بار فرمان گناه باشد پیر و مادر

از روایت همین شاپور به دیگر

مندی که دختر که چاک دو ساله و سه ساله بشود بهر میان خوب نیست فاعده بدین چنین است که دختر و پسر بالغ شود یعنی
 چهار و سه ساله یا از دوازده سال کمتر نباشد پس ایشان را ازین روشی رواست

از روایت شاپور روحی

دختر که نه سال نافه گردن و پس سیزده سال بشود و آن بیشتر نشاید که نافه باشد هر بار فرمانی گناه باشد و در
 پیرا از کتب سورتیه او کار و آن و در باب کیش دختر که پیش از دستان بشود و نکاح
 و نباید بعد از دستان پاسخ ایک و دختر نه سال بشود و پسر چهار و سه سال که خدا نماید و دختر بعد از دستان نکاح و نه

از روایت شاپور روحی

دیگر و دختر نه ساله و دوازده ساله را خواستاری نافه گردن و او ای چون که دختر بزرگ شده و چنان گوید که این روشی لایق
 من نیست و مرا خوش نمی آید چرا که آن شود که نافه خواستاری کرده پس شویش میر آن دختر یک روز شود و نکاح بک
 زن و در چنین پدایت که هر زن که شوئی کند او شوهر را گوید که هر چه تو کردی منی مرا بمهره آن کنی و خدمت شوی کند
 و شوئی بهر حال راضی دارد و بگنجد ، دیگر اگر دختر بود که او را کسی برنی خواب داد و شوئی کند بر پا که دستان شود
 کند تا خود گناه بود و بپانزده تا خور مرگ زن شود و گردن بزد بآن گناه پدر را بود و گردن مادر بشوئی و بدان گناه مادر را بود و بپانزده

از روایت کا به کیش

مرکز آن شود

اندرون پیراست که و تر تا سال نشو بشوهر نماید و ادن و ما فرود کسی بناید کردن و تا و از ده سال نشو بشوهر نماید و ادن چنانکه
 باشد و کسی که زنی نکبت نماید که با آن زن عهد کند که هر کار و کرد که نکستی مرا ببرد آن کن چون زن بدید و پس از آن هر کفر
 که کند جبر باشد تا و آنچه چو رسیدند که زنا را شوهران کردن چکره است بدانند که بدین در جهان پیدا است که دختر چون
 نه سال تمام شود می باید که ما فرود شوی کنند و چون و از ده سال باشد بشوهر دهند و چون دشتان شود شوهر
 سزاوارد بچو نشین آید بشوهر دهد اگر پدر ندیده هر بار که آن دختر دشتان شود و دختر شوهر بشود آن پدر تا فری که ببرد و بدست
 درم نکات باشد که با و پس بسر حنیف پول اقل شمار این کنند و کرد در رضاند بدین گناه مادر را باشد اگر برادر رضاند
 این گناه برادر باشد و کرد و ده سال از رضاند بدین گناه بر و ده سال را باشد و کرد دختر خود بشوهر بخاهد و نکند این
 گناه و دختر را باشد و هر کایت بار که دشتان بود و پاک شد و این پاد و فرایه بسر حنیف پول او را فرمایند و کرد بچنان بیخ حال
 شوی کنند و شوهر سزاوارد باشد و خواستاری کند و سر در دنیا چون هفتاد ساله شود و میرد اگر برادر کار و کرد که رود باشد
 ممکن نیست که روان او بهشت رسد یا از دوزخ رهایی یابد و تا سخت تر تن پسین در دوزخ بماند و آنچه پرسیده بودند که اگر زن
 دختر یا خواهر یا برادر یا بچه نکند و بشوهر دهند چون باشد بدانند که بدین جهان کو به چرخ می گسی باشد بری داد و یا بکس دهند که
 و فری بزنند و شد خاصه که بوان از نایان هستند و صلت کردن دختر و خواهر بشوهر دادن الابرانیان و بوان و کرد خود
 بکسی و بدین و گویند که اگر چه مردی بود که او را بسیار گناههای بسته باشد و چون این گرفت بکند بگو گناهها زوی بشوهر کرد
 و دختر یا خواهر فرزند می رود چنان و آن و پیوند جهان بود هر کاری و کرد که نکند او نیز هم غیب باشد تا و آنچه پرسیده
 که مردان و زنان کردن چقدر گرفتار است بدانند که و اندازند آن پیدا نیست و و اندازند این او مرد و اندازند تا تمام تر آن بتوابع
 گفتن چکره آن زن فرزندی در وجود آید هر کار و کرد که از آن فرزند نکند بچنان باشد که پدر بدست خویش کرده باشد و چون
 از آن فرزند فرزندی برآید و بچنان بشود و آنکه که تمام او جهان بماند هر کرد که ایشان کنند آنکس را چنان باشد که بدست
 خویش کرده باشد و بد بچنان بر و درست تا خیر اگر پیری باشد که دوزخی بود و نشان دوزخیان و ادن آن نقطه سیاه بود که بر
 پیشانی را و آن فرزند شفاعت کند و ایراد و غرور و جل شفاعت ایشان بدید و آن نقطه سیاه بر و ادن

از روایت دستور رزوه پارس

زمان که دختر بشود بر نمیداند و اگر دختر بزرگتر باشد زبان عمو یا شخصی که از پشت و نسب نزدیکی باشد بصلاح او که دختر شود

از روایت کاهن بصره در پیش

آنکه مردی بیخام بردی فرستاد و دختری خواست و پدر دختر گفت تا ما بشنیم که چه یک چندی برآید پدر دختر که از پس میفرستد و یکدیگر که اگر دختر مراد و هزار درهم کاوین کند و خرد به جسم و پیا میرشد و با آنکس که بود که زن بخوابد و آن مرد گفت که آن و در هر دو مرد میگوید و خرد می بکا وین کسبم و پیا میرشد و با پدر دختر که یک پیا میرد که اکنون به خیمیدی و پدر دختر گوید که اگر دختر بودی بچه انتمی چون روزی چند دیگر دین کرد و پدر دختر پشیمان شود و خواهد که دختر بگیرد کسی دهد و دست آن زن چگونه باشد پارس اینک اگر از رزوه که ناسی که کرد که روانه گرفتاری باشد و اختی بخت که زن چنان کنایه جست که در آن زن نری هرگز نتواند که آن باشد که آن زن از وی باز نماند و دیگر دهند و آنکس که از زن خواهد و آنکس که بدهد و آن کس که در میان آن زن بگوید و آنکس که ایشان را بستوری دهد و آنکس که نکاح ایشان بدهد و آن کس که در آن کار جدا و استمان باشد سال را بعد مگر زن آن بشود و هر چنان که بکشد و همان دختر بجهان مرد می جسم چنانکه آنکس که بخوابد بچراست و آن کس که دختر دارد که یکدیگر هم و پس از آن دو یکی ایشان بشود مگر که از دختر بیاورد که ناسی که آن یک که آن پشیمان شود و دیگر کسی که بی را در آن کار

پایر گشت

از روایت کاهن کلمان یا پارس

مکرز ان شاه

آنکه مردی دختر بردی زنی خواست و پدر دختر گفت که درم گفت که درم بچنان که یک پیا میرشد و با آنکه گفت که اگر دختر مراد و هزار درهم کاوین کند و خرد به جسم و پیا میرشد و با آنکه گفت که درم گفت که درم بچنان که یک پیا میرشد و با پدر دختر که یک پیا میرد که اکنون به خیمیدی و پدر دختر گوید که اگر دختر بودی بچه انتمی چون روزی چند دیگر دین کرد و پدر دختر پشیمان شود و خواهد که دختر بگیرد کسی دهد و دست آن زن چگونه باشد پارس اینک اگر از رزوه که ناسی که کرد که روانه گرفتاری باشد و اختی بخت که زن چنان کنایه جست که در آن زن نری هرگز نتواند که آن باشد که آن زن از وی باز نماند و دیگر دهند و آنکس که از زن خواهد و آنکس که بدهد و آن کس که در میان آن زن بگوید و آنکس که ایشان را بستوری دهد و آنکس که نکاح ایشان بدهد و آن کس که در آن کار جدا و استمان باشد سال را بعد مگر زن آن بشود و هر چنان که بکشد و همان دختر بجهان مرد می جسم چنانکه آنکس که بخوابد بچراست و آن کس که دختر دارد که یکدیگر هم و پس از آن دو یکی ایشان بشود مگر که از دختر بیاورد که ناسی که آن یک که آن پشیمان شود و دیگر کسی که بی را در آن کار

ازیرا که اگر باز نشسته باشد چون از بین بیرون شود آن شوی آن زن هم بیرون شود و اگر گناهی نکرده و است با کرد و وقت
خوش است برینان که تو گفتی آن چنت زن آن مرد را است که تو گفتی اگر کسی در آن سخن گوید یا از آن کسی دیگر کسی که وی را
خواهد و کسی که در میان می آید و بشود و او را بدیگر کسی به و کرد و خبر بران نیز خبر اوستمان شود و کسی که گاه و باین ایشان بنده
سالی را هم هرگز زن نشود و پدر و مادر خست و خوش که دارند برایشان نه اشود و او

دیکر بران که بر وصلت رود	ستند اگر دختر بی یابد	چو گفته از گفته بشیر گشت	چنانست شیطان چنان گشت
که بر پشت پیوستن در جان	که خفایان ستاده به پیوندان	هر آنکس که بر هر پیمان گشت	چنانست که بر شیطان گشت
روانش ابر سال خست و فرزند	سپارم جسم من بفرزند	همو سال خست و فرزند	کشد بر رخ و سختی چو افراسیاب

از روایت کاوس کاکامان : پرش

آنکه درین کتابه زن گفته است : کی پادشاه زن : دوم ای که زنست : سوم ستر زنست چهارم چاکر زنست :
خج خج شتر زنست : پاسخ : ای که پادشاه زن آنست که چون بخانه شود هر شتر آنجنان و آنجنان از آن شوهر و فرزندی که
از دنیا بدید هرگز که گشت بدچنان بود که پدر و دوست خود کرده بود و همه او را باشد : ای که زن آنست که پری باشد و دختر بی از
و با بستی بهری مادر به علی خویش دختر با یو که زنی خوش گوی و به تاپس که گشت وی چهند و این زن فرزند که زاید پدر
نور را از آن گرفته بود باشد : ولیکن آن دختر را خواسته پدر بهری باید داد و آن خواسته از آن فرزندان باشد
و ستر زن آنست که عمری که گشته شود پانزده ساله و او را زن نباشد بر خوشان و بدست که بیوی آن مردان وی شتر
گفته و دختر را خواسته و به و شتر بی بستی دهند تا در آنجنان او را به زن باشد هم فرزند و آنکس که او را بر زن کند و فرزند که زاید
زاید بهری از آنکس باشد که زن ستر وی باشد و بهری از آن کسی باشد که ستر وی بشوی داده باشند : و چاکر زن آن باشد
که زنی که شوی داشته باشد و شوی وی در گذشته شده باشد چون این زن را بشوی دید که بهر بی که گری شوی مشین
بشی باید و او این زن را آنجنان از آن شوهر پیشین باشد و از فرزند آن بهری : خود شش زن آن باشد که دختر باشد
و پدر و مادر فرزند وی کند و دختر که یک من ویرانچو جسم و من زن همانکس میثوم و پدر بران پستان نباشد پس

شاید که دستوران ویرانجوش رای زن بدان مرد دهند که آن زن گوید خود شرابی یعنی که بخت خود شوهر میکند وی را بر زن
 یزدان ارجی نباشد و فرزندی که از شرش زاید شاید که چون سپهر باشد مادر را بسیار و زنی بدرد دهد تا فرزندی که از زاید باشد
 فرزندی شاید و این خود سرای را از میراث پدر و مادر هیچ نرسد تا باشند از مکتوب نامک چنگا یا پرستش
 آنچه در دین بخواند زن گفته است ای کی پادشاه زنت : دوم یکن زنت : سوم ستر زنت : چهارم چاکر زنت
 پنجم خوشش رای زنت : پاسخ اینکه پادشاه زن آنست که چون بنیاد شود بر سرش این جهان و آن جهان از آن آنست
 شوهر و فرزندی که از زاید هرگز که گفت آن چنان بود که پدر بست خویش کرده بود و همه او را باشد : لیکن زن
 آنست که پدری باشد و دختری دارد و یا بر ندارد بهال خویش و دختری بایک زن خویش یکی و اما پس گذشت وی چندی
 و این زن فرزندی که زاید پدر و مادر از آن گرفته بکسر باشد و لیکن آنقدر از خواسته پدر رسیده بپری باید داد و آن خواسته
 از آن فرزندی باشد : ستر زن آنست که مردی گذشته شود و از نوزده سال و او را زن نباشد بر خوشا و بدان و بیست بودی
 روان وی غنچه ای گنسنده و دختری را خواسته دهند و ستر وی شوهر دهند تا در آنجهان او را هم زن باشد هسوم فرزند و
 پنجم که او را بر زن کند و فرزندی که زاید بر هر از آن کس که زن ستر وی باشد و بری آنکه زن باشد که ستر وی نباشد و داد باشد
 : چاکر زن آن باشد که زنی که شوی باشد و شوی وی در گذشته باشد چون این زن را بشوی و بکیر و بسنج بکیر شوی
 پیشین شوی باید داد و این زن در آنجهان از آن شوهر پیشین باشد و از فرزندان آن بکسر : خود شرابی زن آن باشد که دختری
 باشد پدری را نامزد مردی کند و دخت که گوید که من بی را نیخو هسوم و من زن همان کس شوهر پدر بران چه استخوان
 نباشد پس شاید که دستوران ویرانجوش رای بدان برافزودهند که آن زن گوید و خود سرای یعنی خود شوی می گفت : وی را
 بر زن یزدان ارجی نباشد و فرزندی که از شرش زاید شاید که چون سپهر باشد مادر را بسیار و زنی بدرد دهد تا فرزندی که از زاید
 بسیار و زن فرزندی شاید و خود سرای را از میراث پدر و مادر هیچ نرسد تا باشند

از روایت کاوس کا بدین : پرستش

اینکه در دین پنج گونه زن گفته است : ای کی پادشاه زنت : دوم ایکن زنت : سوم ستر زنت : چهارم چاکر زنت

چون خودش را می ناست پاسخ ایکیا پادشاه زن آنست که چون بخانه شوهر رسد این جهان آن جهان آن آنست شود و
 فرزندی که از او زاید هرگز که است آن بچیان بود که پدر در ست خویش کرده بود و همه او را باشد ایون زن آنست که پدری باشد
 جنتی و دارد و سپهری ندارد و حال خویش دختر می باید که زنی نکسی و به آواز پس گذشت وی به بسند و این زن فرزندی که زاید
 پروا در از آن گرفته باشد و لیکن آن دختر را از خواسته پدر سپهری باید و او آن خواست از آن فرزندان باشد و
 ستم زن آنست که مردی گذشت شود و پانزده ساله و در زن نباشد برخویشا و ندان و دست بسوی روان می غمخوار می
 کند و دختر می بخوایست و بدهد و سترو می شود و بسند تا در آن بچیان او را هم زن هم فرزندی و آنکس که او را زنی کند و فرزند
 که از او زاید بری آنکس باشد که زن سترو می باشد و بری آنکسی که سترو می بشود داد داشته باشد و چاکر زن آن است
 که زنی که شوی داشته باشد شوی می گذشت شد باشد چون این را بشوی دیگر دست بچا که می شوی پیشین بشوی باید
 داد و این زن در آنجهان از آن شهر پیشین باشد و از فرزندان بچا که خودش را می آن باشد که دختر می باشد پروی را
 نامزد مردی کند و دختر کو که کمین می را بخیرا هم زن زن همانکس بشوم و پدر بر آن بستان باشد پیش شایکه دستوران
 و بر بچوش می زن بر آن مرد و دست که از زن کو یعنی خودش را می یعنی برای خود شوی و کند و بر این فرزندان از چ
 نباشد و فرزندی که از شش زاید شاید که چون سپهر باشد مادر را یا و شاه زنی سپرد و تا فرزندی که از او زاید یا و شاه فرزندی

شاید و این خودش را می از میراث پدر و او از چ فرستاد است

از روایت کلامین شاپور پسر شش

این که کمالی که در آن مسلم ناپید که نوع می باید کردن پاسخ این که چون دختر بالغ شد باشد و اگر پدر داشته باشد
 پیش پدر باشد و اگر نه است باشد برادری که داشته باشد و اگر برادر هم نداشته باشد آنکس که پدر را لای کاتب است
 و اگر کرده باشد نزد کثیر باشد در پیش ایشان شدن و طلب نمودن و چون نفع خواهند کرد که خدای رفیق اول از دختر
 رضای پس بیدن و پس سالار بردن و دست بدست داد و نهادن و دستور پیش کردن و پسند و نصیحت دادن و
 گفتن که از ایشان سفیدان می تعیین کن و دستوری بدستوری را بگذاشتن و دانای را بدانائی قبول کردن پس وقت کردن

و باقی شرح در او ستانسته شد :

از روایت کاوس کا مین : پرستش

از باب نکاح بستن که می بسند پاسخ آنکه از باب نکاح کردن بجز بستر و شایسته که بابرشته باشد که نکاح خود کرده که نه اشده و دیگر کسی نشاید :

از روایت نریمان بهوشنگ : دیگر

اعتلام آنکه پیشانی سوال نموده بودند که هر مردین بر بازو دینسان هست یا نه پاسخ مهر در بجانب میخو اند و هزار درم میم سیمید و نیزه و دو دینار زر سرخ سره نشاپوری در عقد نامه است ولی باید بداند تا معلوم باشد :

از روایت نریمان بهوشنگ : پرستش

این که هر مردین مایه با یکفتن و آن کسان که یکینه که این دو هزار درم بهر او دختر بدارد باید نهادن پاسخ غیر آنست که بهر او دختر و آنچه دلخواه و دسترس باشد و رضای بجای آید نشاید : از نامتوس سورتیه او مار لول در باب نمر و نکاح و کابین که شوهر بزن قبول کرده باشد که زن بشو محبت بمل نماید و بخشد نشاید :

از روایت کا مین بهوشنگ : پرستش

آنکه زن پادشاه که ام باشد پاسخ آنکه مردی باشد که پیش او دختر و پیش او پسر دارد و دختر و پسر زن باشد پرستش آنکه مردی زن پادشاه دارد و مرد مسلمان به پید زن دیگر شوئی گنبد چون باشد یا سحره اینک و پسر

از روایت شاپور بهوشنگ : پرستش

آنکه کسی مسلمان شود زن او تا یک مال دیگر شوئی گنبد چون که در کمال اگر می بینان شود و درین آید افزون به ثابت نماید و کرایت سال گذشت و درین نیا و هرگز آن شده پس افزون که شوئی گنبد نکاح شاه زن او را باید خواند پرستش آنکه اتفاق بهدین ازین خود بگوشته بر جمع اقرار بدین دیگر کرد پاسخ چون که او ازین بلی شود زن ازین بلی است جم در دنیا و در آخرت هر بهدینی که آن زن بزی گنبد و پادشاه زن باشد :

چیزی خرج نکند شاید باز هست که بر بهدیان خرج کند. بهست که بر بهدیان و دوستان چون پاسخ اینکه چون
خواست بجای میدارد و آید نشن بفرزدان و بهدیان و کار و کفره خرج می کند. و داشت آن خواسته را بجا می کند
هم شاید پرسش آنکه مردی و ختری کسی بزی کند از پدر بخواند که او از نیکم و بخت خود ببرد و در ایران بید
آن دختر و آستانش چون پاسخ آنکه چون دختر از پدر بخواند که او را کیر و داکر و آنکسیر و اگر چون مرد
و در این باشد بخت و در دختر چکار باشد

از روایت شاپور روجی، پسر شمش
دختری که نامزد شده و شویش بمیرد که نکاح او نشده بود و نمی که آن دختر را نکاح کنند بموافق خبر زن
هر باید خواند و نکاح بموافق خبر زن دهند

از روایت کاوس کامران، پسر شمش
آنکه کسی که بهدین و در ایران شود زن و اجداد پرسند که گاه شوهر تواند کردن پاسخ اینکه زنی که شوهر شمش و در ایران
شود اگر فرزند نهشته باشد بعد از چهار ماه و در روز شنبه بکند و اگر فرزند شیر داشته باشد بعد از پنجاه ماه شوهر کردن
رواسته که اگر امید فرزند زایش نه داشته باشد در دین پیدا است که شوهر کردن روایت است

از روایت کامر کبیر، پسر شمش
آنکه سالار چکر زن که باشد پاسخ اینکه زن چکر سالاری خود کار و سالاران با بستند و دختر نیز اگر پدر و برادر
و بر کسی دهند دختر آنکس نخواهد بوی نتوان دادن و اگر دختر خواهد که زن کسی شود و پدر و برادر بدان بهر آستان
نباشد و برایشی توان داد و لیسکن با و شاه زنی نتوان داد و بر آنچو دشمن می شوی توان داد و خود برای
یمنی که گفت وی و برایشی داده اند و از مال پدر و او هیچ نتوان خواست و اگر دهند شاید و اگر دختر آچنان آید
که بخود برای بشوی و بهست پیری زیاد پسر چون پانزده ساله شود باید که مادر با پادشاه زنی بپذیرد و پسر شمش
اینکه زن چکر است و کسان و برابری میجوهند وی شوی کند و آستان چون پاسخ آنکه اگر کسی شایسته بر این آید

او می گویند آن زن مرکز زن شود مگر که شوئی گشت تا آنکه مرکز زن بماند و اگر کسی می رانجامد خود میگردون بود

از روایت کاو بس کلان پیرش

آنکه سالانی چاکر برادر زن شاید از خود و شوئی کسی باید پاسخ اینکه سالاری زن چاکر کسی نشاید که برادر برین
پیرش آنکه زن چاکر چاکر بستی نشیند کسی می آید و او را میخوابد و اگر شوئی نکند داستان چاکر
آنکه اگر شوئی نکند مرکز زن باشد و نیز پیری که دختری رسیده دارد و پنج ساله شود و شوئی مذکر مرکز زن شود

از روایت کا مشهور پیرش

آنکه چاکر که نام باشد پاسخ اینکه مردی و زنی نباشند زن مادر باشد بعد از آن مرد و ویران بپای
زن شوئی دیگر کند چاکر زن باشد از مکتوب نامت چنگا پیرش اگر کسی چاکر زن را با و شاه زنی
شوئی و چون سالی بر آید هر کس که در انبیا ن بوده باشد هم مرکز زن شود مگر که پیش از آن که سال دیگر یا آن چاکری

از روایت کا بدین شاپور پیرش

آنکه شوقی و فامت یافت زن شوهری دیگر شاید گردن یا از جواب بر هر کس واجب است که جسد و تمام
کند تا شوهری دیگر بگیند که شاید که فرزند زایشی و پیوند روشنی پیدا شود و چون فرزند زایشی پیدا شود تا
که در آن و در آشنائی رود آنکس که سعی نموده باشد همسر باشد

از روایت بهمین پیرش

زنی که شوهری و فامت سوخت یافته شده بشوهری دیگر میتوان داون چاکر زن باشد تا فرزند از و پیدا
شود و سکه آن در زنی باشد که زن کنی بسیار و و آن مرد چاکر زن کند اگر آن زن بسال زیاده بود و مرد
سال کم باشد اگر آن مرد زن زیاده سال را کند روایت

از روایت دستور روز و پاسخ

زن چاکر که زن رخصت است اگر چه بسال از مرد بزرگتر است یا کوچکتر باشد پاسخ آنکه که خایب بود و ببال از

آه زمان ایشان که شوی کرده بحال میسباید که اگر فرزند ارثشی چکار داشته باشد نزد شوی چکار کند. و شاه بازل
بازن از سر نو عقد بشاه زنی بوزن خود تصرف شود و اگر از زن ارثشی چکار حاصل داشته باشد اول بازن نزدیکی کند
تا دامم که فرزندش بشوی چکار دیند و بعد از آن شوی اول عقد را بازن تا زودت و حمل کند.

از روایت شاهپور که ورجی پسرش

زنی که شش بر شش یافت یعنی مرد بود و او را پسری بود چون از زن شوهر کند چکار زن باشد چون از فرزند پیدا شود
بشوی اول رسد و شوی دیگر را ستر آید و او را که او ستر اولی باشد. و دیگر کیفیت زن چکار اگر چه فرزند آید
و آن فرزند حتمی شوی اول بود کیفیت سه حصه از آنجا یک حصه شوی اول را بود و یک حصه کسی که پرورشش او کرد
باشد و یک حصه شوی دیگر را بود و اگر از زن دختر آید آن دختر را او یک زن کند و پنج ایوان بایستد و آن را که او را
میر آید بشوی اول رسد و شوی دیگر را ستر آید و او را که از کتاب حصه و در شر و چار و پنج ایوان که اگر
زنی چکار دارد و اگر از وی فرزند زاید بسترش آنکس شاید آنکس بریده پول نباشد و اگر مادینه بود باید که مغفل
نباشد از بهر وی خود ستری بکار و خویشاوندی روان دوست پس خود بشاند تا روان او بریده پول نباشد.

از روایت شاهپور که ورجی

و دیگر کیفیت حصه فرزندان شاه زن میرزا و حقه و دختر را یک حصه و اگر فرزند چکار زن باشد او یک حصه و شاه زن را دو حصه.

از روایت کامه پسر و پسرش

اگر مردی باشد او شش زن پا شاه زن باشد او شش برادر و خویش و خویشاوندان باشد آن مرد ویران شود
و هیچ فرزند ندارد و مال و خواسته و میراث آن مرد بکام رسد و هیچ فرزند ندارد و پاسخ آنکه چون مرد ویران شود و هیچ
فرزند ندارد و زن پا شاه دارد و مال و خواسته و میراث آن مرد و پادشاه زن میرسد و هیچ برادران و خویشان آن مرد
میرسد چون شوی کسی که چکار زن باشد پسرش آنکه مردی که شسته شود و دختر دارد و پسر ندارد
و پس پسر حق هم ندارد و زن پا شاه هم بجای ندارد و برادر هم بر نیست و خواسته دارد و آن خواسته چون پیش آید که دوست

یکی

از روایت کامه بخبر و پرسش

آنکه اگر نهاده پیرانست که فرزندان برگیرند و بدان سبب مرکز آن شوند پاسخ اینک اندخواست که بی کینه نبشت
و فرزندان برگیرند و در خرج خویش گشتند مرکز آن شوند و اگر گرفت و گیر کنند که اندر دین گشتند بود هم مرکز آن شوند

از روایت کامه بکامان پرسش

آنکه اگر نهاده پیرانست که بستن آنخیز مردم مرکز آن شوند پاسخ اینک آخری که پاسبوی که فرغند و گشتن کاما و فرغ
است گشتن مرکز آن باشد و کسی دیگر گشتن فرموده باشد گشتن مرکز آن باشد چنانکه فرموده است نباید کرد و این چه اگر گرفت
و گیر کنند شاید

از روایت کامه بپرسش

آنکه مردی میت وزن دیگری نشاید دادن پرسش اگر مردی با زن خود نکاح شده باشد بعد از آن که مرد
آفتی مردی را می رسد و او با زن خود قادر بود آن زن بختی دیگر و او را نباشد تا مرد زن باشد بختی دیگر نشاید

از روایت بختی

آن زن که شوهر نکاح کرده باشد دیگر میتی نتوان دادن تا او زنده باشد

از روایت کامه بخبر و

چون کسی بخوابد و دست پیمان بکشد بعد از آن نشاید که آن پیمان بکشد هر وقت که آن زن را بدان غمی بدل رسد و او
گناه باشد و یا در فراوان رسد و هر روز بخواند

از روایت ترکان بپرسش

و دیگر بپرسن زن خود بگذارد که میخواهم و دیگر زن میگویم که اشتن روا باشد یا پاسخ اینک زن پیرفته باشد شاید
که اشتن و اگر آن زن فرزند نزاید و زن دیگر کند از وی آنا آن زن نشاید که اشتن

از روایت کامه بخبر و

هر زنی که چهار بار بشوهر خویش گوید که من ترا نخواهم وزن تو نباشم یک شبان روز هم برین سخن باشد مرکز آن باشد

و دوشی و بیزن که فرمان شوهر برود آنچه شوهر فرماید کند او را بدان شوهر هیچ دهری نرسد که خواهد و گریان و فتنه
بکناش نباشد و چون زن متوکل سخن باشد و فرزند نرینه بیشتر زاید باید که شوهر او را اندر فرزند دارد و هیچ فرقی نباشد

از روایت کاهن شاپور بزرگ

اگر زن که نیاو باشد تا هشتاد و نوزدی که نماید کردن بعد از آن که نبردگی شود و بفرزند می که پیدا شود پس ازین
بدین باید و او ان تا شیر به دیگر شیر داد که فرزند دارد و شیر بفرزند ده تا چهار سال که فرزند میبرد چه و ما در مرکز زن
پرستش زن جوان اگر بر سر و دختر و سال شد و دشمنان نشود و نبردگی آواید شدن او دیگر زنان غایب
شان بچه پیدا شد تا چهار ماه و نوزد یک و نبرد یک زن نیاواید شدن پرستش اگر شیطان بازی او ان
تا خود را نشویند نبردگی زن نیاواید شدن که بدی سلمان بدین که پیش شیطان بازی او نبرد یک زن فتنه
پس سلمان اوی شد مرد اندرون شکم مادر پیدا اند و دیگر زن که بدشمنان رفته است جامه و کلاه آواید پوشیدن
که سری بدشمنان اول شکست گیرند و برهتن کردن و پس بدشمنان سه تا جامه و آوید بر کردن و پس

جامه پاک پیشین تا سه روز نبرد یک نیاواید شدن

از روایت کاهن شاپور بزرگ

پس چون چهل روز باشد سرشتن و همه کاری شاید که در آن تا چهل روز نبرد آن مرد نشاید که نزدیکی با وی کند البسته
بچه سال که گناه سخت باشد و تواند بود که دیگر باب استن شود و کوک شیر زده شود یعنی عیبه و گناه دیگر در مادر و پد
باشد چون در چهل روز استن زده و تربیر و که بعد از آن به هر که پیش از چهل روز که زن بزاد باشد و صحبت کند و تنافر
کند یا باشد و شیر از آن فاسد بگفت و بعد از آن شیر خورون که کوک را زیان دارد و او باید و او ان و کزیر شایه

بر فرزند حرام باشد

از روایت شاپور بزرگ

بعد از دشمنان زن

که پاک شود و سر شوی تا سه روز که نزدیکی نشاید و دیگر زنی که فرزند زاید نبرد یک اتزن تا چهار ماه و ده روز نشاید
رفتن از کتب سب سورتیه او را روانی و در باب مرد که با زن صحبت جماع افتد و زن عجل کرد و دشمنان شود

آنکه چون دیگرستان با خود را بشنود

از روایت نریکان هوشنگ پسرش

آنکه مرد با زن نزدیک کند و همه تن و اندام بشنود پس یکن بشود

از روایت کاوس ماهیار پسرش

آب را بیک گرم و سرشونید چون باشد پاسخ آب گرم کرده درج نشسته و خنجر از آن نماند

از روایت نریکان پسرش

آنکه بر زن بر روز فتن و یا هر کاری چپ بار فتن پاسخ آنکه بر زن هر کاری سب بار فتن روا بود و چون آید شب روا باشد بعد و چون حامله باشد یا صلا درین بهدین نیشاید که تبه بابت گناه دروین کند است مختصر نوشته شد و دیگر اگر فرزند بر شیر داده و نزدیک نیشاید و اگر چون دیگر بار حامله کرد و دو فرزند شیر زده و یا بدین فرزند شیر زده پس بر پدر و مادر فرزند دانند و سستی کنند هر دو عمر کران باشند

از روایت کامرین شاپور پسرش

آنکه هر باری که نزدیک زن شود آبل زن در هر دو ایشا او ویر یو گفتن پس نزدیک شدن و دیگر جدا

شود و سبب اشیم و بود و ...
 ... چهار ایشا او ویر یو ...
 ... ویر یو ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...
 ...

از روایت کاظمین شاپور

پسر خنده ماه و دختر پانزده ماه شیر آید دادن :

از روایت کاظمین شاپور

زنی که بیک ماه تن بد و مرد بد و یاداده باشد او را بدین در و سپی خوانند و هر زن که بیک روز تن بد و مرد بد
 او را بدین چه خوانند و نان دیدار آن شود باشد که اگر بروی بگذرد که بسیار آید از آن رو و باشد آب بجا هر چند
 که بسته باشد که کند بجا یا نه بخورده بود که او درخت که بر میوه باشد در آن نگاه کند تمام فروریزد
 و هر جانی که بد و بد و بد بجا ماند و هر مردی که با وی سخن گوید هوش و غشش بجا ماند و عاقبت کار نماند و دستن
 و بدین گوید که ای تراشت اسفتمان انجبت زنان ترا چه گویم که هر زن که او بیک روز تن بد و مرد بد و از او
 بیاید گشتن از گوشت و شیر و از دایه هرگاه که آن زن را بچند چندان گرفت باشد که هزار آفتخا نیز از پیرم کند
 و خانه و سوراخ مار و کزدم و شیر و کرک و از دایه و یران کرده باشد از کتاب صد و نشت در شصت و هفتم
 اینکه زنا را غنیمت پسین باید کردن و از رو سپی کردن که در دین پیدا است چه هر زنی که بیکانه با مرد بخت او را
 چه بایخ و خراشی تقصیر است که با هم جدا و ان و کنا بکاران یکسان باشد و در نزد جد دیو داد گوید که هر زنی
 که با مرد بیکانه که آید بر من که او در نزد من است چه اگر در و آب نگاه کند بجا ماند و در و درخت نگاه کند
 بر درختان که شود که با مرد باشد و سخن گوید خوره و پاکی مردم بجا ماند و زشت از او مرد و پسر سید برای او چه باید داد
 هر مرد و فرود که او را زود تر بیاید گشت که از او با و دام و دد از یراک او در دام من از بهر زنا نگاه تراست پس چنان
 زنا را خوشتر عظیم که شش باید داشتن تا بر شوهر خود حرام نشود که هرگاه که چهار بار تن بد بیکرگس دهد و بعد از آن
 چون در خانه شوهر بود حرام باشد نوکناه بجا آتش افزاید

از روایت کاظمین شاپور

انکه مردی که با زن خویش مردی نمیداناشاید و یا از کسی استوار این سخن نشود پس زن پت کند و از سر آن گناه

بشود و شایه که ویرای آن زن بی دار و دانه پاسخ زمانه را می که پادشاهی به دست بهدینان نباشد شایان عجب است که اینک
که کنایه میگردد و چون میت کرد و از سر کنگا هکاری شد همان که در خانه نگاه دارد

از روایت نریمان بهوشنگ پیرش

آنکه مردی با زن خویش مردی میزد بناسایت یا از کسی استوار شوند و اوستان چون پاسخ اینکه اگر پادشاهی در دست
ایران باشد او را زود بیا گشت زیرا که یزدان فرموده است که هر زنی که چهار بار تن بحکم آدم در حساب چوب
و در هر چه بگذرد آن چوب بکشد و اگر با مرد سخن گوید مرد بگوید و همه دادم و بهشت یزدان از او زیان است پس کسی
که چنان کند هر چند پیشتر گشتن بهتر باشد و اگر پادشاهی در دست ایران باشد میت باید داد و از سر آن گناه بشود و شایه که
او را در سالاری خویش میباید انداخته بسبب را که با او ام پیشین گناه تر و انداخته بود

از روایت کاوس کاغان پیرش

آنکه مردی با زن خویش مردی میزد بناسایت و یا از کسی استوار شوند و اوستان چون پاسخ اینکه اگر پادشاهی
در دست ایران باشد او را زود تر بیا گشت زیرا که یزدان فرموده است که هر زنی که چهار بار تن بحرام دهد از حساب چوب
و در هر چه بگذرد آن چوب بکشد و اگر با مرد سخن گوید مرد بگوید و همه دادم و بهشت یزدان از او زیان است پس هر کسی که
چنان کند هر چند او را پیشتر گشتن بهتر باشد اگر پادشاهی در دست ایران باشد میت باید داد و از سر آن گناه بشود و شایه
که او را در سالاری خویش میباید انداخته بسبب را که با او پیشین گناه تر و انداخته بود

از روایت نریمان بهوشنگ پیرش

آنکه بهدین خیانت کند هر دو را چوب بیا گشت پاسخ اینکه زن و مرد هر دو گناه کار و پادشاه پول می باشد بهدین
چنان نماید که زن یا مرد در دوزخ نشوند و اگر شوهر زن رضا بخواند که گناه فریبند و گناه زن بی سالار نشاید که از هشتن مگر
معلوم فرماید که چند رسم است که درین زمانه تمامی باطل است نتوان کرده اند و شوهر زن را نکاح مستن شایه
پیرش اینکه بهدین یا بهر بدین خیانت کند و آن بهدین و بهر بدین را چوب بیا گشت پاسخ اینکه گناه زن و بدینان

ازتر است تا بابت گناه می نشیند که هست که در پیشگاه مرکز آن بهیست و هست که یک مرکز آن و هست که بکتر
بهر درگاه آن است و بهیروی و بهیسیج بهیسیان نشاید.

ازروایت شاپور بروچی، پسرش

آنکه زنی در وی گوید که بایکدیگر آن زن را پست کنند شاید یا نه زنی و آری زنی پاسخ اینک زن پادشاه
پادشاه زن باشد و دیگر باره بهر آن گناه و زود شاید پست کنند و زن ایوک و شاکر نشاید.

ازروایت کامبهره، پسرش

آنکه مردی چهار بار بزرگ زن جد و دیان رود و داستان چون پاسخ اگر آن زن آستین نشود و چنان باشد
که دستان مردی کرده باشد و مرکز آن آستین شود و فرزندانش زیاد و بعد دیان باند هرگاه که زود بزرگ و پشان
کنند چنان باشد که آن زن آن بست خویش می کند و این گناهی است که است و بسیار مرکز آن پسرش آنکه مردی
چهار بار بزرگ زن مردمان بود و چون پاسخ اینک اگر زن آستین نشود و گناه و دستان مرد باشد و مرکز آن
شود و گناه آنرا حساب بر آن گرفت زیرا که از آن تواند بود که فرزند زودگان بسیار زیاد و چندان گناه و دستان و
مرکز آن که از آنان در وجود آید چنان بود که این کس بدست خویش کرده بود.

ازروایت گاه و سگاهان، پسرش

آنکه مردی چهار بار بزرگ زن مردمان بود و چون پاسخ اینک اگر زن آستین نشود و گناه و دستان مرد باشد
و مرکز آن آستین باشد و آنرا حساب بر آن گرفته زیرا که تواند بود که فرزند زودگان بسیار زیاد و چندان گناه
و دستان و مرکز آن از ایشان در وجود آید چنان بود که این کس بدست خویش کرده باشد.

ازروایت بهمن پسرش، پسرش

زرتشت از او در نزد بخت زن چه و پاسخ نیز و آن زرتشت اند و یو واد

زرتشت دیگر پرسید و گفت بکن آنگاه تا تو از زرتشت زنده که است ای کردگاه که آرزو کرده و مردی تو پروردگار

نکته اول

که بدتر بود او بر وی جهان
چنین پاشش داد و نذران پاک
هر آن زن که بر روزن بداد
که چو باشد آفرین تو این امان
ز چشمش بکا بداشه آن دین
ز چشمش بکا بداشه آن دین
زین هم بکا بداشه آن دین
بکا بداد و زاده هم زین
شد و چو بر خلق آرد و نیاز
هم از مار و گز و مریه و بشو
بزار از هر مستر که چه زنی
بدان ای ز رانستش بختان
ز بکار و کردار باشد و دور

بدان نذران رساند زبان
تو بشو بهین رازی ترس و پاک
بد و کس بداد و نه بیت هر
تو بشو ز رانستش اسفهان
هکات دین و در و نه چو چمن
سه یکست کم شود و بشو و تو بدان
نکته اول
سه یکست کم شود و بشو و تو بدان
فروغی بود و در و نه و گمان
شود و کست از هر چو چو و پرن
تو بکا بداشه آن دین
بکو گفت من جمله بر مردان
چو بداد بلیغ و بیست و نو
بکشتش بداد و راجان آفرین
نه و او از بلا و اخرو

هم آب و در زمین و هم در دین
که او چه بود ای اشوی گزین
اگر بر دو و سه و چهار و پنج
هم از راز بر و دامن برسد
بکا بداد و نه و گمان
هم از آتش سرخ و سوزای راد
همه کلاه و دامن همین و گمان
همه خلقی من جمله از راد دین
بمردم تباهی بختیست چنان
چو چشمش بختیست بداد و راجان
سره بر سر که یک پیداشد
بر سر و از کجا و گمان و راد

بشوی آن کس یا زبان
تو بشو ز من راه و آئین
ددا و بدید می در و رنج
شود تو بکا بداد و گمان
همه بر رده اهر من می شود
سه یکست کم شود و بشو و تو بدان
سه یکست کم شود و بشو و تو بدان
براد اینان شود و آفرین
بناحق بر راد هر روز جهان
که آبی و زغ و بشو و چنان
همه خلقی من با هم بر و دور
پیر و بر آلمس که و راد و خرد

نکته اول
ز رانستش نالید و گفتش
بشوی که بگویم ترا این سخن

علاجش چه باشد تو فرما
که مردم کنی که از گفتش من

علاجش چه باشد که ناسر خان
بما که چنین دارد پانچ خدا
از بد آسای تار و ستیز
چوین که او را از فرودان
بشوی که بد گفتش و نه راد

که کرد و بود این کلاه و گمان
که بختش نور آتش گفتش راد
خدایش بد و بد و با بستی
نیا بد و دانش از ایشان راد
در پیس بر آتش این یاد

بر آنجای آورد و بر ناشایستی که با زن او مرده کرده باشد یکبار در وی گذارند بر سینه وی ریزند و گرفته از روان وی باز گیرند
و بهر بار که بی سامانی نگردد باشد هزار و دویست در عسکرت گرفته گردد باشد از روان وی روان شود و زن بدست
و تا این همه شوهرش زنده نگردد و گوید که چنانکه این پاره فراهم و عقوبت خویشانتان را گرفت تا آنکه بدو ملکه زن بدو او نیز بچند
در خرد و سزای اوست اما در چند چاه و عقوبت خویشانتان بدست نامزدین این جای نشوم و چون روان آن زن در رسد
امثال سفندان گویند که ای چه زنی هزار مرگ زان در و چند ابدان کیستی بشوهر خویش زن را خوردی و مردی کردی گفتند
عقوبت خویشانتان بیایی چون زن شوهر خویش میبایست بر دار که دل برین خوش کن چه جای که دم و این از ابدان
کردم شوهر پیش او رفتم و ناله و گوید هر چه در آن کیتی بامین کرده است تو جزای وی بد پس آن زن را بهر چار بار که
تو مردی دیگر داده باشد یکبار بر سر بر بند و دیگر باره باز زنده کنست تا آنکه آن شوهر دل خوش کند و پیش دادار او خرد
گوید آخر چندین سال بامین زندگانی کرده است و لم بیتی ازین منیخو ابد که او را عذاب نماید و پادشاه او کند
پس شوهر را بهشت فرستند و آن زن را در دوزخ آویزند و کجی شوهر زن را حلال گرد و باشد این عقوبت نبود و بهر کجی
که در کجی زن کرده باشد زنی را از او برسد و آن گناه همه اعلان خوانند و چون میرد در انش بچیند پول صد شمارش
کنند اگر چه بیکت کرداری باشد تا بهیمال رسیدن عقوبت آن کار با دهنت و پس شمارش بکنند و چون گرفته بشیر از گناه و با
بهشت برسانند و اگر گناه بشیر باشد دوزخ و با گناه و اینکار که کرده بود تا بهیمال رسیدن درین جلیقه پول باز داشتند بود
و دشتخاری دوزخ بد و میرسد و میداند که عقوبت اینکار را بگیرد و دوزخ باید شدن و آن پول از همه عذابها و راتر باشد
و همیشه غمی و اندوهی بد و رسد تا آنکه شوهر زن که بهیمال او بود رسد و بان سبب عقوبتها و هندیش و بعد از آن شما کنند
و چون گناه بشیر باشد از میان جلیقه پول بدان صفت که نوشته هر کون در دوزخ افکند و روان او بر پول بماند با غم
اندوه و او را بریده پول خوانند و البسته بچیند و پول نتواند که نشن و مانند کسی بود که بروی رسد و در نیاب رود و جایگاه
خوش باشد و او از دوری بسته و لیکن بدان رود که زنده نگردد و بد آنجا نرسد که او باشد جایگاهی ناخوش بود و او را
ازین حسرت پریشان بود و خواهد که بد نیاب آید و نیست و اندامند در دوزخ و دشتخاری باشد آن روان نیز بچین

دارد و تواند رسیدن	از روایت کاظمی و شیخ	باشد که بشت بند آمدند
<p>اگر کسی کناه هممال دارد و بشت و پیشش فرماید و ایشان را بهیچم بر داند کناه ازین وی بشود بانی پاسخ اینکه در استا یچ پیدا نیست که کناه هممال هیچ گرفته ازین بشود مگر که خضم را خشنود کند و گرفته و هیچ چاره دیگر نیست و مگر شکی در می از کسی در کردن دارد و بسوی آن درم هزار و دینار بشت و پیشش فرماید و کار گرفته کند از کونا کون که آن کناه ازین می نباشد و او ستایشین را در دین پیدا است که کناه مکرر زان و کناه هممال آن نشکند و خود بیو دشت کناه مکرر زان بشکند پرسش آنکه کسی خود بیو دشت کند و پیشش فرماید کدام کناه ازین بسرد و کدام نبرد پاسخ اینکه خنیو دشت کناه هممال ازین نتواند برد و پیشش کناه مکرر زان ازین بتواند بر چه در دین بسیار جای پیدا است که اگر کسی در می از کسی در کردن دارد بسیار کار گرفته کند و خود بیو دشت کند و پیشش فرماید هیچ کون کناه اندک در دین او بر نخیزد مگر خضم را خشنود کند کناه هممال آن بجز آنکه خضم را خشنود کند هیچ چاره دیگر نیست و کناه هممال آن باشد که کسی چیزی از کسی برد و یا زان کسی بی سامانی کند و خود بیو دشت کم یا بیش مکرر زان بتواند برد و پیشش کناه مکرر زان نتواند برد</p>	از روایت کاظمی و شیخ	
<p>آنکه کسی خنیو دشت کند و پیشش فرماید کدام کناه ازین بسرد و کدام نبرد پاسخ اینکه خنیو دشت کناه هممال ازین نتواند برد و پیشش کناه مکرر زان ازین نتواند برد چه در دین پیدا است که اگر کسی در می از کسی در کردن دارد و بسیار کار گرفته کند و خود بیو دشت کند و پیشش فرماید هیچ کون کناه اندک در دین او بر نخیزد مگر خضم را خشنود کند کناه هممال بجز آنکه خضم را خشنود کند هیچ چاره دیگر نیست و کناه هممال آن باشد که کسی چیزی از کسی بسرد و یا زان کسی بی سامانی کند و خود بیو دشت کناه مکرر زان ازین بسرد و پیشش کناه مکرر زان نتواند برد</p>	از روایت کاظمی و شیخ	
<p>آنچه در معنی بتان نهادن پرسیدند بدانند که این کناه است که بدین در ازین کناه است ترجیح کناه بگوید و البته هیچ گرفته این کناه به نشود و چون ازین جهان بیرون شود روان آن کس را بهیچم نیو پول باز دارند و حساب او نهند و شایسته</p>		

بیاری آن روان زند تا آنکه روان آن کس بد بخاک رسد و چون روان آن کس بسیر جنبود پل رسد دست او
 وی زند و خشمی او کند و از او را و در فرود پاده فرساده او خواهد پس امتنا سفندان اول داووی بهند و بدان
 بهتان که نهاده باشد که از روان او باز گیرند و روان این کس دینست که بروی بهتان نهاده باشد و بدان باقی که
 مانده باشد شمار او بکنند و اگر فرزند از آن گنج همیشه سود آنکس را عوض بدینست و او را بدان بهتان که نهاده باشد
 با و فراد و عقوبت بنمایند پس دیوان آن روان را بد و فرخ برند و این کناه اندر دین و ناه بهیال خوانند و اندر دین
 گوید اگر کسی بهادینی بفرماید لیکن بدان سبب که تان کناه از وی بشود ممکن نبود الا که بدین کیتی دل خشم خوشتر
 و از وی آمرزش خواهد و او حلال بکند و از آن در گذرد و اگر نه بجنبود پل این عقوبت که نوشتم بد و رسد تا از کناه
 صد در شتر در چل و دویم انیکه سخت برهنز باید کرد آن کناه بهیالان بود که کسی دروغی و بهتان بر کسی ننهد یا کسی با
 زن کسی خیانتی نکند یا زنی از شوهر خویش بستر جدا کند این کناه بیست که هر چه خوشنیت الاز آنکس که ترک کناه
 در وی جسته باشد آمرزش خواهد پس جنبود پل آن روان را باز دارد تا آنکه که خشم او در رسد و او از وی بستاند
 آنجا و باقی باید هر کاه که دروغی یا بهتانی بر کسی نهد تا آن دروغی باز پس میگوید دل آن کس آزاد و نور روان
 آنکس را پاده فراد میرساند و این کناه و بکار گرفته نشود و تا خشم رخشنود بکند این کناهی سخت بیاید بر چنین تا بکند

چه باشد بهیال ای ناموس	یکجاست بهتان خیانتی کرد	زنده بر زنی که بغض سیر	فرمایش ده کام ساز و مکر
و کرم زنی که گوشتش بد	از آن فعل بشنود و لیدد	کنا هست این بر عظیم و کزان	که توجش نمیدارد و هیچمان
میکشود بر زن بکل ساز و ت	و گیرند و زوج در انداز و ت	که آخر زنی نیست از وی تر	بانی به پول جنبود بجا
بود و کرم سانش از آمدن	ترا بر سر پل باید بدین	چوبست نام از خشم خود و از خود	ز دل بعد از آنست که از دست
اگر از تو آید چنین کار باز	ازین فعل کن ای سپهر اختر	چنین گفت مردی که بدایین	یکی طشت پر از بکبک بهارین
نه خجری برهنه بر سرش	پس آنجا و زد و یک خدمت برش	بکوتاه حالت کند یا کشد	که باشد زغم و او را و است
چه بکشد و است ز دل بگذرد	بجل شد کنا هست بدان از خود	دروغی و بهتان اگر گفته بود	کشد بی کرانه ازین رخ و در

هر آن کو که از آن بازگو سخن	شده و تازه این رنج دهد کهن	غم آید از آن گفتار بر سرش	بیاد فرود بخاند ز سرش
همی مالی است این گنا باشد	خاک آنکه این پیش در شست	بکفره بخود همی مال	چو شست و شد خشم ز خیال
اگر خشم نبود چو خشمودین	کد زینت ایل بدان یقین	بر خشم خود بودیم بجوی	و گرنه روست کار میجوی

از روایت کامله

کسی که باز نماند کسی نماند همی کینه گرفته از وی آن گناه بر نشود الا که بدین گیتی شود هر وی آگاه کند و تن بدو پناه
 ناکر که آفرینش دهد و گرنه کینه خوش از وی باز ستاند و او را بدان جهان رستگاری شود و گرنه ره آن او را بسر
 جین و پول باز دارد و آنچه پدید کند زنی که فرمان شوهر برود و فرزند که فرمان پدر و مادر بدست کند باشد بداند
 که بر زنان واجبست که با داد و در ترحون بشوند مانند مردان که نیایش کنند و از پیش او مرز دست بکشند و سجده و نماز برین
 ایشان از دست بکش کردن و نماز سجده و نماز بشوی خویش برودن و گفتن ترا چه میاید تا من آن کنم که تو فرمائی و آنچه
 شوی فرماید به آن طریق بر رفتن و البسته اصلاً از فرمان شوهر پای ننهادن چون که خشنودی از او بدی و تعالی بپناه آید
 شوهر نگاه دارد چو که از زنان بسبب آن از او تعالی نیایش بر گرفته است تا ایشان نیایش شوهر نکند و هر زنی را
 که شوهر از وی راضی نباشد البسته روان او از پناه فراه و در رخ نرزد و بیشتر نرسد و زنان را کشتی در بند
 و از پیش شوهر پای ایشانند و دست بکش کند و نمازهای شوهر برودن و گفتن ترا چه مراد است که من آن کنم که تو
 فرمائی و ترا چه مراد است که من آن کنم که مراد تو است و که شوهر نذر و پیش پیر یا برادر یا آنکه که سالار ایشان
 باشند این سخن گفتن و نماز سجده های ایشان برودن پس بدان کار که ایشان کویت مشغول شدن چه و او را و هر فرد
 اندوین که یکدیگر را بسبب آن نیایش کردن از سر بر گرفته تا نیایش شوهر خویش کنند چه مراد که شوهر از ایشان خشنود
 نباشد که او را عز و دم از ایشان خشنود بنامش و چون مرد را مراد باشد زن باید که درون و پان فرزند آورده آن بهتر باشد
 که دایه بدین برهند و اگر کتاب صد و نثر و پنجاه و نیم آیه در دین او و نماز و دینان زن از نیایش
 کردن نفرو داند که نیایش ایشان آنست که هر روز سه بار با داد و نماز پیشین و نماز شام پیش شوهر خویش باز

است و دست بکش گفتند و گویند که تراچه اندیشه است تا من آن اندیشم و تراچه می باید تا من آن گویم و تراچه می باید تا من آن کنم که فرمائی هر چه شوهر فرماید آنرا و زبران باید رفتن البسته بنی رضای شوهر چه کاری نکردن تا خدای آنرا از جنش نباشد چه خندد یا نرزد و رخشودی شوهر چه بسته است چه هرگاه که فرمان شوهر کار کنند در دین و او را شوخو خندد که ناز و دلچسپی

شوهر چه سازد زبان او روی بود آن چه و دوزخی و پلید روان و در اگر فدا کی رسد زنی نیک که هر بد آن انگسی بتو اگر می و بدرویشی او بشهر نزار و منشی کران هر کار را بکند دل و کیزان و دیگر نشان زن کجس رسد چون بدرویشی و بانیان بد و کید و دلد و دوزبان	بشوهر کند روز و شب و بیک بدین نام خواندش ای الیاید ز دوزخ را بانی و را کی نرزد کز و شوی خشنود کرد و بی نه کار بد شکوه و نه آزارم شو بود نیز غمخوار و حسن زبان چو غمخوار و یک کید و هر زبان بود اینیک باشوی سازد و تو بخواهد که از شوی اندیش باز و دودید بی آرزم و نامهربان بود او چه و دوزخی و پلید	بفرمان شوهر نیاست بکار چو شوهر نکرد و جنش و داند مگر شوهر بشن زو بر بفرشی کبیتی زن بهترین از زنانست بود آن زن بکه باشوی خوش هر شادی و غم بود و دستار همیشه دل شوی و داردگاه نمی سازد از شوی خد و بد و با دروغ و کثرت و زرق که بدیشی کنه نیز انگیزد و کاتب کوی مراد و بدین نام خواند زن نیز	دو کید و دلد و دوزبان اگر چه بسبی گرفته و او نگو که آن زن اجالم بهشتی شود که شوهر همیشه از و نشاء و آفتاب ابا لا چون دست است پیش بآسایش و رنج باشوی یاد بود بهترین آن زن نیکت خواد همی عیب جوید ز شوی شکا یر مردان عیب است و جوی همیال و برهان کج و بدیشی
---	---	--	--

ن ۱۱ ن ۱۲ ن ۱۳ ن ۱۴ ن ۱۵

از روایت کا بدین شاپور، پسرش

اینکه زن دشتان چو نوع عمل باید کرد پاسبان آنکه زن چون بکمان باشد که دشتان است جامه از تن بکشد و بدین
نخوشین بگردان اگر دشتان باشد جامه دشتان پوشیدن و بجای نشستن که دور از آب و آتش و دور و زهره و شمشیر

واج کشتن دود (۶۴) و اند (۶۵) و بد (۶۶). سه بار ایستاد و بر روی کتک نشستن

خواندن واج بگفتن دوبار خواندن کستی نوکردن یکبار دیگر هم این اوستا خواندن چون سه بار در شستان رودخانه

در چای و سبزی یکدیگر انداخته شود آب بر وازند و از آب روان شوند و آن جامه را بشویند

و یاسه چار هر چپند که باشند اندام بر یکدیگر نرسند و گزند زمین باشد بر شمع و ساید که رون و گزند و شمعان جاشه که

نخچا نامک تر شود زمین باشد زن دستان که با هر سخن کند بر سخن فرمانی گناه باشد و کمر زن دستان چشم بر آتش اندازد

یہ دھڑلہ مگر زانی باشد یعنی اور استغنی و اجبیت اگر بارانی بار دوائے کہ باران بسیار و در باران رود و هر قطره

سان باشند تا اگر اندام بعضی دست یابای بر زمین ننهد و اگر اندام بر جبهه بر زمین نهد تا ویری گناه باشد

اینکه است که سی و سه جد و نود و دو حجت و من سی و سه امتا سفند دریند وقتی که از دشتستان پاک شد و سر بشیر

زرتشت از جهت زن دشمن و پاسخ یزدان از فرگردشاه زدیم و نه یاد

زراشتی پدید گای ازوان خوش نشان چگونہ بیا پیش او بچندان ز بیم شدن دورتر بچندان شش پاک که درون زنان چون که دستان بندین هم از آتش پاک نیز بچنان بود و در آداب روان زمر و اشو هم تنگ قدم سبب گشت و پاک نیز از بان و گرانم شب نگر و پاک بجانی که سر شود نیز بچنان بیکت اولین پادیا بچنان پس آنکه باید بیکت و گران بیکت و گران بیکت و گران پت خدا که گران بیکت هر بار از تن چو دستان شود هم از دین بر زمین بیکت و گران	گریم و جهان را روزی رسان بجو را ز با من که یام مراد زمر و اشو هم یکو سر بر همه را ز با من کن عیان باید همه جامه کردن زتن بود پانزده کام و دین بان هم از برسم و بهوم و از درون بر چیز و هم شود دورتر بجو تو زراشت سفندان تشنه سر را که او نیست پاک بود از زمین پاک ای نوجوان همه تن بشوید جسم و جان تنش را با ن آب شود مکر شود پاک پوشد شتابین نقل خراست بود و دین پناه من اینا که گفتم تران میرود	زنان چو که دستان بشوید پاک زراشت شدن دورتر چندان چو او پاک کرد و دستان هم جوانش چنین داد و از دستان نشید و گران کشته بچنان بچشم شمشیر که باشد کشتن از و پانزده کام باشد بود خوشش کم خرد و از بچنان که کشتب بچندان بچنان بوقتی که بی بیم باشد بدن هندست را اندر بچنان همه موی و اندام را بیکت کند پاک از ارم و دستان همان زن بخانه بچنان دو صد مورد که گران بیکت هر از تن که این بدین نشوید	نشید چنان را ز بر من کشت ز آب روان هم کجایان بام سرش چون بشوید که بود ز من بشوید این نهاد اعیان نمید خورشید و آفران چنین است این دین و این در که این است حکم خدای غفور بکوشان که این است امر آ پس آنکه بشوید سر خود همان پس آنکه بشوید سر خود شستن بکوشان که این است این راه سبب که این بیکت و گران که بود پیش از بچشم و جان خورد آب شسته تو این را بدان که باده فریادش بر روان بیکت بکفیر و انش بد و زنج شود بخط خدا و او که داد و گران	زنان چو که دستان بشوید پاک بفرمای و ندید تاسی بریند	پیر زراشت سفندان بکفته بزرگش سفندان	چه تدبیر کند تا باید همان نبا شد روانش در بچنان
--	--	---	--	--	--	--

نماندیشتن اگرستی و ستم
 سخت یشتن از بهر بار و ستم
 و دم یشتن از بهر بار و ستم
 چهارم در کما و بهم کسوف
 ششم یشتن از بهر بار و ستم
 به شتم ستماره که برسان
 و در وین زخور شیطان بود
 هر آن آفریدم من از چنان
 بهشت برینش بود جایگاه
 که آن بس و ماه هم کوش نام
 چو شهر یور و مهر دوزخچان
 چو خور داد و شتر هم از زور باد
 سر پر کلید نذا و رار و ن
 چل و چنچین در دین دین بان
 بر جان انداز زمان و خورش
 بنان خوردن او دست در ستن
 خبر دآب را بطرف مسین
 سرشکی اگر آتیشش حکید
 زهر پادایوی چرسید و او

به بجهاد فسر مایه آرزو ز به
 که گرد من او پادشاهی بشت
 چو شتر که بار دهم اندر جهان
 بجش من همین امشافند
 من اینها گفت هر دم بچ
 بهر مردمان تو یکایک بدان
 که اندر جهان او درخشان بود
 ده و ده و پیدا این ابدان
 بجشتم روان مرا و راسته
 بمنو بجشند او را مقام
 شکرش نیز ان و هم آسمان
 و کمر فرورین بشو امیر داد
 و بندش می سرش ز جهان
 بهر آن که دوستان شود جهان
 چو دوستان شود خور دل که بش
 که زمان خور و بعد زین با نرین
 باز ز یاد بر بخت این چنین
 چو تیر استیر کنارش بود
 باز زده قدمم از خفتش نکو

بخند زانکه هرستم تانند زید
 بر آتش کاشی که جسته بود
 سوم بر زمین سفت دارد
 پنجم یه اور و زربا یه زیند
 بهضم زبانه انیزو چپسین
 نهم ماه بوخار و شروان
 ده و دوا مار و دوا خدا
 هر کس که بشنید گفتار ما
 ز راستی این را بدم و کج
 هم دارد بهیشت اور و هم شرش
 اسفت دار و ابان مهر سفند
 امر و اور و شش این و دستاد
 همه بنده حسن خبردار کن
 مرا و را بر پیر می باید بن
 زوشتان بانه اگر خرد رخا
 بر آن استیمن هم بجهت
 چنان آب در طاس می کشند
 که باشد دم آن هزار و سوت
 زمره اشو هم کلام کرد

تشیای که کم از ده و دویست
 سنجیدم که از آن بر دست بود
 و بنیاد حش و دی او بر
 زمره داد و استاده و فرزندی
 یزدگان فرخست در ازین
 دهم شستن از بهر باد و بجان
 بخواهند و نیدی پاک راه
 که گرفته دهم من روان و را
 که کوشند این را بوجهی
 و بر هر امایز بشناید و بجز
 شکست بار دویست و انجند
 بر نیاید و بکارای پاک و را
 درین باب تا کید بسیار کن
 بخواید شستن و شستن
 مران هیچ کس را نیاید بکار
 ای وای که در خون و پانی
 که کینه بر است و نیند
 چینی را در و شکست
 شود و در مان از آن باختر

زهره رو ن هر چه را ساخته اند بجا بانه آن را که دیده شود نه استاره خورشید و نه ماه که زیبایی و زور و خیره زمر فریفتن بر سر زنی نیکو کنایه که در آتش و آب کنایه که خور و داد میاشند که از نو با پیشین بختین که تا این کنایه شود و دراز نیز که به سال یا نیز صد که نازده باشد فرایند است پس آن که در آب شتر میشو بدست خود آن گریه ایا بخور اگر کسی کند بهم کرد و زیاد بکن جدا می مرد پر سر کار سخن ساز و نغید که می رسد هر آنچه او گفته که می آید چو شست نشان از فوشتن پاک که بر وقت نشان که پس جامه را	بدینکار آن را بر دستند مر آن چیز را خردم که کند نه در آتش و آب و مر و ادبا بجا باز سیخ و درین کار کرد بیشتر برای خود می نگاره بجسته بود اندران پیش و کم کنایه که مر و داد میاشند هم تشریف و درین راه دین وزان یشتن که فایا بدو و چندان بهر حال گرفته شد بدان زندگانی پیش پند است زیشت خود او بهره و پیشو که بهر توانها و چندان شود بماند بحال خود از راه داد که دلش و با شتی بر در شمار سخنهای دین را تو بشنو که که در دین یزدان فرمود آن مر آن جامه را بداند پاک بداند از بهر دستان جدا	نشانید که بیند آن را چشم نه بیند و گرسنه آب روان نه مر و استوار کند او نگاه نه روز نخستین بود و بخت کنایه که بر مینوان نگاه کنایه که بسته بود و زین کنایه که بخت بر پا و یاد بهشتان فریفتن نیکو تا فراید و در شمع است اگر پیش فرماید و بهر بود مشال در خجست ای نامور پس این که فغانی که باید کرد نکردی چو در زندگی خود آن بود فرق بسیار هم از آن هر آنچه که فرمود گردان است حکایات و باب و نشان آن چو افتد حکای که دشمن است بکس گوید آنجا می گنجند بکس جای که بی نشستن چنان	باید خرد گردان و رانده شتم نظر بهم نذار و سوی آسمان نه با مر و گوید سخن هیچ گاه بود حسیا طش درین پیشتر بجسته بود و باز خورشید را و بار است و مر و خود اندرین کنایه که از خور و داد میاشند بیشتر در این بود و کنا از کفر و ایمد و پر سر کار که هر سال مثلش زیادت شود که کرد و بر و شلخ او بیشتر بکن تا جزایانی از رب فرو که خواهد زنده تو کرد و چنان بدست خودت باز بند توان و گرنه چنین نیست برین خطا بصد و بخت شست مر و آن ند جامه دور و بهر بند که هست و در جامه که نه بتن و در کند که چیزی نه بیند چشم آن زمان
--	--	---	--

زهر دوزنان کوک و کوفند هر آنچه که او قفسیده خدا بدانکه که ازین بخیزد خواب اوستای او آنکه واج سر و ش زنان که پیشتان دوسته و چا نشاید که بر یکگردست پای پیشتر نوم باید گردن یقین لب لب باندان که آنجا آمدن و دیگر که چون دست و از او نر هر آن زن که دستان نیست بود بر یک سخن باشد اور کناه چو دستان زن زده آتش شود هر آن زن که آب آتشستان بود که است این کناه عظیم و کران و کر تر برهنه نند بر زمین بر قطره باران کناه از آن بوفتی که دستان نشیند نان که بر وقت دستان خورد نان یکی کیسه از کاه و طاس نان	ز سبب دوزخا و دوزخان از و در ماندن زمین و را همانجا می گشتی کند با شتاب سر اسر بخواند با عقل و هوش نشست از و کویت یاد و زنش و کبر و دمه بر جای که تا پاک کرد و دانش ازین زند تا شود تر زخیه و بن زخیه و دهن ترکندی نیست نشاید که با کس نکایت کند در عیبت و دشتت ای نیکباده که تا بشوستان بسپیده بود بشود از و کویم ای مردود بر بدن سرش و اجبت ازین تنافور باشد کناه ازین تا خور باشد مراد را بدن رو شهای من را بگویم از آن نیاید بکار و در کس از و که آن طاس کاه نهند از آن	ز حسد با و می شود و دوزخ بر روزگرتی کند بهفت بار سه بار و آب زردست و پس آنجا هستی بگردن روت جدا هر یکی را نشستن بد ابر یک گرد دست و پا بازند و که آنکه دشتان فی جامه را از آن نیز برین شود تو جان از آن کار را و نیند برین شود کران زن با مرد کوید سخن چه با مرد بیکانه با مرد خود مرا و را بود مرگ از زن کناه کند مرگ از زن بر قطره دان چو دشتان زن پا برهنه نند نشاید که زگر و بریل و را پس آنی که بر پیر زده هر کناه کند کیسه سه زخمه مرد و و کسه بار نند از بر دست زنان و خورشش اندک کم خورد	سخنی که میست اندرین مختصر از آن بخت شب نیز در وی شای بشود بخواند اوستا و وی در یکا رستی بگردن خلعت بجائی که زینبدا و ماه و خ شود درین آن زن نکرداید پیشاید باشد نشسته بجا پیشتر نوم باید گردن مرآت کند او بر شتوم تا به بود و یا مرد کوید سخن را زن بود همکاه اندرین گفته زود بر کست از زنی آن رو سیاه پیشتر از زن دور کردن آن از آن هم که مرگ از زن بود و که بگذرد بس بیاید جفا که بر دست دیوان بگردن ز آب و ز نان کاه شد باشد جفا بوفتی که خواهر بخوردن نشست ز کم خوردنی پیش نفعی بود
--	---	--	---

بدان کان سہ وکیہ اینیاز	چو ایہی وقت خوردن قرار	ز او چو شست چھ پیامیدن	باو ز او چو شست آب ومان
ابا واج خوردن کو بندہ ہی	بد و دوست کیہ پیو شتہی	بشوید کندستی نامی بچوخی	سہ بارہ آب ز دست درو
خوردن از آب کانہ جا	کشاید از آن کیہ کانہ را	ز آب وزمان کانہ باشدہو	از آہنس ملان کیہ کا مذرو
کہ بر کیہ شس قطرہ نارسد	در آن کانہ آب اندک کند	دگر کانہ از بہر نوشیدنی	یک کان سہ از پی خوردنی
رسد طاسن بان ہر دو نامان	ز غفلت اگر کیہ ادنیان	کہ نیک تنا فوراً وارسد	اگر ز آب قطرہ کیہ چکد
سہ بارہ بشویدش نامی ہر دو	کہ اورا بشوید آب ز	وز آنجا در آن طاس را او برد	از آن نام نشاید بچہی خورد
ز وین چہ اخبار کویم ترا	از آہنس اب آب شیدہ را	چہ شد خشک انکہ از بجا برد	ایمانک ہر باری خشکست
چو این کردہ شدیش بیخ	چہ شد خشک بشوید اباباک	تن خود بر آب شستن در	ہر آنکس کہ شود ہر آن طاس را
مران چہ بشتن دہ	بچہ دگر زان پس نام خورد	اگر چہ او بپسینی زند	چہ بر وقت نام خوردن انکہ
بدان جامہ کیہ نشاید زدن	ز جامہ کہ پوشیدہ باشد متن	کہ گفت اول کہ شوہامی آن	پس آن چہ پناک شستہ چنان
بشدہ چہ شد خشک زایش دگر	و گرس ز او نہ آب ز	از آہنس مر اورا کوید چنان	بدانکہ کہ شد خورد آب ومان
نہادن در آن کیہ کیجا بہم	ز دوست دو کیہ و چہ ہم	از آن ہر دو کانہ نہادہ را	ز سہ کیہ کیہ بزرگست آن
بدان زن فریضت کا شتاب	بہر کہ حاجت شود نام آب	کہ فی سکت دمنیز جو بہر آن	مران کیہ کیجا نہاد چنان
نشد کہ بہند زن انی خستہ	بر آن کیہ دوست بی آب نہ	از آہنس نہد دست انکیہ بر	سہ دست شوید اباب ز
ہما ز روز دشتان اگر کمر شد	بر روزی کہ دشتان نشسته بود	ابی واج شاشہ بگردن خطا	ابا واج شاشہ بگردن رکت
ز بعد سہ روشنی ہی کمر شود	کسی را کہ سہ روز دشتان بود	بیکت کو شستہ شد آن دلفروز	نشوید رخویش را نہ روز
کہ بدین رقت فرمودہ است	یکی روز دیگر باید نشست	چو انداز دشتان شش پاک کشت	ز چارہ روز پنج ہفت شست
کہ تن پاک گردن مر اورا ستر	از آہنس چہ سر شوید و را ستر	در یکی کند ساعتی با جدر	بہر روز تن پاک بنید اگر
کہ قطرہ نہاقد بنک دگر	نہادن ز نیک گیران دورتر	دو مانست نہد بیکجای بہر	ز دشتان چہ پردہ شستہ

کست جامه از تن بسیار دغا بخواند به انجای و اج سر دوش کست از انجان پاکه موی بدن کند خشک سده بار و مال و تبار ز پوشش سده بارش کند هم از جامه شستن با آب زر پراز آب سطلاس نزدیک او پس آن و اج باقی بخواند تمام هر آنکو چتی منبذ اند او که دستور دین چنین گفته است بکشتن دود و دانه کشتی مر آن طلایس را هم که پیش نهاد مرا و رانها و نجاتی بخوان برین گفته هر کسی که نارد عمل سی و سه دین و آن را نین بچه نذر او کرد و سر ترس برین گفته وین علم گفت نشاید که مرد را تا سه روز سه روز نخستین هر چیز دوا	بجانی که نک است آید فرا در هر چه که بگویم و اگر کوشش که دره پلیدی نمائند بین از آن آب زر این نکو یادوار ولی کسیه چون شسته و در فکند بر آب زر که درون چنان جا مرت نهادن که تن را بشوید نکو کند سستی انجای باشد و کلام در کس بخواند نمی شنود او چنان دان که او خود چت کرد و دوا فریفت این بر زن هر کسی بشوند آب آسب از راه دوا که نازد بر پاک جانی از آن بد و نرخ و دیوان باطل بنام همایز دماشا سفند دو و دو بغرا یاد و از این پس چو کرد این چنین با و بخت رود ملاقات کرد و در آن و اخر روز از آتش سیکفته ای سیخو	بکست نخستین سیاه شست سه بار و سه مرتبه با آب زر باز ادم و بر سر بریز چنان پس آن کسیه و کاشه و چچا کند جدا خشک ساز چنان که کر آن فشار و چکد زو مکر بکست و کر آب شستن بدین همانکه از تن چتی کست پیشش نشیند بر بند بنام هم از آب شسته و در ز او در کمال آن کسیه و جاها پس آن کسیه و کاشه و چچا بهر بار و شستن که نشیند او بر زشت گفت آن غنبدان بسی و سه طاقت ندارد او دو و دو بنا چار شستن بود در کیز اخسار که بگویند بین چو شوش نزدیک آن زن شود در و نه هفت روز چای ببارد	و از آتش بر سر بریزد و سه کند تر از اندامها سر سب که کر مو فشار و چکد بازان بر آب سه بار شستن در که از آب زر نم نباشد در آن از انجای سیاه شست و کر چو شد پاک پوشید چای بین درین باب کوشش کند از نزد سر اسر چتی شود و بنام بشستن فریفت ای سیخو نکو خشک شد از آب شستن و در هم از چچا از بهر دشتان جدا بدان ساز با کاف و در او دوا که این بس فریفت بر بهر زن بچه بصره ماید آن نامور نشاید که کم از دو و دو روز تو بشوید بر سر تراش ازین مرا و از آن بس کنایه بود ملاقات با یکدیگر هر دو زن
--	---	---	---

دگر آنکه چون روز دشت نام بر آن زن که هزار دستان شود سخن چند در باب دستان زنان کسی کو باین نظم رشک آورد هر آن اوستادی که دانا بود	بزدلش نشاید شد ای نیک نام ابا و ملاقات زنیان کند بگنست که آیا دوازدان هر آنکو که رشک زشتی برد ازین نظمهایی که او بشنود	که در دین بر چنین گفته است بدین تر حکیم گفته کتاب پیر نیر باشد و گوشت بدین من این نظم گفته ام چهل و دو بنظری که مینماید جانی خطا	نکوبش نوان گفتی ای پیر ورا نظم کردم زهر ثواب بر آنکس که شنود و کند آفرین که تا که هر آن باد یا بد آرد در شش نماید راه خدا
--	--	--	---

از روایت بهمن بوکچیه

اگر زنی دشتان پای بر زمین نهد تناخوری گناه باشد در سه کام آب آتش تخمین باشد با مرد سخن کند
که در گوشه کاری بنشیند که هیچ کس را ندیدد که آب و آتش و مرد و اشو بوم اسفند را در می آزارد اگر زنی بپزد دست
یا جامه برودن از زمین باشد بر ششوم باید کردن دست هیچ باز نهند از آنکه مقوب کاوس با هزار
پیشش زن دشتان آب و آتش و خورشید نیایش و ماه و بگرداشو که چون باشد پاسخ ای که اگر نکند
بر بار فرمانی گناه بود و پای بر بسته بزرگ زمین نهد فرمانی گناه باشد و توجش باید کرد پیشش آنکه زن دشتان
دو تن بیکت جای چون باشد پاسخ آنکه اگر سیر نشود دو تن بیکت جای بوده باشد شش و اندام بر همه بر زمین
و خورده ای که خورده جامه سبز بیکت دیگر نشاید زدن

از روایت شاپور مروچی

کسی که دشتان شود او را در میان کپ و روز و شب هفت بار گشتی کشادان و گشتی کردن فریضه است و از هفت بار
زیاده کردن نشاید

از روایت کاظمه بصری

که زن دشتان اگر آتش بیند فرمانی گناه باشد و چون اندر سه کام شود تناخوری گناه باشد و چون دست بر
آتش نهد پانزده تناخوری گناه باشد و اگر دست بر گاه نهد که آتش در آنجا باشد پانزده تناخوری گناه باشد و اگر آب
روان بیند فرمانی گناه باشد و اگر پانزده کام آب روان شود فرمانی گناه باشد و اگر در آب نشیند پانزده تناخوری

گناه باشد و چون بیاران برود و هر قطره که بر اندام وی چکد پائزده تنافری گناه باشد از آن که آن هیچ که بزین شش
 نشیند از همه درجای جهان ترست که هیچ درج نیست که چشم دیدایشان چیزی بپسید بتواند کردن الا از شش
 اگر بهر کام برسم بیند و ادیاب بچند و دشتان و ناه اندر دین چنان گوید که زن چو دشتان شود ستره
 پیشتر میاید که از همه چیز بریزد و از دیدن همه چیز بر سر ستره و از آب و آتش و از خورشید و ماه و ستاره و هر دو
 اشوی در ایشان نکاح بچند و در کجی نشیند تا سه روز نخت بگذرد و چنان درین گوید که دادار او و فرزندانش
 اسپندان را گفت که ای زراشت زنا نرا اندر و نصیحت کن تا آن سه روز که دشتان شود از همه چیز بپسیر
 کند و بدیدار هیچ چیز نشود چه اگر بر بچند پاد و فراه سخت عظیم یابند و از آن جهت عقیده میاید که آن بود که بچند
 مردم بشانه میوی و جارند و بشانه کنند گوشت از تن ایشان بشانه آهین و جارند و در و زجره این ایشان
 بجای خورند و نپسیر دشتان خورد پس زراشت گفت ای دادار و او زونی اگر زنان برهنه نتوانند کردن هیچ
 گرفتار باشد که بکشت تا عاقبتها از ایشان باز و او روان ایشان انهمه رنج نرسد و دادار او و فرزندانش
 دشتان و ناه بیاید شستن و فرمودن هر زنی که دست نکند و دارد هفت و بیاید شستن و هر که دست نکند بیاید و از ده
 بضرورت بیاید شستن تا روان او رستگاری یابد اگر چنین کند بهر یک دشتان و ناه بیاید و بچند از آنکه گناههای
 از روان وی بر دشت هزار تنافری باشد و هم چندین گناه از سنگ گناه بجا باز و میزی آب و آتش و دیگر ایشان
 روان آنکس را نکند و بر و میسر دادار او و فرزندانش عفت خواه از روان ایشان گناه که چه او را نکند و گناههای دیگر
 حجت باشد روان آن زن بدو رخ نکند و بچند و پول آسان و میر بچند از آنکه بجا بیاورد و رسد که گیسوی در خوشی و
 پدیدار کرده باشد و وحی زن دشتان اندر زند و نپسیر گوید آن سه روز نخت که از تر باشد اگر در آب روان
 در جاکهای نکند و بچشم میسد استیر گناه باشد و چون اندر سنگ کام آب روان شود استیر گناه باشد و در ستره
 کام آتش شود هزار و دویست دم سنگ گناه باشد و اگر آب بریشان ریزند قصد را بجایا و خوش آب باز ریزند
 پائزده تنافری گناه باشد و چون بیاران برود و هر سرشکی بیاران که بر اندام افتد تنافری باشد و با این چنین باشد

و کردست آتش گشتند یا تنوری که آتش اندر بود هم پانزده تانفور کناه باشد چون با مرد سخن گویند عقل مجرب روز
 بجا بود چنانکه آتش و در میس باید بودن از پانزده کام در در میاید بودن هر کس که نام دشتان یا چتری پنجه ز
 دشتان بجز در تانچا به روز هفتم عقل آنکس بجا بود چنانکه کناه باشد هر مردی که بازان دشتان سخن گوید بهوش و
 عقل بجا بود که محامقه کند پانزده تانفور کناه باشد و هر مرد که بازان دشتان محامقت کند پانزده تانفور کناه باشد
 اگر تو حبش آن کناه بگویم مردم عجب بمانند در پیر زن دشتان اینست که هر سخن شستن پاک میباید که روز
 بیایند شستن پس سر شستن و گران روز بر آمدن یک روز پاک بیایند شستن تا نه روز نشسته بود چون خوشین پاک میباید
 زمانی سر شایه شستن که نه نهم نیاید و بازان و هر زن که بشویند و هم در سه روز که دشتان شود از اول در یک فرشت
 و کرد بعد از سه روز دشتان شود همچنان باشد که نو دشتان او تا سه روز نباید بگردان که بریت و نه روز و نه روز به
 دشتان نشیند بار دیگر نو دشتان باید داشت تا سه روز بگردان کاری چون پنج شستن دوباره دستشوی بسیار کرد
 چنانکه بعد از آنکه دستشوی دوم رسیده باشد آب نشاید بچین و بدشتان نام بدست نباید خوردن و نان سیر
 نشاید دادن و کتاب خواهد خوردن دست آستین باید کردن و پاره کرباس روی بر سر آستین باید نهادن و آنچه آب درش
 خور و پرناید کردن تا نوزده و در خورشید و ماه و ستاره نشاید بگردان و پای بی کنش بر زمین نشاید نهادن و خوردنی که دست
 ترکند نشاید خوردن و اندر سه روز نخست آب زرو بهج بدست نشاید گردن و چون دشتان باشد و گمان برود که دشتان
 نم نخست جائه بر باید کردن و پس بگردان و کرد دشتان باشد جائه پاک بود از کتاب صد در شش
 در شش و ششم و نیکو بر همه کس زمان فریضه است دوازده هاست ایام فرمودن چه کنایه که در دشتان و
 دیگر و قتها جست بود بجا پاک شود و در زنده دید و او که یک کسی که او دوازده هاست ایام میشته شود و همه کناهها از وی
 پاک شود چنانکه بر خرمن کاه بادی غلیم در آید و آنرا بر همچنان کنا و ازین بشود و مردم پاک و آویزه شود و زمان را ازین
 فریضه ترک کاری نیست چه در دین پیدا است که دوازده هاستی را که نیز صد هزار تال و گرفته بود اگر دوازده
 هاست ایام بود هزار تال گرفته بود چون بر و زنده هم چنین گرفته بود

گناه باشد چون بیاران برود هر قطره که بر اندام وی چکد پانزده تنافری گناه باشد از آن که آن هیچ که بزبان
 نشسته از همه درجای جهان ترست که هیچ درج نیست که چشم دیدایشان چیزی طلبد بتواند کردن الا ازین مشلمان
 اگر هزار کام بر سرم بیند و ادیاب بچکند و دشتان و ناه اندر دین چنان گوید که زن چو دشتان شود ستره
 پیشتر میاید که از بجه چسبند برهنه کند و از دیدن همه چیز بر سر ستره و از آب و آتش و از خورشید و ماه و ستاره و مرد
 اشوی در ایشان نگاه بکند و در کنج بنشیند تا سه روز نخت بگذرد و چو اندر دین گوید که دادار او در خرد زراشت
 اسپندان را گفت که ای زراشت زنا نرا اندرز و نصیحت کن تا آن ستره روز که دشتان شود از همه چیز با برهنه
 کند و بدیدار هیچ چیز نشود چه اگر برهنه بکشد پا و فراه سخت عظیم یابد و از آن جبهت عقیده میاید که آن بود که هیچ
 مردم بشانه میوی و جازند و بشانه کنند گوشت از تن ایشان بشانه آهین و جازند و در و زخ و زهره ایشان
 بجای خوردنی نگیرد و دشتان خوردن پس زراشت گفت ای دادار و او روزی اگر زنان برهنه نتوانند کردن هیچ
 گرفته باشد که بکشد تا عقبه تنها از ایشان باز دارد و روان ایشان انهمه رنج نرسد و دادار او در خرد گفت
 دشتان و ناه بیاید شستن و فرمودن بر زنی که دست نگاه دارد دهغه بیاید شستن و هر که دست نگاه میدارد و او از ده
 بضرورت بیاید شستن تا روان او رستگاری یابد اگر چنین کند بهر یک دشتان و ناه بفرماید بخرازا که گناههای
 از روان وی بردشت هزار تنافری باشد و هم چندین گناه از سنگت گناه بجا یابد و میوی آب و آتش و دیگر ایشان
 روان آنکس را نگاه دارند و بنزد و میستد و دادار او در خرد شفاعت خواهد آرزو آن باشد که چه او را گناههای دیگر
 جبهت باشد روان آن زن بدو رخ نگذارد و بچکند و پول آسان و بر پنج بگذرانند و بدانجا بیاورند که رسیدگی و خوشی را
 پدید آورده باشد و وحی زن دشتان اندر ندیده و گوید آن سه روز نخت که نرا باشد اگر در آب روان
 و جاکهای نگاه کند و بچشم نمیدستد ستره گناه باشد چون اندر ستره کام آب روان شود سه ستره گناه باشد و اگر در ستره
 کام آتش شود هزار و دویست درم سنگت گناه باشد و اگر آب بریشان ریزند قصد را بجای آید و خوش آب باز ریزند
 پانزده تنافری گناه باشد و چون بیاران برود بر سر شکی بیاران که بر اندام افتد تنافری باشد و با این چنین باشد

و کردست آتش کستند یا تیزی که آتش اندر بود و هم پانزده تانفور کناه باشد و چون با مرسخی که عقل مجزل روز
 بجا بود و چنانکه آتش و دوزخ میساید بودن از پانزده کام و در عیال بودن هر کس که مانده استان یا چیزی نخیزد
 و شتان بخورد و آنچه روز و نیم عقل انگس بجا هر یک از آنکه کناه باشد هر مردی که بازن دستان سخن گوید بپوشش و
 عقل بجا هر که محامه کست پانزده تانفور کناه باشد و هر مرد که بازن دستان محامه کست پانزده تانفور کناه باشد
 اگر تو جستن آن کناه بگویم مردم عجب بمانند و در پیر زن دستان اینست که سرخویشتن پاک بپند بپوز
 بیاید نشستن پس سر شستن و گزانه روز بر آمدن یکروز پاک بیاید نشستن تا نه روز نشسته بود چون خوشتن پاک بپند
 زمانی سر شاید شستن که تر نه نیاید و بازن و هر زن که بشویند و هم در سه روز که دستان شود از اول و بایک فریق
 و که بعد از سه روز دستان شود همچنان باشد که نو دستان او تا سه روز نباید بگریدن که بیت و نه روز و نیم روز به
 دستان نشستن بدارد و چون دستان باید داشتن تا سه روز بگریدن کاری و چون بخوابد شستن دوباره دستشوی بسیار کرد
 چنانکه همه اندام برسد و آنجا که دستشوی یوم رسیده باشد آب نشاید بچین و بدستان مان بدست نباید خوردن و نان سیر
 نشاید دادن و که آب خواهد خوردن دست بآستین باید کردن و پارو کرباس رکوی بر سر آستین باید نهادن و آنچه آب درش
 خورد و نباید کردن تا نریزد و در خوشید و ماه و ستاره نشاید بگریدن و پای بی کفش بر زمین نشاید نهادن و خوردنی که دست
 ترکند نشاید خوردن و اندر سه روز نخست آب تر و هیچ بدست نشاید بگردن و چون دستان باشد و گمان برده که دستان
 نم نخست جامه بر باید بگردن و پس بگریدن و که دستان باشد جامه پاک بود از کتاف صد در شش
 در شست و ششم اینکه بر همه کس زمان فریضه است دوازده هاست ایام فرمودن چنانکه ای که در دستان و
 دیگر و قها جست بود بجله پاک شود و در زند و دیو داد که کسی که او دوازده هاست ایام میشته شود و هم که بهمازی
 پاک شود چنانکه بر خرمن کاه بادی غلیم داید و آنرا بر و چنان کناه ازین بشود و مردم پاک و او میزد شود و زمان را ازین
 فریضه ترکاری نیست چه در دین پیدا است که دوازده هاستی را که برین صد هزار سال و کفر بود اگر دوازده
 هاست ایام بود هزار سال و کفر بود چون بر و نرند هم چنین کفر بود

بختا دوسته دریا دین پرست شود پاک تا از کنا بان خویش شود پاک و پاکیزه اندر کناه بود در دین بر این پدید ده و ده هجاست هجست چنین تا فرورفته و رایک هجست از ابر ده و ده باره مر این نیک است اگر کس تباد که نراند شش ده و ده هجاست ایام اگر	زنا نراندین اندرون حبست بفرماید و آور و کار پیش چو بادی که بر باد زوشتگاه دوازده هجاست زن کو میزد کران کرفه یاد بشت برین بودای اشوم در پیر کار یزند بخشش دل زن پارسا که مغلس بسی باشد ای خوش پرسی از آتش کجیم خبر ولیکن نوشته بوستا وزند	بابان پیشین ده و ده هجاست چو در زند و ندی گفت بود نباشد زنا نراندین فرض تر تا خور کوفه بود و حد سزار دوازده هجاست ایام اگر دوازده هجاست از ننگ نام که دستان کنایان شود و دوازده ده و ده هجاست ایام را مر این راده و دوزش سکینه ده و ده و دوازده این را نراند	ز دستان کنایه کجاست است زنی کو ده و ده هجاست نراند گندیشت آبان بجه و برز هزار می دگر ای جوان نادر یزند از آن کوفه بشت جوهر بود زن حدیثی بگویم تمام از آن پیشین ننگ نام نیک خو بنایا نراند سر بود باید ترا مر این ننگ را بار دوشش نراند
--	---	---	--

از روایت شاپور بروی پاسخ

بابان نمودن ده و ده هجاست معنی اینست که ننگی که نام او ابا نشت آن نشت را دوازده بار شایستین ده و یک نشت
دوازده هجاست که می نراند هم چنین با پیشین نام دوازده هجاست اینست ۱ دوازده و فرد ۲ شش ۳ خورشید
۴ ماه ۵ آرد ۶ آبان ۷ اسبندارد ۸ باد ۹ خرداد ۱۰ امراد ۱۱ سروش ۱۲ فردا و این معنی
او اینست که دوازده هجاست نشت کج شش من آبان ارد و بیور البسته باید پیشین و نیز در زند و یو داد و کو یک نگی
دوازده هجاست ایام پیشته شده چنانکه بر خرمن کاه بادی عظیم در آید و آنرا بر دچمان کناه ازین بشود و مرد و پاک
و آویخته شود و زنا نراندین فریضه ترکاری نیست چه در دین پیدا است که دوازده هجاستی که نراند حد و رتا اول کوفه
بوده چون بر وزند همچین کوفه بود و دیگر آنکه زراشت استفتان نخست ارد و بیور با نراندین فرد و این نیز شش
بروز نشاید که درون و شب نشاید و از بر آن میسباید پیشین که کناهی که در آجسته باشد از وی در کیز و بجز آن بانوی

اردو میوراشنا سفند ان شفاعت خواه باشند، از کتاب حمد و ترنم در چهل و یکم انیکه زن دشتان عظیم
 بیاید برهنه زن تان و خورشش همان طور بدهند چندان که نتواند خوردن بیش نهند. و آنگاه چنان از بر اثر که هر چه از آن
 دشتان بر آید هیچ کار نباید کردن چون آن خواهند آوردن دست بستین کنند یا چیزی بر بالای آستین نهند میاید که
 دست برهنه او هیچ جای باز نیاید چه قطره آب بر زن دشتان بکشد سید استیگناه باشد و بر پایی که باشد از پانزده کام
 زن دشتان نباید بر چختن از مرد و شوشه کام دور باید بودن و چشم او در هر چه نگاه کند خوره و پاکمی آن چیز نگاه بر هر زن
 فریضه دانست و دوازده دشتان و نوا بیشن بر یکی از جهت آن کنایه را که در میوه جسته باشد و دم از جهت آن کنایه را
 که در شترکان جسته باشد و سوم از جهت آن کنایه را که در خورشید جسته باشد چهار از جهت آن کنایه را که در اجسته
 باشد پنجم از جهت آن کنایه را که در میوه آتش جسته باشد ششم از جهت آن کنایه را که در میوه آبان جسته باشد هفتم
 از جهت آن کنایه را که در میوه زمین جسته باشد هشتم از جهت آن کنایه را که در میوه اجسته باشد نهم از جهت آن کنایه را
 که در خورشید اجسته باشد و دهم از جهت آن کنایه را که در امر و اجسته باشد یازدهم از جهت آن کنایه را که در خور و کنایه
 جسته باشد و یازدهم از جهت آن کنایه را که در بره ای بر نجات باشد پس بر کسی فریضه است و بغایت سیم و اربعه
 یک و جای دیگر خوانده ام که سیت و چهار فریضه است اما کمتر کسی را انیکه مایه و کریم و اجبت آنچه بزرگانی گفت
 بهتر بودن همچنان بود که کسی درختی باز نشاند هر سال میوه آن میخورد هر سال هم چندان گرفته می فرایند اگر ده سال و کرصد
 سال بزیه هر سال هم چندان ببرد میوه اگر پس از وی کنند بسیار رفقت آنکه بود زیادت نشود بزرگانی نیز آن باشد
 که بر کسی که از به خود کاری گردیده باشد که خود پس از وی بکنند بسیار رفقت تا بدست خویش کنند از پس و فاش
 از مکتوب سورتیه و ماروان، پرسش در باب زن دشتان که دوازده هجاست و چند زیشن
 باید بشن پاسخ انیکه دوازده هجاست واجب است اما درین زمان دوازده هجاست نیست هر زنی را دوازده
 و نوزده فریضه است باید فرمود بشن و دیگر در باب مرد که با زن صحبت جماعت و زن غسل نکرد دشتان
 شود باید که چون دیگر دشتانها خود را بشوید،

در هر چه
 را و را و
 بر آن
 نشسته

در هر چه
 را و را و
 بر آن
 نشسته

از روایت دستور برزو پاسبان

اینکه زن دشتان تاوه روزی امیت روزی سی روز بیش بایم اگر از هر دشتانست پریز باید کرد و اگر از هر دشتان پاکست از سر علت است سر تواند شست تا داند

از روایت شاپور بروچی

دیگر هر دشتان بجای که آلوده باشد آنجا بریده پریز باندن روا هست و اگر نه بدان جامه خستیدن نشاید

از روایت نریمان هوشنگ

دیگر که خدای بیدین انکلیسر پیشای انجمنی راحته و میرد بهومان معلوم دانند که از نریمان هوشنگ بروچی شوالها کردیم و او حالهای گفت و معلوم کردیم و دانستیم که زن دشتان که طعام نخیزند بست برهنه و پریز نکیند و اگر نه چنین تن و جامه شان ریمن است و در خانه نمیشاید که روند آب و آتش بر جا که روند مگر زنان باشند و اگر ازین پریز نکیند در آن آن میوایان میرد است نمادانسته باشد براه دین او فرو می ستی کنند ، دیگر زن دشتان چون در خانه می نشیند باید در جانی دور و در کجی نشسته باشد و آب و آتش و مرد و شاه پریز تمام کند چنانکه در دین به پیداست ، از کتوب مانگ چیکا و دیگر زن دشتان یک موضع و جای که سازند که زمان دشتان محلت تمام در آن موضع باشند تا روزی که پاک شوند و خویشین را با و یاب و آب بشویند بخانه روند ، از کتوب جا سا ، زن دشتان را یکت موضع و جای که سازند که زمان دشتان محلت تمام در آن موضع باشند تا روزی که پاک شوند و خویشین را با و یاب و آب بشویند بخانه روند

از روایت کایدین شاپور

دیگر زن که بد دشتان رفته است جامه دیگر آویزد پیشیدن که سری دشتان شستن و اول سنگ کیزنجا و سبر و تن کردن و پس بدوشنک سه تا جامه و آب سبر کردن و پس جامه پاک پیشیدن و تا سه شب نیز دیکت نه آویزیدن

از روایت کامه بزر و پارس

آنکه زن دستان جامه که در دستان دارد چون بپایاب بشوید آفتاب خشک کند آب بشوید شاید یانی پاسخ
 اینکه تا خشک نکند نشاید که آب بشوید چون بپایاب همی شوید نیک کسی نگوید پرسش آنکه جامه دستان
 شاید که بشوید و پاکان دارند یانه پاسخ اینکه جامه که بدستان برده چون سر بشوید جامه هم بپایست و گرتد بار دستان
 شود هم جامه را و نشوید پس بپشتن نشاید و اگر بشوید همچنان بپایست که جامه بنابرین شده باشد و هم مانند آن جامه
 باشد و دیگر جامه که سر بار بدستان بگذارند که نشوید و یا جامه که گرتد سایدان بر بند و نشوید هم بدان کار بیاید که اشت

از روایت کاوس کا مان

و بنایست که نشاید و هر جامه که بدستان بگذارند که نشوید هم بدان کار بیاید که اشت نباید شست که نشاید و و باب جامه های

ببین و جامه های نسا سالاران پیش ازین مرقوم خواهد شد

از روایت کاوس کا مان پرسش

زن دستان درون کاوشد و پیش درون شاید خورد یانه پاسخ اینکه اگر بجز باشد چپسری که بر درون باشد
 که در آن زمان جامی دیگر بدست نیاید از ناچاره و گرتد زن دستان نشاید که چپسری شسته خورد پرسش زن دستان که شود
 او پیش درون شسته شاید که خورد یانه که اگر زن نوز و نشده است نشاید که خورد و اگر نوز و نشده بود شاید که خورد یانی
 پاسخ اینکه اگر زن بجز زینت آن که هیچ چپسری نخورد و چه اگر شست کرده بود چنانکه نگردد باشد

از روایت کاوس کا مان پرسش

آنکه زن دستان درون کاوشد و پیش درون شسته شاید که خورد یانه اگر زن نوز و نشده است نشاید که خورد و اگر نوز و
 شده است شاید که خورد یانی پاسخ اینکه اگر زن بجز زینت آن که هیچ چپسری نخورد و چه اگر شست کرده بود چنانکه
 نگردد باشد

از روایت کاوس کا مان پرسش

آنکه زن دستان درون کاوشد و پیش درون شسته شاید که خورد یانه پاسخ اینکه اگر زن نوز و نشده است نشاید که خورد
 و اگر نوز و نشده است لغو باند کبر بیا باشد و آن چپسری از هیچ جای پیا نغشو و ناچاره باید داوون

از روایت یحیی بن یحیی

دیگر آنکه زنی که آبستن باشد بزاید چهل و یک شب بخاز جانی و در تر نشیند چنانکه خود را هیچ کس نبرد آب و نان همچون
وشتان و هست و یکید چنانکه گفته است و نزدیک آب نرود چنانچه چهل و یک شب بگذرد و خود را از هر مریضی و بیماری
پاک کند و خود را بکثیر کار و بشوید چنانکه همه اندام و موی سر ترکند چنانکه بکثیر کار و بشوید و بریزد و در خشک کند
پس سه طاس آب بر خود فرویزد و خود را پاک بشوید و جامه پاک و در برکت بپوشد و آن پاک باشد

از روایت کاظمیه

باب شصت و چهارم زن که زاده باشد باید که تا بیست و یک روز سر نشوید و دست هیچ چیز باز نهد و بر بام
نشود و باستان و سر می پای بیرون نهد بعد از بیست و یک روز اگر خوشتر را چنان بیست که سر بتواند شستن سر نشوید
و بعد از آن تا چهل روز بر آدن مرد نشاید که با وی نزدیکی کند البته هیچ حال اگر گناه نیست باشد و تواند بودن که دیگر بار
آبستن شود و کودک شیر زده شود یعنی عیشره و گناه بکردن مادر و پدر باشد چون در چهل روز آبستن نرود و تریه ببرد که بعد
از آن و اگر بعد از چهل روز خوشتر را بلیه بیست و یک روز استی و اندک از فرزند باستان و اگر نه بدشتان بکثیر شستن و بجا بکشد و بشوید
بشستن و بر یکبار دلیری نکون که آنجا بدشتان نزدیکتر باشد از کتاب صمد در ششصد و شصت و شصت
اینکه چون زن بزاید باید که تا بیست و یک روز سر نشوید و دست هیچ چیز باز نهد و بر بام نشود و پای بر است و از
سر می نهد بعد از بیست و یک روز خوشتر را چنان بیست که سر بتواند شستن بشوید بعد از آن تا چهل روز بر آدن و از
نزدیک آتش و چیزی چرین و سفالین باشد بسیار و چنانچه پس چهل روز باشد سر شستن و همه کاری شاید کرد و آن تا
چهل روز دیگر بر آدن مرد نشاید که با وی نزدیکی کند که گاهی عیشره باشد و تواند بود که دیگر بار آبستن شود و اگر بعد از
چهل روز خوشتر را بلیه بیست و یک روز استی و اندک از کودک آمد است اگر بدشتان باید داشتند در شانزدهم این که
چون زن آبستن در خانه باشد باید کردن تا در خانه آتش باشد و نیک نگاه داشتن چیز نذر از مادر جدا شود و شبان
روز چراغ باید فروخت اگر آتش می سوزند بهتر بود تا دیوان و در و جان کردن می و زیانی نتوانند کردن چنانچه عیشره نازک است

آتش روز که فرزند را بدید که در دین به پیداست که چون ز درشت استقامان از مادر جدا شد شب به شبی دیوی با صند
چهار دیو ساید تا ز درشت را با که گشت چون روشنائی آتش بدیدندی که بختندی و هیچ کردنی و زبانی نتوانستندی
کردن تا چهل روز تنها فرزندشاید که بگذارد و سینه نشاید که مادر بچه پای در استانه در ساری نهاد چشتم بر که و افکنده
که گفت اندویشان بد باشد

چون که گداری تو فرزند را و گزینشش مبتدکست چو که گدازد از راه دین چو حاجت شود خور نان بونا	در اینجا بیایند دیوان هلا در هیچ شک نیست ایام و روز پد و مار به چو باند ازین پیشش نشاند و دیگر گمان	ازیر که زان بچه پیش و خرد چو از عقل و دانش نباشد پس آن به که آن بچه دارد نگاه رو و بعد از آن به خور نان آب	تستاد از و جملی و بدو ز دین نیک و به چو میندانه شب و روز تا چهل و چو یک چو خورده شود و آید اینجا شتاب
	درین باب تاکید و ان استوار	چهل روز آن بچه تنها دار	

از روایت کاکه پسر سره : پسرش

ای که از بی گشته بیرون آید و نداند که نشاء است یا دشتان و چون پاسخ اینک آن گشته یکدیگر بدیدند و بهمند
بر گرفتند و در میان پادیا اب افکنند آن کرد میان پادیا با سفیدی گزاید و بگذارد و نشاء باشد و کمر سرجی کرد و
و بگذارد و دشتان باشد پسرش اگر زن از گشته بیرون آید و نداند که دشتان است یا نشاء او دشتان چون پاسخ
اینک آنرا یکدیگر بینند و بدو تن همزور بگیرند و در میان طشتی پادیا اب افکنند و کمر بگذارد و سفید بر آید نشاء باشد
و کمر سرج باشد و بگذارد و دشتان باشد :

از روایت کاوس گمان : پسرش

ای که از بی گشته بیرون آید و نداند که دشتان است یا نشاء او دشتان چون پاسخ اینک آنرا سکت دید کند و بدو تن
همزور بگیرند و در میان طشتی پادیا اب افکنند که اگر سفید بر آید نشاء باشد و کمر سرج بر آید دشتان باشد اگر زن بهر
ز که گشته شود و سخت زن را سکت دید باید که در پس فرزند را :

از کتاب محمد و نضر دهنشاد و معتمد اینک چون زنی را کوک بزبان شود و درخت خیزی پاد یاب در دران آرد و بای
 دادن تا دل اندرون او پاک گشت تا سه روز آب نشاید دادن البسته آنخیز که در آب یا نمک نباشد و این سه روز را
 وقت تا وقت باشد چنانکه اگر نماز پیشین کار افتاده بود تا نماز پیشین بودن کیساعت دیگر در گذشتن آب بیاخیز و آن اجد
 از آن تا چهل روز بگذرد آن کبکانه باز نشستن پس بر ششوم کردن آن کوک چهار و شدن هجده که بزیاید و مرد
 بیا شد از هجده آنرا که تا چهار ماه نرسد جان بوی میرسد و اگر بعد از سه ماه اینکار افتد احتیاط خطیهر بجای آورد
 بدین کار سخت بایستادن چه دین مابین کار باز بسته است چه اگر برین باشد خلیشتن را پاک ندارد تا او زنده باشد
 بر کز از آن برین پاک نشود و اگر ده هجده را بر سر پاد یاب بشود البته هیچ از آن پاک نشود چنان ریشی نه از میر و هست
 از اندرون بر استخوان و رک و پی است آب خیزی را پاک کند که بر پوست باشد بلیسدی که آن استخوان است

البسته از نمک دینی دیگر هیچ چیز پاک نشود

از روایت همین نویسنده

پسش ز رشتت از او مرد و دباب زن را ریشت و پاش میزدان از زکر و خمر و نمید و میگوید

زیر و ان پر سید ز رشتت باز	جوابم بدای شش بی نیاز	زنان کوک فرزند گشت	چو مرد و زن بیاید چسبیده بود
بچندان مه باشد آن را سنا	که داسند مرد و زن پارسا	نسا کوک که در وجد شش از تن	عمل شان چه سانه زدی لطیف
خوش را با ایشان چگونه	بکن آشکارا تو ای ارجمند	نشینا بچندان شش از آن	کند پس بچشم خود از آن پسان
جوابش چنین داد آن خمیدان	که دانی ز رشتت دشمنان	هر آنگاه که بگویم همه چندان	بگوئی بخاندان و دمی جهان
که بر دین میزدان بود کجبه	با ایشان کوک تو ز عقل و خرد	بگویشان که بشنیده ام از کوک	که این را بر بر من کرد آشکار
زنی مرد و جنه ز رشتت را بد کرد	بیک ماه و دوا ای بو شتر	سه و چهار و پنج و ششم و هفتین	هم از هفت و هشت و نه و دهین
چو مرد و زن بیاید تو این ابدان	که آتزن بود دین اند جهان	بوتقی که ناپاک کرد و دهان	نشید ابر که شش از آن چنان
چو در اندرونش بود و نسا	نشود همان جامه آنجا بیکاه	نسا شد بپند از دوا و زدن	که برین بود جامه و هم بان

مرآن مرد بچه بسیار و بوش
شمارا بر سپید از آن کمر
به چوید و اول بد و پاد باب
خوشترش همان شیر باید پسند
کتاب که کر سنج باشد همان
شب چون گذشته از آن چنان
تشنه خود بشوید یا پاد باب
چل و کیش تنی نشستن چنان
سه صد کام از تش آب دور
پس آنچه خواهر بشنوم کمر
سیرش را بشوید یا پاد باب
من این را بگفتم ز راه یقین
هر آنکس که خواند مرا این چنان
بهر جا که مردم بخواند چنان
هر آنکس که کار و بدرک بود
که نگار و او تا کتا بنی کشم
بگرفت شریک آید با من به
بهشتا و به نعم در می پانکند
که تا اندرون دل و استخوان

بخوانند آنجا و اول سیرش
بگویم ز گفت از من در کمر
بشد تن خود همان شتاب
کر از کا و باشد و را کو سفند
غرق چنان ده تو از این بدن
به پاد باب و و را در آن
بپوشد همان جامه و یا باب
بیر سیر از تش و او روان
هم از برسم و او در نیز دور
گستد جاها از تن و و تر
نشود بی هیچ تن را باب
هم از گفت نردان بهشتین
رساند خود از نر نو شیر و آن
بدین کجبت باشد و بیکان
روانش بسوی چشم رود
شریم مباحشیدی محترم
و لیکن بود و راز نه کس
هر آن زن که او بچه مرده بزاد
شود پاک از علت بیکران

بباید سکی یا بار و کنون
نیز نک دین و در می آرد آن
نباید بدون بد و آب را
هم از سبب شهر که باشد او
و کر خربزه تو مرا و را بد
همان زن جاندار تن کند
پس آنجا به آتش بد تا خود
ز آب و ز مر د اشود در کدر
زمر د اشوب هم سبب کا هم کمر
بدشت و بیابان بر چنچان
کند پس بپوشد هم زن آن
بفر کرد و پنجم به بدیم حسین
چنین بود از لطف پروردگار
بگرفت شریکیم با یکدیگر
کنه بی کنه باشم این را کنون
هم آن کار یکین که خود میگویم
بدارید مغذ و خواندگان
به اول او را ز روی یقین
نباید و را آب دادن بدروز

همان زن نر خا ز و و خود آن
که بهر شد تا او خود چنچان
توبت شود که امیت حکم خدا
بود بی نمک خورد نیامی او
انار و همان سیلابی و زب
و را در آن همان زن خود
روان خود او از بلا و اخرد
بیر سیر و و پاد باب ز نظر
بیر سیر و و باشد از وی خبر
کند جاسه را باره پاره تودن
بر و زو هم پاک کرد و همان
نفته بد این گفته در راه دین
که این نظم را من کنم آشکار
ز لطف همان او را و دادگر
مرا خود بدل داد آن چنان
منش و کوشش خود هم بکرم
ز کتاخی بنده نوشیر و آن
و را در آن را بد نیز نک دین
که بهریت از مردن ای لغز

هنا نم که خارج شد از بچ زدن
بدانکه بد و آب ده تا خورد
نباشد اگر بچه را چهار ماه
ز پیش سه ماه از میان چنان
می بیند خواند و لوح سرخوش
و کس بچه در طشت آن افکند
اگر سرخ کرد و بچه خون بود
بر نماند نه رازی اهل راز
نباید که بخورد که در دل پدید
اگر ده هزار آرزو کامیاب
بمغز و رگ و استخوان است و تن
پس این پاکلی اندر دل بدین
هر چه نهد دست زمین شود
یکی دو دیش صد صد از راه
بخر خوردن کا نده و هسته بود
سه بار اندرین شب یکبار است

از دهر چه گویم نگو کوشش کن
نکود و کنا هوش چو زینسان کند
نباشد و راجان ایامیکچو
بیاید نودن سنگ او را عیان
بد و دست کیه دو تا با پیش
سفید ار شود و بچای پر خرد
بر شخم برادر خجی بود
دلیب ری کن اندرین کا باز
کمان پاکلی آید مرا و پدید
بشوی سرخویش با یاد یاب
که این مسئله را بدانی نگو دست
زینک که نیست بشنو سخن
اگر خوردن آب و آتش بود
شد این کنا با نگو کوشش
پیدا است و زمین ایامرد و
بشوی سرخویش با یاد یاب

از اندم که آن بچه سرنگون
پس از چهل و یک روز سرشاید
چو آید مر آن بچه مرده بود
یکی طشت را کن بر آید یاب
با خوشست چچه بر آرد و را
نسا باشد آن بچای حق پرست
اگر افتد این بچه بعد از سه ماه
که وابسته دین ماین بود
که از نزدیکی تا بوقت پاک
نباشد از آن شش شش و سه
برون را کند پاک آید یغین
چو سستی کند اندرین بچا روی
بخر پیتر که دست را میزند
و که دست را میزند بر درون
بر شخم ماید اندرین که روش
چنین ماید آشکار که هر سه روز

سه روز و یکی ساعتش کن برون
کند هم بر شخم ماید ناچو
که در پرده خون فسرده بود
بر بچه آور ز روی شتاب
نکود بشنو این بچه گویم ترا
بر شخم برادرش واجبست
نکود هسته پاکلی کن ای بچه
درین دین باین راه و آیین بود
نکود در چپ آب این شش پاک
که باشد درون زمین ای اهل راز
درون را کند پاک نیز نک دین
نه پاکست او هرگز از رنج روی
کند نیز کنا بان اوجی قست
درون میشود باطل و بخر برون
همان میشود نیز سپر و شش
بشوی سرخویش آن دلفروز

نهد دست بهر چنان است پاک

نباشد مرا و از آن بچ پاک

از روایت کاهیه سرده به پیش

نکودنی که فرزند مرده زاید آن سه شبان روز چه شاید خوردن چون باید نشست و چو باید داد پاسخ ای که گویی که نکات

بکمر و باشد و جردای که آب بخت باشد و اوروی و میوه که آب بان خسیده باشد شاید که خرد و نبرد که آتش نشانیست
 و آب نشانی خردون که که از هر یک یک باشد و یا از بخوری سخت و تا با هم چهارم روز فرزند و ساعتی دیگر بگذرد چنانکه است
 شبان روز بگذرد و از چهارم ساعتی نشانی که آب خرد و کرمیت بد با بخاری که افند زمین باب فرود شود و پرشش
 آنکه زن آبتن یعنی نیکت فرزند مرده زاید اندازان سه یوم چه باید دادن و چه نباید دادن پاسخ لمعی که میاه و غمی بان رسیده
 باشد آتش بریان کنند با شیر زند که آب بد و رسیده بود یا آب میوه یا بان رسیده باشد با آب شست و دو تخم انگی
 چون زن کوک در بزان آورد نخستین چیزی پا یا آب بر باید دادن تا دل و اندرون او پاک بکند بعد از آن سه روز آب نشانی دادن
 در بخار حضرت نیست الا که از مردن بم بود و این سه روز وقت تا بوقت باشد چنانکه اگر ناز پشین این کار و افتد تا ناپشین
 شدن و ناز دیگر تا آنوقت شدن و یک ساعت دیگر گذشتن و آب نشانی دادن بعد از آن چهل روز بر بدن بکند و باز نخستین
 و پس بر ششوم کردن و کوک تا از چهار ماه بر بدن تا هرگاه که بزیاید خورده باشد از هر آنکه چهار ماه نرسد و خوجان دار
 نبوده و بر شش از سه ماه این حادثه افند سکت باید نمودن و طشی را یا دیاب در کردن و بدو تن هم پیویدان بر گرفتن و در طشت
 افکند آن اگر سپید شود نشا باشد و بر باد بر ششوم واجب باشد و کرمیخ شود و خون باشد و مادرش را پس بر ششوم بسیار
 کردن و که بعد از سه ماه اینکار افتد احتیاطا یکجا آوردن و بدینکار زنه از نه ماه و پسری که درون دین با بدینکار
 باز بسته است و چون اگر زمین باشد خوشین را یا پاک کنند تا خوشین زنده باشد هرگز از آن یعنی پاک نشود و کرد و نزار
 بار بر باد یا آب بشوید که البته هیچ از آنکه باشد پاک نشود و چون این یعنی نازیر و نشت چنان یعنی است که اندر میان
 استخوان و رک و گوشت و پوست اینچه و آب چیزی پاک کنند که به بیرون و ظاهر بود و آنچه از اندرون باشد جز
 نیک و بدی آن یعنی از بیرون نشانی آوردن پس مقصود آنکه نیک و بدی است که پاکیزه است تا آن پلیدی بدین نیک
 برخیزد و هر کسی که در بخار سستی بکند هرگز از آن یعنی پاک نباشد و دوست بهر چه باز نهند زمین میکنند و آن چیز با هرگاه که
 آب آتش و خردن مردمان میرسد و اگر آنگاه بر کلاه می نشیند و یکت بد و ده و بعد صد بار می شود و درون که او دست
 بان باز بر نعلبید و زمین بود و هر چیزی که از خورشیدی که او بدان باز آید پلیدی و زمین باشد تا آنکه که بر ششوم بکند و بشود بد

و هر سه روز سر پا و یاب و آب بشستن و پس شاید که دست همه چیزی برود پاک شود و زمین نبود.

از روایت کاوس گامان

اندرون پیداست که هر زنی که کشیده بزیان آید یعنی بچه مرده زاید اول خوردنی که با او دهند نیز نکند باید و آردن و تازه روز چهارم آب و نمک و هر چیزی که آب و نمک ساخته باشد نشاید که با او دهند و خوردنی که از آتش و آب پخته باشد نیساید داد و هر میوه که آب به در میساید باشد شاید و آردن و هر خوردنی که بشیر نرزد آب میوه که آب به دران نرسید و بود شاید که دهند و در آن سه شبانه روز تا چهارم یک ساعت بگذرد آب نشاید و آردن چه مرکز آن باشد که از مردن بیم باشد و آب و بنوشش شوی و پیش دستوران شود و پخت کند و کمر سر با بود یا جانی باشد که جامه به بست نیاید و بیم مرگ بود و نزدیک آتش شود شوی باید که حالی نبرد و یک دستوران شود و پخت کند از جهت وی که گناه تر باشد.

از روایت کاوین شاپور پیرش

آنکه فرزند از شکم مادر رفته است تا چهار روز آرد و گوشت و نمک سه تا نه آرد و آردن روز چهارم اول با پایب آردن تا حور را بپا و پا پاک شستن بر و کس هم پیوند شود کستی نو کردن اشیم و هو لفتن بواج پاره شیشه نیز نکند وری آردن از کاه تر کردن و بردن آردن تا باز خورد و وری آردن پس چهل و یک شب رفتن پس سری بر ششوم آردن و ششوم و ششوم اگر آتوی کیم بهر کرده باشد بدشتان شود پس جامه را بپاره کردن و دیگر بار بر ششوم آردن اگر آتوی کیم بهر کرده باشد بدشتان شود دیگر سری بر ششوم آردن و جامه پاره نباید کردن بایشستن او کیم و دوم جامه به نیز نکند باید کردن به آو شستن بر آو جامه دیگر پیشیدن.

از روایت کاوس پسر

اگر از جهت مرگ یا بجزری سخت پیش ازین گفته است که آب خورد و شود شوی باید که پیش سوز شود و از جادوی پست کند.

از روایت کاوس گامان پیرش

آنکه زنی آبستن یعنی آنکه فرزند مرده زاید اندران سه روز باید دادن پاسخ این که گوشت که آب و نمک به در نرسید.

پاروگر باس بهست گرفتن و بنا بر آنچه گفته شد و خورانی چنان کنند که اندام بر بنه بطاس و چپ نشود و اگر باس نشان آب و خورانی نماند
اگر زنده پاک نباشد و چون سرش با نرنگ بگذرد و پاویاب و آب باید و اوان تا خورانی بشنید و جامه را بر نیک ترکند و چون شکست شود
آب بیایشستن و جامه بیکر باید و اوان تا پوشد و تا ز شب سه بار بیایشستن پس پاک باشد و اگر در میان نشود بی نماز شود و اگر آب
یکم شده باشد بر شستوشو نماید که در آن و اگر آب یکم نشود باشد درین استند خود و جامه و ایوز و اثرگر و جامه را پاویاب و آب
بیایشستن و اگر جامه نشوید جای بهمن که دیگر بر شستوشو کردن و ندیدو یوز و اثرگر تا خورانی نشوید هیچ چیز پاک باز نماند و آن
و آن آب نیز پاک که بر شستوشو می کنند آن شیه باید که داخل آب باشد

از روایت جاسا

زن که بچه و بزیان رفت یعنی بچه مرده آورده و در آنجا موضع آب و آتش و مرداشو بیکدانه داشت و آن زن را بزیان رفت
که نماز موضع باشد و سی کام روز از آب و سی کام از مرداشو و در هر شسته میاید و آب و زمان و کس هم فیوض خوروی بد و بهند
و از بچه بزیان رفتن تا پا و از آب نمیباید و اوان و خوروی که از آب و آتش نچته باشد نمیباید و اوان که میباید و بعد از آن
روز چهارم خوشستن را پاویاب شستن و آب و خوروی میاید و او تا چهل و یک شب بگذرد و روز چهل و دوم بر شستوشو سر باید
شستن و ز شب و ز شب بود و اوان و ایوز و در بدن و در شستوشو بیاویاب شستن و آب بر سر و اندام خوشستن
در نخستین روز و در آب پاکان بختن بخانه خوشستن رفتن پاک و آویشه باشد

از روایت بهمن بونکشی

دیگر زنی باردار که بچه بزیان آورده سه روز از آب و زمان ساخت نشاید و او تا با هم چهارم تا هفتم وقت بد از آن چهارم تا هفتم تا هشت
که خورانی پاویاب و شستن خورانی جامه دیگر بونکشی در آن تا چهل و یک شب بر آمدن بشت و هم کردن

از روایت نریان جوشکمان

دیگر حکایت شاه و جلوسیر بدان بداند که زن شامستد که بچه مرده بزیان آن سه روز خوشستن آب خورون و طعام خورستن آب نچته
پس نیز نمی کنند البت میاید که آگاه شوند و بر پیکاری کنند و آن سه روز از آب و آب نچته نشاید تا چهارم روز از زمان و یک ساعت

و دیگر بگز و پس می شاید و این حالها اندکی فاشم بجز در سی و پاری تا دانستن آسانتر باشد اندکی در قی چنانکه خداست و چنانچه
چند است تا میر و بجز اندوکار بندگی شوند و دیگر از زن نامند معلوم دانند که زن که بچه مرده جدا شده و رو بخت طاهر آید و خوش
میخورد معلوم چنانست که نمودن ناپسندیده و گناه است و در دین او مرده و درست نیست و دیگر چنانچه زن نامند که بچه
مرده از شکم بیرون آید بخت آن که دکن سکیده کند و پیون کند در میان بر و و جامه که پوشیده در خاک نهادن و دیگر نوپوشه و دیگر
و این آید بخت تن را بکمر کا و بشوید و دیگر کمر کا و واد استراجه درش کند و پوست تخم مرغ و او را و هند تا بخورد و پس تا
رو و چهارم آب و نان و نمک شور بخورد تا آنزمانی که بچه پیدا شده باشد بگز و دیگر بدشت رو و و جامه که در تن آورد
ناک پنهان کند و دیگر باز پس آید و تن را بکمر بشوید و دیگر کمر کا و واد استراجه و بجز رو و جامه و دیگر پوشد پس آب و نان هر
چیز که خواهد بخورد تا چهل شب بخید پس اگر پاک شده باشد بر شوم کند و کر نه که بر شوم نباشد می شوی کند در سه روز بختین که گفته
از نیم گشتی شیر کا و و کوفته و ماست میوه که اندر تر نباشد می شاید اگر چنانچه آن را لکیت باشد که زن را با بجز و آن بر باشد

از روایت کا بدین شاپور پارسش

زن که بچه مرده افتاده بود و از سه ماه تا دوازده ماه در دهن بر ندانند یا سنج اینکه در میان آب گماه تا چهار ماه و پاری نزد یک
و خمد و یا جایی دشتی خشک می برزد و از چهار ماه و ده روز تا دوازده ماه و خمد می برزد و آن سبب که روان اندران پیوست

از روایت نریان پارسش

اینکه از زن بچه مرده افتاده بود و آن سه ماه تا دوازده ماه و خمد بر ندانند یا سنج اینکه در میان آب گماه تا چهار ماه و پاری نزد یک
و خمد و یا جایی دشتی خشک می برزد و از چهار ماه و ده روز تا دوازده ماه و خمد می برزد و آن سبب که روان اندران پیوست

از روایت کا بدین شاپور پارسش

اگر در ماه کشتی پاره شود زن را بچه بیارد و اگر در ماه انداختن بعد از آن که بر دایره و آن آید و بختش مرکز زن باید کرد
پرسش آنکه زن که بشا و شمش دریا که شستن که بچه آورد و اگر بخواهد برون برون و کر نتواند و کر شستن اندکی است
کردن تا خود را بویید بر پارس که بیرون آید و بختش مرکز زن کردن از کتوب شاپور بر و جی، پارسش

زنی که بچه سرود زاید از یکماه تا چهارماه آن بچه کمرد و بخت آنرا بجای دهنه بر مذ و آن بچه را داشت کایان خواندن و سرش
 پیشین و جانه نه پیشین چرا که جان در آن بچه پیوست و هر زنی که بعد از چهارماه و ده روز تا نه ماه بچه که مرده زاید آنرا داشت کایان
 خواندن و بدخبر بودن و از بر آن بچه جان پیشین و ششی سر و شش پیشین فریضه است و بچه که مرده زاید اگر آن بچه بخون بلندی
 آلوده بود آن بچه را بکیمیا و نشاید پیشین پس آن زنی که فرزند مرده زاده است بچه را از آن کفن پاک بدو و در کشت
 و سکید باید که در آن سریش کایان خواندن و سنا سار بقواعد دین بدخبر بودن و از آن زمین تاسه روز آب نشاید
 و او که از مردن بیم است و کنا کران باشد و چون که شب بگذرد و بر چهارم یکت و وساعت صبر کردن پس آن جانه که
 در تن او باشد پارو پارو که درون و چرخین ازیرا که بدان جانه که فرزند مرده زاده از آن سبب آنجا بدین شد پس آن
 زمین زین را نیز نکست دین بدست تا بخورد و جانش و کیمیا پوشد تا چهل شب بقواعد دین برپیزاند و کرا آن زمین زاید روز
 اول زینکست و سی شوی دهند شاید تا چهار روز و کوشند و کانی سیباید دادن و خوروی که از آتش و آب بچته باشد نیاید
 و او هر چه که آب نک ساخته باشد نشاید که باو دهند و هر میوه که آب بد و ترسیده باشد شاید دادن و هر خوردنی هر
 خاک که بشیریند و آب میوه که آب بدان ترسیده پوشاید که دهند و کوشی که نکست نکرده باشد و جودای که فی آب بچته باشد و او
 روی میوه که آب بدان ترسیده باشد شاید که دهند بشیر که سفند آن و کایان شاید که دهند و در آن سه شبان روز تا
 چهارم کیساعت بگذرد آب نشاید دادن چه که زان باشد و از مردن بیم باشد تا چهل روز تا با دانی باو در باید بودن و
 چون چهل روز تمام شود بچگی و کیم و در آن جانه زمین نیز باید که درن و بریز زمین دفن کردن و بصحرائی که در آنجا آتش و فل نشسته
 باشد آنجا سی فتن و سر شاید که درن و نیز نکست دین خوردن و بر ششوم کردن و هر زنی زاکه بچ مرده افتد اگر کیمیا را او که
 دو ماه زاده کرده و یا چهار ماه را که مرده بچه زاید آن زن تا چهل و کیشب هیچ چیز تن خود را نزنند و بقاعده دین تا چهل شب
 برپیزاند و بعد از چهل و یکشب بر شوم کردن درین تاب تا کید تمام دانستند و هر زنی که مرده بچه زاید تا که نشود تمام
 نگذار بر شوم کیم و بر کرا نک نباشد و وقتی که آنرا را کیمیا کرد و دهند و هر چه بپیزی که دهند بکا و هم فیه باید دادن و اگر که
 زنی که فرزند مرده زاید و کرا از آن بمسیر و کسی او را در کشت کند جانه آن برپیز نکستند و اگر بر سنا سار و دهند که سنا

سالار انجامه را بپوشید و **از روایت کا مدین شاپور پیرش**

زمانی که دشتان که کیکر ز یاد و روزیاسه روز که دشتان باشد پس میر دو مرد رفتن بواج سکی برون آن زن دشتان را پیش بردن و پس سر و جامه بکیز و آب پاک بشتن بستوری سابر بدن زن شاترازه آوایه بشتن که و نام کران پیدا نموده اند که زنده نیست بخت و نایا و تو جش آوایه کردن بنیسا بهور مرزو واره بشت و شهر تور و بهشت و خور واد و امر واد و آن گفتن تا آن و نایا بکست در و آن آنکس از و نایا پاک شود و کرنگست تا ده هزار مرغ و و بهر تا سب و صدر بر جوی کول بید در ستا خیر انکه مرد و انکه فرمود که شته باشد و نایا کران برید

از روایت شاپور پیر و جی پیرش

زنی که بشتان رفته است و روز اول در ملک مرگ باشد تن او بکیز و پاک کردن و صدر و کتی بشتن و بر تن زن و شان آب نشاید ریختن بکیز و پاک آوایه کردن و کیز چندان فرصت نیاید که آب پاک بکشد پس ضرور صدر و کتی بشتن و کفن پاک پوشانیدن و بقاعه دوین بزیختن پس آنکس که آئین را گفتن پوشانید باید که خوشی را بپوشانید و آب بشوید و جامه بنشیند و یاب و آب بشتن

از روایت کا مدین شاپور پیرش

زنی که آبستن گشته شود چون باید بزیختن یا سنج اینکه سکیده باید کردن و چهار تن بهر و شدن و بهر بنده و کیز سر زادن میر و بخت زن را سکیده کردن پس پوره که فرزند در شش باشد سکیده کردن و هم چهار تن بر کزختن چتن بکیزند بهر و دین باشند

از روایت کا مدین شاپور پیرش

انکه زنی که بچه در شکم دارد و میر و چهار سالار باید که بکیزند و دیگر مردم لبشیر کا بان شدن برین دستور می نشاند چار سالار بر شش نوم آوایه کردن

از روایت کا مدین شاپور پیرش

زنی که آبستن بود و میر و چهار کس بهر و باید کرد و کس بکیزند باید که دوازده روز بهر و بشتن نوم باید کرد و ازیرا که فرزند

در شکم مادر است و هیچ چاره نیستوان کرد که سکت و یکسند پس چنین خوب آید که گفتیم :

از روایت همین بویچسب

زن که آستان منسیر و چهار تن پیوند باید بردن :

از روایت شمایور بروچی : پرش

اینکه زن که بچه در شکم دارد و بیدار پیاپی اینگونه زن آستان که منسیر و سخت سکت وید باید کردن بچار کس همزور باید برود که
رو کس بکیرند و بدادگاه برزند هر دو زمین و برش منوم باید کردن ازیرا که فرزند اندرون شکم مادر است هیچ چاره نیست
کرد که سکت و یکسند پس چنین خوب آید که گفتیم تا و اندوگاه باز اشش بار بچاک پاک کردن و کرخون یا منی نسا
بجا بان رسیده باشد شش بار بسا و یا شستن و بیلهای یعنی جامه و اما که نسا سالار بر دست سچیده باشد آنها
پاره کردن زن و یک تنه دفن کردن از بهر نسا بیلهای نوباید کردن

نسا که بود و حاملای جوان	چهارش بر کرد و باشد بدن	ز و اما تو کوچه تو بشو سخن	که فرزند باشد درون آستان
که بچند و پیوند باید چسب	بدان و نسا اینجی باید دار	بوقی که آستان درون کش کنند	بپیوند چارش زمین بر نهند
بدانکه که اورا بخت بر کس	چهارش بر آرد تو بشو سخن	بدانکه که از زیر بر و اوار و او	در اندم که از دوش آرد فرو
بدخند درون نیز باید چار	هم بند و پیوند ای نامدا	از چار کرد و اگر یکت جا	شو و چار زمین ز سر تا پایا
همه جامه باید سپردن بچاک	نبرش منوم گیر که باشد پاک	نسا چون بیرون و باز آوند	پس آنکه روان جامه بکیرند
بشو منسیر آب و با و یا ب	که دیگر بزودی نیز دستاب	نسا را بسکت نیکت باید نمود	سخن را بدین بر بناید فرو
و کرد که اگر بکیرش نزار	همه رعینند اندران روز کار	که در زند و ندید کشته چنین	نیز باید اگر سکت نسا را چنین
بود در زمین و سکت از زان بود	نکر و دهی پاکت هرگز نبرد	بود نیز در و نوار و روان	ای سکت نمودن آستان
سکتی که نسا از ناید زان	ز نکش که بگویم سراسر بدان	تفش زرد با می چشم چار	بود و هر دو کوشش سفیدی را
هرگز زرد بود بک سفتید	بود که کوش از ردای پر سید	همی چا چشمش بکوبند زان	بد چشم و ده کت باشد بران

نشاید مکتبی که از چاروا چو افزون بود ای نیک خوا نمودن نماند بر شوم گاه چنین سکت بایاید ای استاد

از روایت کاتبه

جامه که گسان پوشیده که نسای برند و گرسنه نماند آن جامه برند و نشویند پس هم آن کار را شاید که نسا پیش میبرد و اگر آن نشویند همچنان بایست که جامه که بنای برین شده باشد و جامه دشتان را شاید و یا از پیشتی چون چنین است همان بهتر باشد که این جامه یا هر بار که کار بفرمایند بشویند و یا همچنان بگذارند و همس آن کارش میفرمایند

از روایت کالدین شایور

و جامه مناسب سالاری باید که جدا باشد که هرگز نشویند بجای مخفی باید نهادن و دراز خانه بهدینان و پس پاپا و آوردن خود از بشر و دین متن پس و آب شستن بخانه رفتن و البته هیچ چیزی تقصیر ننمودن چون در دین همان ره ترازین نیست و آن کارم را

از روایت کاتبه

بنا می کشند باشد هم زو باید برید و نخت سکت دید باید کردن و پس بریدن و بر خنق و دیگر باقی شش بار پاد و آب شستن پس برید که بشوید بجان خشک کند تا ششبار شستن پس شش بار آب بشوید و پس شش بار بر جای نهد که با دیرشش میجد و آفتاب و آفتاب بر شش می تابد پس از آن زن دشتان شاید یا از پیشتی که میشت نوز و دنگر ده باشد و زیر کستی را هم نشاید و اگر زیر کستی کند و کستی برش بند و کستی کشاده باشد و دیگر اگر کستی در بر جای پیر و که اندام میوی نکند و پاد

از روایت کاتبه

باشد آنجا مردین باشد

آنکه جامه ای که دین شود که است که بشستن پاک نشود و که است که پاک نشود و آنچه بشویند چگونه بایست یا شستن پاک است که گیز و آب از دهن مردگان بر شش رسد چون نشویند اول آن پاره بیاید بریدن و بپختن آن که بیاید و آب و آب بشستن که پاک باشد و دیگر آنست که هر زن دشتان بدان رسد چون بیاید و آب بشویند و گوشت بکند و از آن پاد بیاید و پاد بیاید و باقی بیاید و آب بشستن پاک باشد و دیگر آنکه خون یا چربش نماند در شش شده باشد بهبند سکت و پاد برید و پس آنجا که آوده باشد بریدن و بپختن و باقی شش بار بیاید و آب شستن و خشک کردن بجان و آب

شستن شش باره پس از آنجا بجای می نهادن که شش و قرو صبا یعنی آفتاب و ماهتاب و باد بر آن می چند تا شش ماه
پس از آن برن دشتان شاید با بارشستی که میشت نکرده باشد و نشاید که کسی در بر آن بسند و اگر کسی بر آن بندست و
همچنان باشد که بی کسی میرود و گناه کشاده و وارشی بود تا داند و جانش زن دشتان دارد و آنکه کسی دارد و
که نسا برین شده باشد که پس از آن که او میشش شده باشد هر دو چون هم باشند و چون نشویند یکبار به پیاد یاب
نیک بشویند و آفتاب خشک کنند پس آب بشویند و تا آفتاب خشک نگذرد آب شستن و ستوری نیست
تا داند و لیری نمکند و جانش که سداب بر دشتان بگذارند که نشویند یا جانش که سداب بر آن نشویند هم بدان کار
باید گذاشت و نباید شست که نشاید و جانش که کسی پوشیده باشد و پای بر بنای بند و آنکه زنی پوشیده دارد
که بچه مرده را یا همچنان باشد که آنکه نسای زمین شده باشد

از روایت کاوس کاکان پسرش

آنکه جانش پاک که برین شود که بشتن پاک نشود که است و آنکه پاک شود و آنچه نشویند پاک نیست یا شست یا شست
آنکه بی آفت که کینه و آب از دهن مردگان بر شش رسد چون نشویند پا به آن باید برید و بنیکند و آن پیاد یاب
و آب شستن پاک باشد و دیگر آفت که بجز زن دشتان بر آن رسد چون بشویند و چون کوزه بنگرد و آن پاره هم
باید برید و بنیکند باقی پیاد یاب و آب شستن تا داند و سه دیگر آنکه چربش نهاد شش شده باشد بجهت سکت
باید که پس آنجا که آلوده باشد برین و بر پیرین و باقی شش بار پیاد یاب شستن و آفتاب خشک کردن شش با بعد
از آن بجای می نهادن که آفتاب و ماهتاب و باد بر آنجا می چند تا شش ماه بعد از آن برن دشتان شاید با بارشستی
که میشت نکرده باشد و نشاید که کسی بر آن بنشیند و آنکه کسی میرود و گناه کشاده و وارشی بود تا داند و جانش
که زن دشتان دارد و آنکه کسی دارد که نسا برین شده باشد که پیش از آن پوشیده که ار میشش شده باشد هر دو چون
نشویند یکبار به پیاد یاب نیک بشویند و آفتاب خشک کنند و دیگر پیاد یاب نیک بشویند و آفتاب خشک کنند
و پس نیز پیاد یاب بشویند و آفتاب خشک کنند و آب شستن و ستوری نیست تا داند و لیری نمکند و جانش که سداب

تا بریزد بیا بیا آب شستن پس بخیستن بیا بیا آب شستن پاک کردن از کتوب کاوس بسیار پش
 انیکه بکند در وند خوردنی توان بختن بانی پاسخ انکه دیکت در وند بساوند قلعی کنند بنا چاشناید از کتاب جسد و نمر
 حتی شتم انیکه چند و کوشش باید از هر کما سنهای جد و دیان بیاید بر پهنیدن و بکوزه ایشان آب بناید خوردن که کوزه بختن
 و یا از یخ شستن بود بیا بیا آب بیا شستن آب خوردن شاید و کوزه سفالین و چوبین بود و بستی نشاید زیرا که هر کما
 که کسی نباشد کسی خوردن میان روی او کند چه کما بود و کما کردن را دلیر شود و روان او بر وندی گراید

از روایت کاظمیه

اندرین گوید بامردم بدنام و بدکاران بناید شستن و دوستی بنای کردن و از خوردن و گفتن از ایشان دور باید بودن چهل
 بهدین مانند آینه باشد افزوده و پاکیزه و بکمت چیزی که بد و رسید زنگت بردارد و تها شود و از کوزه ایشان آب خور
 آب بناید خوردن و نیم خوردن ایشان نشاید که خوردن که اینهم آن باشد که دل و نش را خلل رسد و مردم بد که دوست
 باشد در آن کوشد که تن در روان در ونگ کند و همچنان خوشی کند که دشمن باشد در آن کوشد که متن مردم زبانی
 بختن پس از دوستی و دشمنی ایشان دور باید بود و تها بختن که در آن از ایشان بر پهناید کردن و عظمی چنان نمایند که
 ما دوست شما ایم تا از نیکت و بد ایشان امان تر باشد و لیکن همه کاری با نذار و باید کردن و بر پهناید چشمت
 و رویه و بر بخیه و مانند انیکه چشمت باشد باید که همیشه پاک و ارسوده دارند و روشن و کما از نکت بگیرد و چندان
 بکار باید داشت که بتوان زد و درون و پاک داشت که اگر زنگت بگیرد کما باشد و الا که زین بود چه زنگت
 نیار و تا باشد شاید که کار فرمایند و چیز ایچ شست و رویه و بر بخیه است که پلید نباشد و کربشای
 باز است چنان اردین گفته است که بشوید پاک شود هر کما که چنین کنند چیز نایکو دارند و شریفند که بکند
 این چیز است از انکه خوش و باشد و بر بشت رسد و چون بیکو دارند و بکند از نکت بخورد و زنگت بگیرد و شریف

امشامفتند از انکه خوش و نباشد و بدان جهان جنسی او کند

از روایت نریان هوشنگ پش

اینکه در آوند کاین طعام می پزند یا نه پاسخ اینک اگر آن یک پاد یا تب از دیکت کر یا ورنه آما و یا ب نکند از نشاید و کر
و یا ب شود هیچ کار طعام خوردن بیدین نمی شاید

از روایت کاوس کاهن پسرش

دیکت تنوری کلین که در وند می سازند چون باشد پاسخ اگر آب ندیده باشد بیدین را شاید که خود بشویند و پاک نکند
و از آما و ستوا را نشاید

از روایت کاوس کاهن پسرش

اینکه در صحن صدق خوردنی روا هست یا نه پاسخ اینک درین جانبان بغیر این خشت هیچ چیزی دیگر نشاید که خوردنی
خورد

از روایت کاهن تالور پسرش

از روایت نریمان هوشنگ پسرش

صحن چینی در دین بیدین معلوم نیست اما اگر معدن آن سنگت خالص و یا غیر این خشت مثل نباشد و در آن جانب
چون سنگت شود همان طاع و دیگر باره بگوزد بتوان برون و دیگر از نوید بر آرد چون آبکینه باشد و درین بیدین
طعام خوردن رواست شاید که کلانگی داخل باشد و دیگر بگوزد نتوان برون که کد از ند بیدین درین بیدین طعام
خوردن نشاید از کتوبه سوریه او باروان پسرش مرطبان یا آوند چینی که از آن وجد و نان در
طعام می خوردند پاک نمودن و شستن روا باشد که بیدینان در و طعام بخورند پاسخ اینک اینچ از سنگت و یا باقی که
میشود شاید و آنچه از خاک است که بخت می شود نشاید

از روایت کاوس کاهن پسرش

اگر کسی را بر دار کنند از او بکنند باشد چنانچه پیاده بدخت باز آید باشد یعنی بر زمین فرو نشود و اگر کسی را از
فرو نگذرد چیزی بر بند از آن او بدان باز آید و یعنی تا آب فرو نشود و یا چون بر زمین نهد چیزی بر بند از آن
یعنی بر زمین فرو نشود

از روایت کاوس کاهن

اگر کسی را بر دار کنند

از وارانده را ویزند و آویخته باشد چنانکه هیچ چیز او بدرخت باز نماند و باشد یعنی بر زمین فرو نشود و دیگر که چون
از وارانده و دیگر نه چیزی برهنه از آن او باز آفتند آب فرو شود و یا چون بر زمین میفتد چیزی برهنه از آن او بر زمین
رسد که یعنی آفتاب فرو شود اگر از رجا باشد چنانکه فرو گیرند که بر آن باز نیفتند نگذارند که کنایه برهنه بر زمین رسد
تا زنی بر زمین فرو نشود

از روایت کامه شصت و سه

باب بقا و دشمنانیکه اگر

دارد و چوب که مرد و بر آن بریزند و آنکه مرد را بدان شویند و آنکه بخون و پلیدی مرد و بیالایند و آنکه زن و دشمنان
پای و اندام برهنه بر آن باز زنند و آنکه مرد مرد و اگر کنند آنچو بهادر باید که مرد و بدن باز نهفتند و چون چوب
پلیدی نباشد نشاید سوختن و بجای که هی بر آن کسی بگریزد و بر نوازند و باز بجار مردمان نیارند که در چنین گفته اند

از روایت شاپور بروچی پیرش

چوبی بزرگ یا خرد باشد بروی چیزی پلیدی بکجا افتد آنجائی اندکی بشت باشد باقی پاشد یا نی پاشد هر چه
بدریزند مکان جزا و دشمنان و کنایه سکت و مردم چون تر باشند پس از چهار ماه و دو روز پاک باشد اگر کتاب
صد و زشت است و چشم تنگ دارد که مرد را بر آن بریزند و یا بدان شویند و آنکه بخون و پلیدی آلوده بود و آنکه زن
دشمنان با و اندام برهنه بدان بار نهند و آنکه مرد را بدان بر و اگر کنند آنچو بهادر باید که مرد و بدن باز
زود چه جامه پلید باشد و نشاید سوختن بجائی باید نهادن که کسی بگریزد و بخشد باید تا کار مردم نیارند

از روایت کامه شصت و سه

پیرش

آنکه چوبی بزرگ یا خرد باشد بروی چیزی پلیدی بکجا افتد آنجائی اندکی بشت تر باشند باقی پاک باشد یا نی
پاشد یا نی هر چه بدریزند مکان جزا و دشمنان و کنایه سکت و مردم چون تر باشند پس از چهار ماه و دو روز پاک باشد

از روایت شاپور بروچی پیرش

آنکه تیر آلوده به دریش کند یا آنچو آلوده باشد بیاید پیر ختن و آنچه آلوده نباشد پاک بود و شاید که آلوده بود یا
جانی زخم کند بجار نیاید و نشاید کار فرمودن

	از روایت کاهن بزرگ / پرش	
انکه بزرگ می باشد که سر و دست ریش کند و آب و آتش رسد که هر چند باشد یا آن بنا پاشخ اینک بزرگ چون پاشخ این پاره که جانی ریش کرده و آنچه آلوده بخون بود بریند سپرینند و دیگر پاک باشد و شانه زاکفت که چون آلوده شده و یا جانی ریش کرد و دیگر بکار نیاید باید بچین		
	از روایت کاهن کاهان / پرش	
انکه بزرگ می جانی ریش کند آب و آتش رسد و درستان چون پاشخ اینک اگر آنجا آلوده بود بر و باقی پاک باشد که بریند آب و آتش رسد همچنان بود که کسای مردگان آب و آتش رسانند و باشد و شانه که سر بشویند چون جانی ریش کند و دیگر بکار نیاید داشت چه کاه مرگزان بود و شانه که سر کشند چنان جانی ریش کند و دیگر بکار نیاید شانه		
چهره مرگزان بود	از روایت کاهن کاهین / پرش	انکه بزرگ می سر
در ریش شانه کند پاشخ اینک چون بر شانه کنندن را بپا دیاب کاو بشویند باز شانه کنند و آب بشویند ثابت بماند پرش اینک شانه که بر کنند باز بر ریش شاید که دیانی پاشخ اینک شانه که بر کرد و باز بر ریش شاید که بر		
سر و ریش جدا می باید کرد	از روایت کاهن بزرگ / پرش	انکه کسی کار کرد که رانند
روز شانه که آب پرش بر نیاند پاشخ اینک اگر نم خون و ریم در ریش نیاید و بپا دیاب بشوید که آب پرش سد پرش انکه کسی کار کرد که شانه که اندر شستوی بشوید یا پاشخ اینک هر کاه که نم خون و ریم و پرش نهد و بپا دیاب بشوید و بگذارد و نم بپا دیاب خشک شود پس دیگر بکار نبرد و اگر هیچ نم نهد شاید که آب بشوید و کار کردی یعنی حجامت		
	از روایت کاهن کاهان / پرش	
انکه کسی کار کرد که شانه که اندر رسد شانه پاشخ اینک هر کاه که نم خون و ریم و پرش نهد بپا دیاب بشوید و بگذارد و بپا دیاب خشک کند پس دیگر بکار نبرد و اگر هیچ نم نهد شاید که آب بشوید و کار کردی یعنی حجامت		
	از روایت کاهن	

الرم

<p> درین باب هرگز دلیلی نمی و اگر مرد بدین برنجست بناچار ناچارای پرست پس از چندین موی بارور زنده است زواری آب در بوقی که حاجت جرمش شود نشاید که با استره موی در چهار و هم انکه ناخن چو پیش نهاد خاندان قتی مرغ را بخواند بکار قتی نهانی بواج سرش و یا ناخواند راسوی کوه بخواند می ناخن قتی اگر نه بیریده کند آن ناخوان بر بزر و از خانه بیرون چون که قتی از ناخوان قتی مرغ و ناخواند با بر قراض یا که قتی سلیا اهو ویر یو چو ناخواند </p>	<p> از آن بر حد با شش کران رحمت اویش می کشد بمقراض چو شش موی نشاید سرش شش امیر سرخ و بش یک سجد جگر که انشاید موی چو بچند آن نیست درین بکار خد کند و بش ایشا اهو ویر یو چو ناخواند ایشا اهو ویر یو چو ناخواند تو اید و دینار عاقل زخو و محنت دور و دانه خور و مرغ آن ناخواند مکن جا و دلیو راسیهان مکن هیچ تقصیر اید بر که به نیستی از ناخواند بشک خواندن فرزند ناخواند در میان ناخواند که در کربش کشتی تیر میاید </p>	<p> که هست این کسای عظیم نشاید که با استره موی شش شش شش شش که آشکات کرد و زخو و زینس بشوید با پاک آب بهی شش که یعنی زان ز موی سر و عضو چو شش چو آن ناخواند تبار ایشا اهو ویر یو بمقراض هر بار بر و خاک ز ما بین سخط بر ناخواند خدا آفرید است مرغی ناخواندی اگر دلیو و جا اگر در میان طعنه چار و هر دو که ناخواند سلیا اهو ویر یو چو ناخواند بهندان زو ناخواند قتی مرغ و ناخواند و بر کرفتن ناخواند </p>	<p> به زخ عذاب کشت بیکران بچید که او نیست درین از انیس چو موی اید نشاید که شود در آنوقت کند این چو شش تا که عذاب بچید بمقراض ای مرغ بمقراض صبر تا که آید بر بند برکت بشوید و فی بهر بار خلی کربش کشید بر شش بدان ناخن اید بهشتی که بایدش بر و ناخوان اشو زشت خاندان ناخوان بدان ناخواند و ناخواند از آن مرغ بار کشت با شش ناخواند و ناخواند بهر دلیو که کربش چو ناخواند ناخواند فرض بر و ناخواند خاک بر یا که کرفتن </p>
---	---	---	--

از روایت همین پانجم

دیگر اگر دندانانی فرو برد که تخش باشد زمین باشد آنکس را بر ششم باید کرد

از روایت کاوس کا مین پانزدهم

اینکه ناکاه دندانانی در دهن کم شود دندان که فرو برده باشد دانی پانچ چون کمانست و بدستی نمیداند که فرو برده باشد

سروتن زمین باشد و جامه بیاویز باید شست

از روایت کا مین پانزدهم

اینکه دندانانی ریش کرد و پاره گوشت از دهن او پاره شود و جدا نشود و از دهن بیرون نتواند آوردن همچنان که پانچ ناکاه کند نه چنان باشد که بگذشت باشد و یا فرو شده باشد و یا باز بسته تحقیق نداند که چون است و اوستان چون پانچ اینک چون گوید که چون دهن ریش است و گوشت از دهن بگست و باید باز بستن بگذارد و بعد از آن نه چنان باشد دندان که باز بسته است یا فرو برده و اندر کان باشد اما باید باز بستن باید داشت و کرنیک جدا آورد و است و امید آن بگذشت بود که چون جدا تر شود بیرون آوردن و کان بر دیگر بیرون نیارود است بر ششم باید کرد

از روایت کاوس کا مین پانزدهم

اینکه دندانانی ریش شود و پاره گوشت از دهن او پاره شود و جدا نشود و از دهن بیرون نتواند آوردن همچنان که بگذارد و بعد از آن چون ناکاه کند نه چنان باشد که بگذشت باشد یا فرو رفته باشد یا باز بسته باشد تحقیق نداند که چو شست و دانیان چون پانچ اینک گوید که چون دهن ریش است و گوشت از دهن بگست و باید باز بستن بگذارد و بعد از آن نه چنان باشد دندان که باز بسته است یا فرو رفته اما باید باز بستن گذاشته بود و بستن باید داشت و کرنیک جدا آورد و است و امید آن بگذشت بود که چون جدا تر شود بیرون آوردن و کان بر دیگر بیرون نیارود است بر ششم باید کرد

از روایت کا مین پانزدهم

اینکه دندانانی ریش شود و پاره گوشت از دهن او پاره شود و جدا نشود و از دهن بیرون نتواند آوردن همچنان که بگذارد و چون

نکند چنان باشد که بگذشت باشد و یا فرو شده باشد یا باز بسته تحقیق نداند که چوشت و اوستان چون پاسخ
اینکه چون گوید که چون دهن بریش است و گوشت از دهن بکشد باید باز بستن بگذارد و بعد از آن نه چنان باشد نداند
که باز بسته است یا فرو برده و اندر کان باشد اما باید باز بستن گذاشته بود و بستن باید داشت و کرنیکت چند و رفته
است و امیدان بگذر است بود که چون جدا شود و بیرون آورد و هم کان برود که بیرون نیارود است بر ششوم باید کرد و

از روایت کاوس گاهین در پرش

اینکه بدان دریش و پاره گوشت از دهن او پاره شود و جدا شود و از دهن بیرون نتواند آورد و همچنان بگذارد و
بعد چون نگاه کند چنانکه گذشت باشد یا فرو شده باشد یا باز بسته است تحقیق نداند که چوشت و اوستان
چون پاسخ گوید که چون دهن بریش است و گوشت از دهن بکشد باید باز بستن بگذارد و بعد از آن نه چنان
باشد و نداند که باز بسته است یا فرو برده و اندر کان باشد اما باید باز بستن گذاشته بود و بستن باید داشت
اگر نیکت جدا آورده است و امید آن بگذر است بود که چون جدا شود و بیرون آورد و هم کان برود که بیرون نیارود

است بر ششوم باید کرد و از روایت کاوس گاهین در پرش و دیگر اگر خونی از دهن بیرون

بر بر ششوم میاید کرد و دیگر اگر خونی بر دهن فرو برده و تا شب بگذرد بر ششوم میاید کرد و دیگر نداند
بکشد یا رنگ بزند گند کار باشد بر ششوم میاید کرد و

از روایت کاوس گاهین در پرش

اینکه جانی برید یا بر گوشت از آن باز آید بود و از دهن بیرون نتواند آورد و همچنان بگذارد و تا شکست شود و چون آب
بدان رسد و اوستان چون پاسخ این که چون تر باشد آن پاره جانی نشوید و گوشت میاید تا آب بدان رسد
و نیایش از آب میزند که بایست که چوشت شکست شود و بیاید و آب بشوید چنانکه از خون پاک شود و هیچ غم ندان اگر آب بریش
رسد و چوشت نماند تا بدان وقت که در تن رسد است و چون از تن جدا شود و بیاید بر زمین و از آب بکشد است

و یک کام از پاره پاره و بایست که از روایت کاوس گاهین در پرش و دیگر جانی برید یا بر گوشت

از آن باز نماند و بود و اندر و مستندی آنرا همچنان بگذارد تا خشک شود چون آب بان رسد و دست آن چون پاش
 اینکه چون تر باشد آن پاره جانی نشویند و کوشش میدارند تا آب بان رسد و نیایش و یا باز میخیزد که شاید در چوب خشک
 شود و یا دیاب بشود و چنانکه از خون پاک شود و هیچ نم نهد و اگر آب برشش برسد چنانکه نباشد و تا بان وقت که
 در تن رست است و چون از تن جدا شود و از آب و آتش بیاید بر پیریدن و سه گام از پا دیاب دارد و باید داشت
 پرشش آنکه جانی از آن کسی بر دیاریش باز شود و پاره کوشش بر درید و باشد و در سختی کند و از جهت
 سندی بنشیند و نیز همچنان بگذارد و خشک شود و از خون و بجزی نیم شد شاید که برشش آب زنیانی پاش
 اینکه چون آن پوست تر باشد آنجائی که ریش است بگذارد که آب بدشش رسد و آنجائی که بجز خون برشش
 نیست بشود و نیایش کند شاید و چون خشک شد آن نم با پلیدی بی نیم شد و از اندام رست است اگر آب پرش
 رسد کماحقه نباشد و چون از اندام جدا شود اگر آب رسد یا آتش همچنان باشد که نسای هر دو کان آب و آتش سید
 باشد از آنکه خوب کما و سس با بسیار پرشش اینکه خون از غنای اندام شاید بیانی پاش آنکه بدنیان
 نشاید که واقع شود بر شش و مایه که در آن اما دستور آن را نشاید که خون کیسیدند

از روایت کما و سس با بسیار پرشش

هر بجز خون دست و شکم و پشت خون کردن نشاید و یک اگر سری بر شش و مایه که در آن است و دیگر شست که در آن

از روایت کما و سس با بسیار پرشش

اگر کسی خون تن کشد یا رنگ بر نماند و یا بهر نوعی که خون از اندام بگذارد و بر شش و مایه که در آن است

از روایت کما و سس با بسیار پرشش

اگر کسی بجز دست کند یا دندان بکشد یا رنگ بر نماند و یا بهر نوعی که خون از اندام بگذارد و بر شش و مایه که در آن است

از روایت کما و سس با بسیار پرشش

اینکه که در خورد هنوز بهشت ساله نیست گوشتی دیگر را بماند آن پاره کند و بجز چون بهشت و آن چرب و هم در آن

از آن دو سال پاک کند و باله و خیزان کند و چون آن چونت است و آن هشت سالیش پانزده سال پس
 و چون و آنکه پانزده سال تمام باشد چون بهر یک و نه باشد یعنی پانچ ایکه هشت ساله باشد چون
 و بنام لغز و ده است که بشیند پاکت باشد و دیگر آن خود و جامه بر زمین باشد و آنکه از مادر شیر بخورد و از مادر شیر
 چون پستان ریش کنند و چون برین می پاکت و بیاورند بپاشند برین نباشد و اگر پاکت کنند و فرو بر زمین باشد

چون این بابا کی باز بسته است

از روایت کاکا و کس کاکا برین بابا پیش

اگر کودکی هنوز هشت ساله نیست که کالی دیگر باز در آن پارو کند و او بسته آن چه و اگر دهم در آن و در آن
 پاکت باله و خیزان کند و چون آن چونت است و آن هشت ساله میش پانزده ساله رسیده بود و آنکه پانزده سال
 باشد چون بهر یک و نه باشد یعنی پانچ ایکه هشت ساله شود و باشد بر زمین باشد جامه لغز و ده است که چون
 پاکت و دیگر آن خود و جامه بر زمین باشد آنکه از شیر مادر بخورد و از مادر شیر بخورد و چون پستان ریش کند و
 و برین پاکت کنند و او بپاشند برین نباشد و اگر پاکت کنند و فرو بر زمین باشد تا دانه چوبین یا پاکت یا زرد

از روایت کاکا برین شاپور بابا پیش

بچه که دانه نوزاد اگر نه سال و تا هفت سال بید خوردنی طاس آن بچه بد اگر دانه تا ده سال پس سری بر
 او آید بخت که گویا در دو سال او کم پدر و مادر بر پشت و شمشیر پاکت به بید و بچه تا هر که کند بچه باشد

سری بخت شوم که دانه ده سال رسد سری بخت شوم و آید شام

از روایت شاپور مرد و جی بابا پیش

اگر کودکی تا شش شش ماه باشد و او را آید شوم آن کما و مادرش را بد و او را در زمین شود بر شش شوم مرد و جی

شود و اگر آن آید شوم بود پدر که دانه برین بود پدرش بر شش شوم

از روایت کاکا برین بابا پیش

اگر کسی در شش خور باشد و آتش بسوزد و او زمین باشد از کتب کاویس با بسیار نام پر
 اینک شخصی را درست دانند آتش بسوزد چون باشد پاسخ اینک اگر شش بان روز آید ریش شود و
 در شب جگر پوششش بار بیاید یا بشوید و شش بار کجای شک کند و شش بار آب بشوید یا
 و اگر شش از شش ریش شود و جگر را بجا نکند باید پوشانید و در اینست تا رخم بهتر شود و ریشش کم کند

از روایت کاویس که در کتب کاویس

اگر کسی از آتش بسوزد و آتش شش بر آید اگر درست باشد یک اگر کف فساد می دهد باید زمین باشد و ریشش شود

از روایت شاپور که در کتب کاویس

اگر کسی که با شش بسوزد و آتش شود آن کشاد و شش را ببرد و او زمین شده و بر ششش بروی واجب
 و اگر او آبستن باشد که در کتب زمین شد و او را بر ششش باید کرد و اگر کتب زمین شد و او را بر ششش باید کرد

از روایت کاویس که در کتب کاویس

اگر کسی که با شش بسوزد و آتش شود آن کشاد و شش را ببرد و او زمین شده و بر ششش بروی واجب
 و اگر او آبستن باشد که در کتب زمین شد و او را بر ششش باید کرد و اگر کتب زمین شد و او را بر ششش باید کرد

از روایت کاویس که در کتب کاویس

اگر کسی که با شش بسوزد و آتش شود آن کشاد و شش را ببرد و او زمین شده و بر ششش بروی واجب
 و اگر او آبستن باشد که در کتب زمین شد و او را بر ششش باید کرد و اگر کتب زمین شد و او را بر ششش باید کرد

از روایت کاویس که در کتب کاویس

اگر کسی که با شش بسوزد و آتش شود آن کشاد و شش را ببرد و او زمین شده و بر ششش بروی واجب
 و اگر او آبستن باشد که در کتب زمین شد و او را بر ششش باید کرد و اگر کتب زمین شد و او را بر ششش باید کرد

از روایت کاویس که در کتب کاویس

پیرهنده او و دختر پانزده ماه شیر او آید و او آن

از روایت کما و سر کمان

درین پیراسته که زن که شیر اندر تن بگذارد و مرد نیز به او استمان بود همچون دشتان مرز باشد

از روایت کما و سر کمان

و درین پیراسته که زن که شیر اندر تن بگذارد و مرد نیز به او استمان بود همچون دشتان مرز باشد

از روایت کما و سر کمان

اگر دشتانی باز سه سال یا چهار سال جاها شیرین شود که در راسته بار یا ششستین یا و یا آب

از روایت کما و سر کمان

اگر نماند سر و است نماند است مردم و سگت در و باد و کلاغ و شاهای و شوکت و در و شوکت آن
او مردی هم سر کمان سپید است همه نماند است

از روایت کما و سر کمان

اگر نماند سر و است پیر نماند است مردم و سگت و اسود و سیر و ج و سگت آنی و ج و سگت آنی

اگر و باد و کلاغ و شاهای و شوکت و در و باد و کلاغ و شاهای و شوکت و در و باد و کلاغ و شاهای و شوکت

از کما و سر کمان او پیر و آن پیر و آن پیر و آن پیر و آن پیر و آن پیر و آن پیر و آن پیر و آن پیر

خود و سر کمان او پیر و آن پیر و آن پیر و آن پیر و آن پیر و آن پیر و آن پیر و آن پیر

خود و سر کمان او پیر و آن پیر و آن پیر و آن پیر و آن پیر و آن پیر و آن پیر و آن پیر

از روایت کما و سر کمان

اگر سیدان و خیر است اگر و باد و کلاغ و شاهای و شوکت و در و باد و کلاغ و شاهای و شوکت

اگر کسی در شمع خوار باشد و آتش بسوزد و او در میان باشد از کتوب کاوس با بسیار باران
 اینک شخص را دوست داند ام آتش بسوزد چون باشد پاسخ اینک اگر سببان روز آید پیش شود و
 در شب جامه پوششش بار بیاوید و بشوید و شش بار بکار کشک کند و شش بار آب بشوید و اگر
 در پیش از شب ریش شود و جامه را بجا نکند باید بپوشاند و در آید تا زخم بهتر شود و ریش نکند

از روایت کاهن کاهن کاوس

اگر کسی از آتش بسوزد و آتش شب بر آید اگر دوست باشد یک اگرانی خفاوی و باید در میان باشد و بشوید
 از روایت کاهن کاهن کاوس

اگر کسی با آتش بسوزد و آتش شود آن کلاه را بشوید و او در میان شود و بشوید و در شمع بر روی و جامه
 اگر آتش بسوزد و آتش شود و در میان شود و در میان شود و در میان شود و در میان شود و در میان شود
 از روایت کاهن کاهن کاوس

اگر کسی با آتش بسوزد و آتش شود و در میان شود و در میان شود و در میان شود و در میان شود
 از روایت کاهن کاهن کاوس

اگر کسی با آتش بسوزد و آتش شود و در میان شود و در میان شود و در میان شود و در میان شود
 از روایت کاهن کاهن کاوس

اگر کسی با آتش بسوزد و آتش شود و در میان شود و در میان شود و در میان شود و در میان شود
 از روایت کاهن کاهن کاوس

پس برهند او و دختر پانزده ماه شیر آید و ادنی //

از روایت کاهن کاهان

درین پیدایش که زن که شیر اندر تن بگذارد و مرد نیز به اوستان بود همچون دشتان مرز باشد //

از روایت کاهن کاهان

و درین پیدایش که زن که شیر اندر تن بگذارد و مرد نیز به اوستان بود همچون دشتان مرز باشد //

از روایت کاهن کاهان

اگر دشتانی باز سه سال یا چهار سال جامه شیرین شود که در راسه بار بایستد و آب و آب //

از روایت کاهن کاهان

اگر دشتانی سرده است و دشتانی مردم و دشتانی و دشتانی و دشتانی و دشتانی و دشتانی //

از روایت کاهن کاهان

اگر دشتانی سرده است و دشتانی مردم و دشتانی و دشتانی و دشتانی و دشتانی و دشتانی //

از روایت کاهن کاهان

اگر دشتانی سرده است و دشتانی مردم و دشتانی و دشتانی و دشتانی و دشتانی و دشتانی //

از روایت کاهن کاهان

اگر دشتانی سرده است و دشتانی مردم و دشتانی و دشتانی و دشتانی و دشتانی و دشتانی //

از روایت کاهن کاهان

اگر دشتانی سرده است و دشتانی مردم و دشتانی و دشتانی و دشتانی و دشتانی و دشتانی //

از روایت کاهن کاهان

اگر دشتانی سرده است و دشتانی مردم و دشتانی و دشتانی و دشتانی و دشتانی و دشتانی //

از روایت کاهن کاهان

اگر دشتانی سرده است و دشتانی مردم و دشتانی و دشتانی و دشتانی و دشتانی و دشتانی //

از روایت کاهن کاهان

به در اجمنند آن چنان جانور
 جان ما را نیز از وی کشد
 در دنیا هر آنکس که چو کشت
 هر آنکس که از او گرد و در
 گرد و دوی و او برین کلام
 بکشد او شیء پس بدو اچنان
 چو اهرمن و چو دیان و دو
 هر آنکس کی او کشد و چنان
 بودی تنیا و گرفتگی با
 بقتل خراست و کوشیدن
 خراست که گریه از او بین
 بر آنکه پیشتش این فتنه را
 که باشند بر دین نیکیان
 بجز و بر سوختن و شش و ان
 ازیر اگر حجب که و غایب
 دیان و دوری که شجیه تحت
 گرفته تحت اوضی که باران
 به در جاسه بان و نور چشم
 خست و دوی و دوی و دوی

که قصد خراستگر کند خمر سیر
سخن بشنود هر که دارد و خرد
کناد از تانافور چارش بود
بشش و هجدهم می نوش فرا
ور از بر میاکس بچاند نام
همه دامنزدان با نیز ماران
در جای گیتی که مستند به
زیادوش کرد بر و چغان
نیویا بسد مزد و ثواب
روانشان و دود و بشتین
بر و جی جهان پاک کن تن
بشش و شیش بود جایگاه
هر آنچه آن بخت کند چنان
بیل کور و و جانب خانان
بیز و غیره حسن از این
از و اینست هر چه
بیش شاد و بخت گیران
جی تاجت مال اندر بخت
که تا فرسد آن جمید شاد

جان چون میزد و ابر قمر سحر
 کند زگره گاه استویشین گهر
 هر آنکس که بیند مر آن جانور
 سخاوی است استویشینان
 کنون نام آن دو به کمال است
 هم شافغانان شان این
 ز آواز شاد و مافی گنستند
 منش و گوشت و شیرین در
 که نیست کرد و دستا فرستد
 هر آنکس که بر وین زیوان
 که تا فرو یابی زیر و در کار
 بدان ای ز رشت است از او
 در شصت گشت ناکه گچ کش
 چون که در چنین گزینا می
 ای ماه و انیزه می کشد
 چنانکه شاه گشت در قضا
 به سحر خواب هر دوازده
 زنده شد که بود و نماند
 چو بر و در و نرستند از آن

بجز و بجز و حسن و زلف و زلف
 باز زنده بود و روح مسرور
 را با کس تو گشت خشن و کز
 که جسم من بر برکت پادشاه
 ز کفایت این چنانچه مرا داشت
 باز زنده آید از آن چنانچه
 و ز او هم را را رسد پس کند
 چست کرد و او را بگشت
 بخور و نان را تو از او به
 بسایه پیش خراست کش
 روانست بینه شود در کنار
 بجای این خنما بدم و هم
 بسایه ای که بر تو کش
 اگر تو کنی بدم و دیگر کسی
 کشد بدم از این بر تو کشد
 خداوند چون که تو گشت بدست
 چه نداشت بدان که بود همراه
 برایشان کرد و گویی تو شیطان
 نه شد که کرد و گویی تو شیطان

<p>پرسید ایشان شام جسد پادشاهان با شمع و نور با شمع شامان و نور پوشید این تختار کشید از و نه و خور و خور در کباب و نان و گوشت و پادشاهان و خوراک این پادشاهان و خوراک و پادشاهان و خوراک</p>	<p>شاه و از کجا این هم باید یکبار یک شمع و نور باشد از شمع و نور به گاه و شود بسیار چون شمع و نور به گاه و شود بسیار به گاه و شود بسیار به گاه و شود بسیار</p>	<p>بخت ما که گزینیم از شاه و به شمع و نور بدان شاه و نور به گاه و شود بسیار به گاه و شود بسیار به گاه و شود بسیار به گاه و شود بسیار</p>	<p>کنون باشا بشیم چرا تو هم باشم به این چو اند جان و نور به گاه و شود بسیار به گاه و شود بسیار به گاه و شود بسیار به گاه و شود بسیار</p>
<p>انکه که پادشاه و شام و خوراک خور و پادشاه و شام و خوراک خور و پادشاه و شام و خوراک خور و پادشاه و شام و خوراک</p>	<p>از و نه و خور و خور از و نه و خور و خور از و نه و خور و خور از و نه و خور و خور</p>	<p>از و نه و خور و خور از و نه و خور و خور از و نه و خور و خور از و نه و خور و خور</p>	<p>از و نه و خور و خور از و نه و خور و خور از و نه و خور و خور از و نه و خور و خور</p>

ای شش در سر نایب که شست چرخدوی و در آنجا بسین امشاسند و مریز و کوشش ایزد و ارام ایزد و ایزد ایزد بر سر پل که پند
 ایزد ایزد است که سینه و آن در میان تیرا عاجز شود و که جای که ناچار باشد و سرش تن را بر سر ناچار حاضر باشد و کوشش
 شسته بود پس انداخته کی بتوشش آن بهر بوم و ماه و کوشش و ارام شقی نبر نماید تا پند که روان آنکس از عذاب رهایی
 باید که کوشش نایب خور و حرام باشد و در آنجا پند ان عذاب بیند که شش ازین فرشته است

اثر و ایست شالی و مروجی

رابع چهارم سر کوشش پند و چه با او بر آتش و در بر ارام باید نهادن و درین فرموده است اگر آتش و بر ارام باشد
 از سر ناچار آتش سست و قتی که آتش نماند کند و دیگر آنکه که شسته مرغ پرده بر ارام چهارم فرموده است که
 در فرشته پند که ای سید ایستند و دیگر آنکه خایه مرغ از خانه در زمان شستن رد ایستند

اثر و ایست کای و کای

اثر درین پند است که از سر شسته که مردمان انداخته کنند چه فرایند نماند نیست که کای کای کوشش پند و ایسی
 در شالی از چارپائی که باشد که در خانه دارند ایشان سر گشته و پس کارهای دیگری کنند چه اگر شب در آید و گرسنه
 بخند نفرین میکند که خدای خانه هر کس که در آن خانه باشد و گویند که این که خدا را روزی چندانی با او که شستن
 و زمان و فرزند پیوسته که باشد و زمان نشان نشان مراد این فرزند ان ازین خانه نیست شود و بمرکز و چون خبر گشتند
 بیاید که سیر خیر نریزد و گویا شسته بخورند هم این و نفرین می کنند که اندرین خانه فرزند با و پیوسته اندرین خانه بخورند
 در شوالی با و فرزند ان با و که خانه بر دست ایشان پیران شود و در پند که کوشش پند و چهارپایان نگاه داشتن
 و هر کس که در آن کوشش پند و یک چیدان آنتست که از سر ما و گرد و دیگر آفتاب پیروزند و از آب و گیاه سیر دارند چه اندرین
 که یک خازن نام سر شش اشو فرزند و گویا و به چهارپایان و مرغان و حیوان بشود و بنگرند تا سیر باشند آن که خدای و
 که با نومی و خاندان را نفرین کنند و اگر گرسنه باشند لعنت و نفرین کنند و باز کرد و هیچ کرد بهتر از آن نیست که چهارپایان
 و مرغان که در خانه نماند سیر دارند خاصه که گرسنه جان ما و نه شاید که گشتند آنکه که پیر باشد و سیران شود و بشیرند چه ازین

گوید که بیاید پیچیدن از گشتن چهار پاییان خامه بره و بر خاله واسه پیک و یکا و در نه خرو سس چرا که از خیال کمالی که گشتن
 تا به این هم باشد و مرغ که در خانه دارند بجا خدیش آب و چین باید و درین پر مهر کوشند یکی است که یوستن است
 نباشد و گریه های باز افتد چنانکه در دین که یکدک بشویند پاک شود و هر گاه که کوشند آن و جمل چهار پاییان و مرغان
 یکدک نگاه دارند کوشدن استاشند که موکل است ایشان از آن گزینش شود و باشد و بچینه و پول و اینی کند و در آن
 آنکس کافی بگذرد و هر گاه که ایشان را نیکو دارند و مراعات نکند و باشد کوشدن استاشند از آن گزینش شود و باشد و بچینه و پول و اینی کند و در آن

از روایت همین بر خسته در باب سر کوشند از گشتن گرفته و تا پیشترین سر کوشند که آن است

آورد و دست و رانند این	که دریم و این این نوشته	همان کوشند که مرد غم	بیاید که او را در وی
سیرش که بشی تو این است	ز کوشند هزاری بهر آن	رویش که کوشن از آن	بیاید او را کوشن بهر
سیرش که بشی تو این است	بیایدش آن گرفته با چندان	ز حیوان که کوشن از آن	همان و در هزاری بجا
باز که تنی باشد بدین	همین بود پس تن و حقین	همین پس آن بجا چنان	بود و هزار از پی او را
باز که سرشته او بشکند	هزار از پی خود همچون می	هر آنکس نیست خور و کوشن	روانش بود و در بلاد
که جوم این و او را سرشته	سر پل نه بگذارد و بگذرد	بجای که چهاره باشد کسی	که و سستور خود را بجا
بفرماید رشتی و نجیب	هم همین و ما و کوشن نام	که آجان آنکس نیاید بگردد	بگذرد و دانش او در جبهه
بدانست هر کس که خود بخورد	روانش جزای چنان میرد	که هر که هست بر سر کوشن	سخت و ایستادگی می
که جوم این و او را سرشته	هر سوی کاست تیر بر وی	بجای که ای دشمن این	نیشسته بخورد و جوب
همان همین و ماه هم کوشن نام	عذابش دهند از آنجا نام	سر پل کوشن از آنجا	بجوید که تو خدا کردی
نیشسته چنین است و در آن	که سگفت آن کوشن که گزین	که کوشن خور و کوشن	و این هم همچنان
سپاسم بر دست و پا	این است و او را سرشته	هر و سستور کوشن	در آن و به بندم

هر آنکه نیشته خور و چار پا
که در بهمن و ماه و کوشه هم
گلش آنکه در سال کم باشد او
و که ماه و کوشه خجی آن
نیشته خور و چار پا کوشه
او را و ماه و کوشه و کوشه
سختی که قسم از اول ابتدا
ز چو آن بود سر زده کوشه
کسی کوشه و کوشه و کوشه
خجیه آن بی قیمت از کوشه
گلش و ماه و کوشه و کوشه
بزرگ و کوشه و کوشه و کوشه
اگر است اما چار کوشه را
و که آنکه به بدین بکافی شود
که از بهمن و ماه و کوشه هم
بگذار هر و سر کوشه
چرا چار کوشه و کوشه
نکته از خود را و کوشه و کوشه
و کوشه و کوشه و کوشه

سیاست که پیش از این
نیکبخته کس کوشه و کوشه
که نه و اجبست شستن خور و کوشه
گلش و کوشه و کوشه و کوشه
اگر یک دینی تو به نیشته
که من نظم کردم شتو از کوشه
بفرمان و از نه و کوشه
که او و کوشه و کوشه و کوشه
عذاب و کوشه و کوشه و کوشه
که او را کوشه از نیشته کوشه
خروسان کوشه و کوشه و کوشه
که او با کوشه و کوشه و کوشه
سروش با بایه پیشین ترا
سر کوشه و کوشه و کوشه و کوشه
هم از نه و کوشه و کوشه و کوشه
زندیه هم از نه و کوشه و کوشه
کلی که و کوشه و کوشه و کوشه
بکافه در آن و کوشه و کوشه و کوشه
در آن لحظه حالی تو که و کوشه

هر آنکس که به بدین بود و کوشه
و کوشه و کوشه و کوشه و کوشه
نیشته و کوشه و کوشه و کوشه
و کوشه و کوشه و کوشه و کوشه
که گفت خدایت از کوشه و کوشه
که به بدین خدایت کوشه و کوشه
درستی و کوشه و کوشه و کوشه
هر آنکه کوشه و کوشه و کوشه
هر آنکه کوشه و کوشه و کوشه
بزرگ و کوشه و کوشه و کوشه
گلش و کوشه و کوشه و کوشه
خروسی که و کوشه و کوشه و کوشه
سروش با بایه پیشین ترا
نیشته و کوشه و کوشه و کوشه
که تا این که و کوشه و کوشه و کوشه
بزرگ و کوشه و کوشه و کوشه
در نیشته و کوشه و کوشه و کوشه
که باشد و کوشه و کوشه و کوشه
کافی که و کوشه و کوشه و کوشه

هم چندین سر به سر بشتن
گلش چار پا که تو داری و کوشه
کم از سال که و کوشه و کوشه و کوشه
بکش و کوشه و کوشه و کوشه
که از زنده و کوشه و کوشه و کوشه
و کوشه و کوشه و کوشه و کوشه
که بسیار و کوشه و کوشه و کوشه
و کوشه و کوشه و کوشه و کوشه
چو تی شود و کوشه و کوشه و کوشه
اگر عاقلی و کوشه و کوشه و کوشه
بر و کوشه و کوشه و کوشه و کوشه
شسته و کوشه و کوشه و کوشه
که باشد و کوشه و کوشه و کوشه
بناجا که و کوشه و کوشه و کوشه
و کوشه و کوشه و کوشه و کوشه
خجیه و کوشه و کوشه و کوشه
بزرگ و کوشه و کوشه و کوشه
که و کوشه و کوشه و کوشه و کوشه
تر آن بزرگ و کوشه و کوشه و کوشه

مثل از نذاسب بر کس کند
 که تو خورده گوشت کردی
 که بعدین بری باید از هر خور
 و کر مرغ بی وقت با کت
 که طاقت ندارد در آنجا
 که در پاری مرغ باشد خور
 که تا کشته کرد و ج از آن
 در و جی که او را هیچ باشد
 پس آن که داری خور و جی
 خور و سان چواری بخان سرا
 تو بسخت زانست گفتار
 یکی مرغ را آفریدم کوی
 شب تیره چو آید از جهان
 چو شب آنکی بر و بره شود
 بیا به سر و شل شود زبان
 زنه بال بهم ابر نام من
 خور و سان که بست از جهان
 همه کارشیشان گشته شود
 خور و سان که بر در گزین

و کر کا و بهر که شامی بزد
 چو نیست گفتاری دین پاک
 چو بنید و ششونه پاکت از کس
 ز شایش کشتن بدان حال
 بگوید ز حال دیو نجس
 ز با کشتن بونست دیو نجس
 ز گفتار دین ابر کجاست این
 بهر خانه میگرد و هر مقام
 که دفع کست دیو از آن زمان
 ز پیش نیاید و بران بجای
 او هر دو فرماید از رشت
 که باشد ابر چو خور و جی
 که تا در فرید همه بستگان
 او ششین که آن رخ آید
 ز نه دست بر پشت او بزان
 خور و سان سر اسر همه تن
 همه را حبسند و در شش
 بهم دیو بد را می بست
 که مرغ اشو بهم بست

و کر شتری نیز جایست
 و سی شمش بشو از کجوری
 بشو آفرین از کس
 سبب آنکه چون مرغ شایست
 بکن جبه کار مرغی و کس
 خور و سان که چون مرغی
 و کر هم که مرغی و کس
 به آن که مرغی و کس
 و کر مرغ را کرد و آوری
 تا نکر و آن خان کز
 او هر دو فرماید از رشت
 ابر پای شمش بود بجای
 ز مرغ و آید و دیوان
 خور و سان که چون مرغی
 چو از خواب بیدار گردد
 خور و سان که چون مرغی
 در آید فریاد گفتش کز
 به مرغ و آید و دیوان
 بهر کس که قصد مرغی کند

که آن را با نذاسب
 که گوشتی که در و بهشت
 نذاسب که در و بهشت
 و نذاسب که در و بهشت
 که دو مرغ بهر کس
 که با مرغی که در و بهشت
 که دفع شود دیو و بالی
 رساند از آنجا شود و
 بهی شمع بالی ازین
 نذاسب که در و بهشت
 که با نذاسب که در و بهشت
 که مرغی که در و بهشت
 که بهر سید اینم و دانا
 بخور و سان که در و بهشت
 که نذاسب که در و بهشت
 به کار ابر مرغی
 بهی و ست خان کز
 ابر و دیو عالم کز
 بهر کس که قصد مرغی کند

چنان گشته که هر که در آن
آید دست او به ناله

روانش گم بچنان بن تپانه
کشد جور و رنج و جانمایه

سپارم درون خوش جان
بزرگشت گشت آنچه شایان

ببینم و رنج و ریاکاریان
که بر کجاستان روی جهان

از روایت کاوس گامان

اینگه در پیشیدن بایشیم و در خورون انگین شاید چو اسب اینک چون ازین کجاست که کم ازین کم و گامین بودند
که روزه و امان بود و هر تپانه کردن اور و ران فرج کریند و اوار و مرز و نزارانکی و منده دی و امان خوش انفعاید و اثر
آور و چون بایشیم که غل بدختن کردن رنگت خود بکشد بپوشید فی از آرایش کتی شاید انگین نمائ که پاک راست گشت
بهر باز بپرسید بان بهدین از بهر بهدینان و دست بشویند از انگین خایه دی و آن آورند بهر مان و پر شکی خورون اشای
در جهانان و درون چارم جانم پنهان فی نیم چو رویش از زمین و پرورش از آفت از آن ارج به راست
از کجاست و کجا قوس ماهیار و پرورش اینک غسل شاید خورون یانه پا سح اینک اگر غسل بدست خود از
سعدن و نوب و بر و آن آورند اگر دست معبر و بهدین نماند خور و دست دروند شاید

از روایت کاوس گامان

چام کاس بایشیم است در نیجانب بایشیم به پاک داشتیم پرستش آنگاه میر به عسی دست مردم نشای خورون
اگر خور و شد بهر
از روایت دشو و بر و
اگر میر و اگر خور و تر یان از دست خود بچید و بجز و بر ششم ثابت است و گرنه

از روایت کاوس گامان

و انگین نیست اگر چه دوی تمام وار و کی گشت ویراسته دارد و چون بخور و دشت ویرایش شود و سبب اینک از خاسته بخور
و انگین اگر چه خور و دوی وار و کی گشت ویراسته دارد و چون بخور و دشت ویرایش شود و سبب اینک از خاسته بخور
از کاس بایشیم خور و پرسید و امان ازین خور و کوا از خور و شش مردمان خورند و سر که مردمان بدین نزد کدام ارجب است

نیشہ یادہ را بر صاف نیکو
بدیش از نانی آبخوان
کسی کو پرخور و نیکو نیند
بهو متعده و خسته بهوشته خرمی

چو خوروار وار و انشیر شین
بکرو اظهار شافیه جهان را
ز پر خورون روانش بر خیزد
کوتاه را و در میان کس خط

بکیفیتہ اینجاشاء وفضیلتہ
باید عرومان کین و انیز
باید سنجو باد و منشنو
و افروز شمس و قمر

تفخ کرد و ایشا سفید
بر آنکس خود نیکی بآید
که آفراید بر نیکی گشت

از تو است که کارهای را می‌کنی

ایک روز کسبفندہ زور و دھم دے کر شاپور خانہ میں اپنے کمرے میں آکر روئے و عجب کے اندر دست ایشان پریدہ و بیدار
ویر شد و نہ بکام نشو و
از در و اینست که دست خود بر سر ز

نمود که پیشتر بنام کاران و در پرستان آتش بسیر و عین که گفتند و گویند که چو در بنیان برانجام شد بنمایند حضرت خود را
خود می کنند و دیگران نیز دواثر گری و پیشتر می کنند و آنرا عین را پاک می نمایند بسبب آنکه اگر آنرا آتش بخورد و اگر بخورد و و او را
بود و با شد بسیار خرافه منجرب است و در و از عقل و دین پرستی ایشان است چرا که از دوش چندی آید و تر و پاک می کنند
میان همه در شام بر استخوان جامیکند و بیا که بعضی از مردم به بدین خود را می سازند که سر انجام نمایند تا بر عین ایشان
حقایق نباشد غرض چون بسج رسید بود و واجب و لازم بود که گویند چندی بنمایند شریف که از می اغیزان بر سر
که اینچنین رفت را مردم به بدین که در انجام و او را می دهند و اندک دیگر که در آن

از رویان و کاه و سبزی

سیوه هر بایست که سلیمان می آرد بدست ایشان خوروان و خوروان و حاج وینان و بارزانیان شستن و با ایشان
خوروان اند پارسخ انیکم و هر بایست از دوست ایشان و سیده که از سیدین و اوروزی که کنی و ویدکی دیاسند
پرسش سید شاید خوروان و که چون نغمه وینا کی ندارد و درین سیدین بنیاید و با ایشان شستن و طاهر خوروان
چون نوع و سیرج خیری بنیاید که باشد از کتب سیر سیریه او و باروان با سیرج شستن و سیرجی از باروان
رای خوروان می آید مثل باو بخان و ترب و غیره و از سیدین آن کی برده شستن و در خوروان و باقی از سیدین

داخل سازد یا کند دست در میان کرده باشد چنان ناسته استعمال نماید نزد این مرد و ند باشد خردن این مرد و جانی

یا سخاوتیکه نشاید از روایت کاوس ماهیار یا کشتن انیکه آب را بپاشد

کرم کند و سرشوند چون باشد یا سخاوتیکه آب کرم کرده درج نشن نیز در حضور صافان دشمنان

از روایت شالو رودی

دیگر چرم و در که زکات کرده باشد که بعد از آن کین کرده باشد آن چرم ناپاکست روایت و چرم که خنجر می

در بین شود آن چرم پاکست از روایت کاوس کا مان یا کشتن آب نیاید یا پاک

اگر چه کشتن آب نیاید این ش بابت جای خواست شمع و زود پاداش خواسته کشتن بجای نماند

نفته که کت بند کت است باقی دیگر استر بسیار بخت و معلوم نیست که ایشان را بچه اسم بخوانند بعد از استوار

میایند که ایشان را معلوم نماید آنچه از دزدگان بکشد و شیر و بکشت و کرک و کتار و توره و کرک و کوشن کرک

دیگر بخت و دیگر کت کت بسیار بخت مار و کرم و زنبور که در دزد خوانند و دیگر کس سیاه کرم و زنبور و دیگر کس سیاه

بخت که کشتن واجب است و دیگر از بابت مور بخت مور که بخت کشتن واجب است خواست امور و اندکش بخت

خراسترا نبت که از اسوکت خوانند و دیگر فرزند و کت زده آبی و زنی بسیار از بخت خواسترا نبت کشتن واجب است

از روایت همین بخت

دیگر کرک و در نجاب نماند هر کس که داخل باشد بشنوم می کند واجب نیست هر کس داخل کرک مرده شده باشد

جامه خود را بپا و آب آب که بشوید پاکست و اگر بر بشوید پاکست و اگر بر کشتن ثواب بسیار است اگر خون او بجا می رسد

با آب و آب بپاشد از روایت کاوس کا بدین یا کشتن انیکه کشتن ملکوت روات

یا با سخاوتیکه کشتن حکایت روات در آن کا جده تمام باید کردن که کت بخت پرش انیکه با کت زده

را کت زده و در آن مردمان بالا شود و باید خواند یا سخاوتیکه حقیقت آن افسان معلوم نیست هیچ سخن نیست و این نیست

از روایت کاوس کا بدین یا کشتن

لحم ضبع بارو شاید خوریدانه پاشخ اینک لحم جج خراستر نشاید خورند که اندک باید خراستر در فرم رسد تا فوری کنایه باشد

از روایت کاوس کاوان پسرش

اینکه گوشت اختار بدارو شاید یانه پاشخ اینک گوشت جج خراستر نشاید که خورند که گوشت خراستر اندک باید در دمان رسد تا فوری کنایه باشد پسرش اینک اگر خراستر بزرگست و کشتن نده است جای بل مانده باشد سوختن را شاید یانه پاشخ آنکه چون زبان عظیم کنند از استخوان کشتن ناچار سوختن را شاید پسرش آنکه خراستری بزرگست آن بهدینا از زبان میرساند یکت بهدین شود که او را بلاک کند پاشخ اینک چنان بهدینان گفتند که مرد که زبان میرساند خود را بی نباید کردن که خود را بی دین آهر نیست نه خراستر کشتن نه دین گرفته بزرگست چه اگر خود خراستری بکشند بمینو آن پاداشش بزرگ باشد چه ماری بکشند و استخوان آن است بخوانند چنانکه کوفه باشد که کسی بکیمه و دهیر بد را بخانه نبرد و در زشتن از جهت او میکنند چندین که رفته و گوشتی بکشند چنانکه تا فوری باشد و کوری و از کشتن را بکشند چنان شود که شیر و شجسته بود و یا کوری روشن کرده بود و گوشتی که او را بتنازی مورچه خوانند بکشند چنان کوفه بود که بتنازی درست کرده بود و اگر سقیری یا کرکی یا لنگی بماند این دوی را بکشند چنان کنایه که او خواست کردن و بعد از آن بکشند چه کوفه انگش را باشد که از آن و دمان بکشند هم شاید اگر کسی را بفرماید که از بزمین چندین خراستر بکشند و بچکان باشد که بدست خویش کشته باشد و از آن کتر خراستر بکشند

از روایت شاپور پسر پوچی

تثانی که کوفه باشد و اگر کسی یکت بزمین زند سی و سه تا فوری کوفه بود و او را گناه سی و سه تا فوری بریده شود و این دانگ یکت بهدینا یکسال از بزمین بزمین کرده بود و چنان کوفه یا بد و گیر لاگ پشت زند سی و سه تا فوری کوفه بود و سه تا فوری بکا به و این دانگ که از بزمین آن انگش یکت بهدینا یکسال بزمین کرده بود و گیر لاگ یا پاک اهرمن شیر را که کرده است از آن سبب کرده شد که او را و روز پنج اسد بجهت شش ساخته است با کشتن کتبه اهرمن زیانکار شیر یا سیاه فیه و دیگر خراستری خورده اهرمن خود پیدا کرده و چند خراستر از بزرگ که کرده است هم از دین حکمت او فرمود ساخته است

پرسید وانا از مینوخر و کو آهرمن در وندویوان و در و جان و او رچه و سو و کان چون و سو و هندی ما سنج کرو و مینوخر و کو
 آهرمن در وندویوان و در و جان و او رچه و سو و کان از کون مرز خوش و سو و

و دیگر گناه کرد آن نیکان	همه ویو و در و جان و سو و	غلامبار کی کرد با خوشنیت	بید آمد این جگه زان آهرمن
و که این دانه و اماش افند	بفریان سرشته خدی بلند	چو از یک چرخ غنی شمع میشا	بگردن توانند این کو شوا

از روایت همین لوح

اگر کسی یک گناه گشت از دسی تنافز کرد بود و سه تنافز کند و بجا بد و نیت شود از گناه سبب حد در شر
 در چهل سیوم گناه گشتش بیکرون گشتن خرفستان و حشرات زمین چو در دین کرد بزرگ نهاد و است خاصه این پنج
 چیز است یکی وزغ که در آب باشد و دوم مار که در مویم جرش کمی برود و چهارم مورچه و پنجم نموش پس هر یک که وزغ
 از آب بر آید و خشک گشتند و بعد از آن بخت هزار و دویست درم سنگت کرد باشد و هر یک که مار کمی کشد و او سا
 که از آن است بخواند چنان بود که از آسمان رگشته باشد و هر کسی که جرش بکشد چنانی کرد بود و کسی ده روز باز بخواند
 و در آهرمن هیچ چیز نیا کار تر از این نیت چو اگر بر هوا بر سر زد که م شود و در آب میزد و ز شود و در گوشت
 کفایتی ز مار شود و اگر در هر یک میزد و خرنه کان شود و هر که مورچه دانه کش کند چندان کرد بود که کسی بود مرد
 می کشد بخواند و هر که خرنه بیا کشد چندان کرد بود که هر بدی که نیشش بر داند بکشد و هر که در کجی کند و هر که موشی کشد
 چندان کرد بود که چهار شیر بکشد و باشد پس بر هر کس فریضه است بر خرفستان چهل گردن

شده شود
و اگر بخاک
میزد

و اگر بر دل بر آید و آید و آید	بدیم من بگویم بکشد	بود که خواست ای او را	بگویم این خنما بادل شاد
که مضنون این خنما بادل	بود خوشحال چون این خنما	شود از آن که کرد و خنما	نوشته باشد این گشته یون
بگویم من قتل این خنما	هم که گفتار دین بگو تو بگو	چو که کشی ای بر و بید	نوشته است این نذر دین
بود که خنما این بر و بید	که پیشش بیایی پیش او را	بند و سه پای کرد و بید	تراز ویش نندیش تو ایام
گشت بر سر سجده پس بر آید	هر سنجی تنافز کرد و بر آید	بکش تو که تیا بی ثوابی	که رسته نیایی پس عذابی

لکهنه

کناست عینت کردوی برادر	از شستن کرک بهتر کرد و برادر	در تو لاک میکش و شب در	که بر هر دو جهان باشی تو فیروز
بود و گرفت تا خورت برادر	که هم میشو چند انست کستر	چیت خواندی کشی لاک از دوا	کنا بمانت بجا و پس شوی شاه
و کز برنج کجش ای مرد و نیکار	رساند او بدم بهمن آزار	بکشمتن مرا و واجب است	تو بشنو این سخن گو گفته است
بود پس سی تنها و گرفت از یاد	کجش او را که دینوشوی شاه	چو کشی او بود سودت فراوان	بدان دنیا بود حاجت کردگان
شبان در روز میکش چند درین	کجش زنج کفون انباشدین	کیا بی فرد خود پیش بزدان	بست رحمت کنا مشا مستندان
چو کیت روشی کجش اندر نیجای	دهد مزد و روانست او فرمای	بود پنجه تنها خور کردی مادی	تو او را میکشی و میباشش دانش
بود و در ز شیرانش ای شایان	خرابی یکند مانند شیطان	همه کاریز را ویران کند او	بود او بد کرد و فعل و بد خو
کند ویران همه کاریز ما را	کند سوراخ و بر کند و زمین را	چو باران بار و اندر روی کرمان	شود آن آب زان که یزیدان
تو او را خجش ای مرد و نیکار	که با مردم رساند پنج خودین	رساند هم بتو ز بنور آزار	کجش این سخن و این گفته و ادب
چو هر کیت را کجش اندرین جا	تا خورت بود و گرفت بد اینجا	شوند بهمن و دیوان پذیرم	خراست را می شیشه ای لب و لب
کجش هر روز و تو ز بنور و کفر	بوی شاو و نباشی در جنم	و گرفت و جعد گفت ساز میکش	و گرفت و کجش ای مرد و نیکار
بیای می مرد و اندر پیش نروان	تو ایش نصف کرک را نیز آرمید	هم از تو رسته و ایر و دیند	ثواب او بود و نصف کدنا
گفته هر کس علی در دران	تو ایش همچون تو بر تو میداد	برق را تو کجش ای مرد و نیکار	دهد مزد و روانست او را و ادب
بهر کیت یکت تنها گرفت میداد	ببخشد مرتر آن پاک نروان	برق خود یکست در آب کند	کجش او را همی کند از نیت
که او درین بود و هر دو عالم	بسکند بود و از دایم ظالم	بکن تو آب پاک ایله بدین	تو بشنود این سخن اندر زمین
کس را تو کجش ای مرد و نیکار	رساند او بچسب جاکه خود را	خراست را باز و کرد و نیکار	تو این گفتار بشنود از دست
چو میزد او و بچسب ای مرد و نیکار	بود و کرمان بشنوی کوهین	که او را کب میزد و میزد برادر	پیش پیداشد و این کتب با و ادب
چو در دریا ننگی که بسید	بریا فی کنا و آن در دست	که میزد و پس کس زو نیز همچون	لح پیدا شود از وی میزدین
خرابی می کست بر روی عالم	ز بد کاری بود و برسان ظالم	کس را تو کجش ای مرد و نیکار	که تا نبود روانست و در جنم

بجای یک تان و کوفه یابی همه دوران کیش در روی عالم بخر یکست مور کوفه یکت تان ز مور و انکشت و تان چوین ز پادشاهی سیاهی مز چوین ز مور تانسی کویم تو بشت کشی که منسل ایشان تان بود مزدی چوین پریش تان به دین گفت اندر وین تان بود به فعل و هم باشد گزند چو یکت کشی تان زین جا و گران خرد به سلطان ایا نشان چو کشی تو سه و کرجه را کشت او سر هر	در روی جهان بی تو نشاد که بر آزار باشد چوین ظالم بیای مز و خدای مرد بر نو چو کند می نمرش ای دبدین که گروی کور را روشن تان و آزار چوین کشی تان ز پادشاهی سیاهی تان بعورت میرسد تان ز پوست از بندش تان تو ای بدین و را کلا ززند او ستا خان ای مرد کلا که نامش هست کوفه تو میدا بود فرمان کوفه بشوی تو بیای مز و خدای پریش دور	کس را تو کیش هر خطه چوین ز مور و انکشت تان و دیزدان خوشیها را دانت زینچ وین چو کند می نمرل او بیای مز و خدای پریش دور او ستا خان کشی تان ز پادشاهی سیاهی تان نشینی و بشت جا و دانی کشی که مار ای مرد ویندا شبان و روز بسکاش خرد تان و ده بود کوفه تو میدا و گزند یکت و هم کوفه تو میدا خراستر خور و را کشت باشی خراستر هر چه میا شد عالم	که یابی شاد و ماینها میدا کیش دور که تا باشد روان بود آبا و این دم خانانت بود که دفر و تر حاکمیت شوی این کشت ایمن و کشی بری مز و دین را یکت تان که مثل را پای او ای بدین بجتم تانچه خلقتان دانی رساند او خلقتان جمله از بجایان کار و از به خطه کند بیای پیش حق ما و ای تان کشی ایشان و از به ایسر ز فرمان کوفه بروی تو خاشی کشی تان جهان باشی تو عالم
---	--	---	--

از روایت کاتبی

انکه خورشید که گزیده یا موش یا کرب دهن را سو بدان کند شاید که خورند یا نه پاسخ اینکه خورشید که گزیده دهن بر آن باز نهاده و شاید که خورند و آن خورشیدی که موش و کرب دهن بدان باز نهاند آن پارو و جانی که دهن باز نهاده باشد و آنچنانی باشد سکت باید و او و دیگر بانی شاید که خورند و دهن را سو مانند دهن سکت باشد و آنند پرشش انکه خورشیدی که گزیده یا موش یا کرب دهن بدان کند شاید که خورند پاسخ اینکه دهن بدان تو طبع تر از آن موش

چند انکه دهن بدان سیده باشد بگیرند باقی پاک باشد و دیگر دوان از پنجه زده ایشان بر پهنه بایک برود و دهن را بر سبک
برود یکی باشد تا داند : از روایت کاوس کاوان : پیش

یا دهن که بران کند شاید که خورند یا نه : پیش : انکه دهن که در پلید تر از آن موش و کرب باشد و آن دیگر دوان
از آن موش چند انکه دهن برورید و باشد بگیرند باقی پاک باشد و آن دیگر دوان از پنجه زده ایشان بر پهنه بایک برود و دهن را

و سبک دهنی باشد : از روایت شاپور روجی : پیش : انکه که موش بایک برود یا راس
این تا آنجا که گمان دارد سبک باید دوان و دیگر نباید خورند

از روایت کاوان شاپور : پیش : انکه که موش بایک برود یا راس
انکه که موش بایک برود یا راس

از روایت کاوان شاپور : پیش : انکه که موش بایک برود یا راس
از روایت کاوان شاپور : پیش : انکه که موش بایک برود یا راس

باب شتا و این که گوی بایک سغندی بیا یکا بی سنا بخور و تا یک سال ببرد که شت او شتایه خور و شیر و سدی
سکین کار باز نیاید و بعد از سال اگر سنا خورده است بشن شود چون او بچو بزیاید پاک باشد و کرم مرغی خانگی سنا را همچنین تا
سال دیگر یعنی یک سال گوشت و خاژ او پلید باشد و پس از سال پاک شود و از کتاب صمد و شتر و سنا و سدی
اینکه چون گوشت پاک و بیا یکا بی سنا بخور و تا یک سال گوشت و شتر و سنا و سدی
و اگر استن باشد بچو شتر هم تا یک سال پاک نباشد و کرم مرغی خانگی سنا خور و همچنین تا یک سال گوشت و خاژ پاک نباشد

از روایت کاوان شاپور : پیش : انکه که موش بایک برود یا راس
از روایت کاوان شاپور : پیش : انکه که موش بایک برود یا راس

باب سنا و ختم یکا اگر کسی از بهر داری و دران بهدینی را فراید که سنا بخور و است فرمان نباید برود چون در نزد
و نذیر او که هر کسی که او سنا خور و بود و سنا را او آن بود که سراسی و خانمان او بیا یکا شدند و دوش زتن برود و در
و با اینم عذابها نیندیش باید و دوش او را با آباء و نوح باشد الا که پیش روان و دستوران که بکنند و دست
که بفرمایند سرش بریزد روان پاوه فراد نمایند و عذاب خود بریزند : از سنا خور و این خود را که در روان

کسی بدو فرج گرفتار باز بنهار از شاخه درون بریزد تا بر پیریز و پیر پیریز و پیر پیریز از شاخه بجز پیر پیریز و از شاخه کوکی
از بهشت ابدنا میدی از کتاب صد در شتر در بهشت و دلم اینکه کسی از بهشت وار و در مان نشاید یا جز درونی نه
که بخانه چه در زند جرد و دیو و امیفر مایه که اگر کسی نشاخه و با شد خان باشد باید کند و لش از تن بیرون آورد و چون شمشیر
بر باید کند تا این غذا به ما بونی نکشد تا رختیز و لش در دوزخ باشد و در بهشت و دهم این بهر فرخه نگاه دارد
که کسی نشاید بخت بخور و بهدینی و در با نسا را بر بهدین افکند تا کام فرغان او باید که بر شوم کند و پیش روان و ستوان
توبه کند و بعد از آن او را در دین گناهی نماند و توجش که دست و روان کویند بگذارد تا گناهی پیش ازین شود.

از روایت کامیاب

باب پنجم عباد الهی بحکمت بنا جو زهدی و بند یا بنا بر بهدینی افکندنی کام و فرمان بر شستو تمایز
کردن و پیش روان و ستوران بقیه کردن و توجیه کردن و ستوران بگویند که از دین تار تار و زنجیر باشند و پیش

زرتشت کسی که سناخورد از بهر آن و پاشخیزد
 بر آن کس سنا را بدینا خورد
 بر آنکس که پنهان بخورد و نه
 تو فردا که بارو کی تری
 بنجر دو چشمش بر او نهد
 بدو آن سپارم چشمش
 بر آنکس که پنهان بخوردش
 عقوبت کشد و بر او بر من
 پرسید ز دستور وین چنین
 چه بدید بد و سنا خورد

هتاک خود بداند که این بد بود
 نداند به آنکس بود بی گزند
 بیاید که با خلق که دوی
 همه بندیش زهر بکنند
 بماند با نجای تا رستخیز
 نماند باشد بود بی گزند
 گفت ندان بهما عقوبت من
 که تو چشم کشد هم از دای
 که تا چون ازین چشمی او

زین دانه پرسید زرتشت من
 سنا را که او خورد و آنکس چنان
 چنین داد و پاشخ خود چنان
 هر آنکس سنا خورد و چون آن
 پیشش کشش افکند تا خورد
 تو سر کی این را زبانه کنان
 گنداشد آنکس را بود و کش داد
 هر آنکس که خورد و بود وین
 بهشتا و نه در بدانی ای
 با نیست شاید بخوردن سنا

چو اید بد و ای جهان با فرین
 کسش چشمش صفت این بد
 تو بسنوز داشتی سفتان
 سنا زهریون هم از شکران
 پس آنکه عقوبت بدیجا بد
 که در وین نشان بودی آن
 به منور و افش نمیداد
 بر شوم واجب بود اندران
 که از بد و بدان بود طیب
 که زنده و نیکو گفت عا

که باشد بد و زخ مروار درون پس آنکه عقوبت با نجا بر به میور و افش ز نسبت در پا و فرقه شش چنین با کنند به بدین خوراند ز زونی جفا که تپاک کرد و ازین با جفا که کرد و ز زخ خلاش	برون کردن سینه اش را پیش کش افکند تا خود گناه بخشی را بدوش باد که در حال ز نجا شش بکند بشاید و یک در کسی در نشا بر شوم با بد بگردن در کند تو جش از بهر جانش دان	بودن سر را و در جفا هم بندندش ز هم بکنند نماند با نكس بود لی کند بگویند دستور او را چنان غدا ب عفویت کشد که کون بیاید رسیدن را و را بنو که کیند از بهر جانش شفت	که هر کو سناخورد و درین ما بخنجر و شمشیر برون آرد بر آنکس که پنهان بخور و بشند که او رندش پیش ران و که نه بماند بد و زخ درون و یا افکند تا جی بدن بخور بستور باید مرا و افکند
---	---	---	---

از روایت کاظمی سرور: از پیش

اینکه انیری که دل بدین بردارد و از ترس گیران بر شوم تواند کرد و اوستان چون پاسخ اینکه در ششم پر کرد و بد و بود
گوید که هر کسی که شصت فرسنگ از بر شوم کرد و در باشد زمین و زمین شود کسی نماند ای باید که شصت پا دیاب باید کرد
و خشک کرد و هم باندای کا و پا دیاب بگرفت و هم باندای بر سر وی میرنجیت تا به جای ترش شود و پس بجاک خوشتر
از آن نم پا دیاب خشک کنند تا سی پا دیاب میشود و بجاک خشک میکند و پس کیار باب میشود و هنوز از بهر چنان
چند رشت و ریش ساخته باشند و یا تا بر سینه باید کرد و انیری که دل بدین دارد و زمین شود هم چنین با پیش است

از روایت کاظمی سرور: از ریش

انکه انیری که منش و گوش بر دین دارد و و بنا برین شود و با و ام راه یعنی که بدان برین کان زبرد دست باشد بر شوم
تواند کردن اوستان چون بود پاسخ اینکه در پر کرد و ششم بد و او چنین فرمایند که ایشان که از بر شوم کرد و در
باشد که میان ایشان و بر شوم هر کسی فرسنگ باشد و کسی و دیاب شود باید که خوشتر را با نرزه با ریاب بدین
بجاک خشک کنند پس بر شوم که شوم و بر شوم کنند و این با نرزه با ریاب است که در راه اگر بجای دیاب
رسد و او را کم آرد و بود و بر شوم که شصت فرسنگ بود سی با چنین کنند که گفتیم و از پس کار خوش مشغول شود

از روایت کاوس مایار پسرش

آنکه کور مرد و سوز و در انداکر بیدین شوند یا نه پاسخ اینکه اگر قاعده دین مشکک باشد و او و پیغمبر دین و بیدین را از آن

از روایت زریان بهو شکست پسرش

روایت و میساید

دین بیدین آید و روایت یا نه پاسخ اینکه روایت و با نظر این او را در دین بیاورد و او را نصیحت کند و بگوید
و پست کنند و بر شوم و بندگان خوش کردن مشغول شود و تو بت کند و بچین شاید تا و است

چون طلب میکرد و نمیدانست و نمیدانست	یا قلم باب سخن مانند در شاهان	بچین کوید که جا کمالی دینی	نکس و نین و نین و نین و نین و نین
پاکینی را که زهر از دینش	میکنند آفریند و نازد و نازد	کویش آفرین دین و نین و نین	هم رسول آفریند و نین و نین
که چندین سال کس که نین و نین	باید و برادر دین و نین و نین	در دین آفریند و نین و نین	کند آفریند و نین و نین
یا اگر حافی سالی سالی دین	باید و نین و نین و نین و نین	نقد دین و بیدین و نین و نین	غیر و نین و نین و نین و نین
او نین که مالیت سیم و نین	سیم و نین و نین و نین و نین	هر چند باشد و نین و نین و نین	میدانست و نین و نین و نین
یا اگر از ختم و نین و نین و نین	و نین و نین و نین و نین و نین	تا نین و نین و نین و نین و نین	آن که کاران و نین و نین و نین
نی مال و نین و نین و نین و نین	آنکه او بی نین و نین و نین و نین	چون کیتی و نین و نین و نین و نین	سکای و نین و نین و نین و نین
ز آنکه و نین و نین و نین و نین	نین و نین و نین و نین و نین	در نین و نین و نین و نین و نین	کوش و نین و نین و نین و نین
بر و نین و نین و نین و نین و نین	جا و نین و نین و نین و نین و نین	هر که و نین و نین و نین و نین و نین	دیگر و نین و نین و نین و نین
و نین و نین و نین و نین و نین	از نین و نین و نین و نین و نین	آن که و نین و نین و نین و نین و نین	رادی و نین و نین و نین و نین
هم و نین و نین و نین و نین و نین	خانه و نین و نین و نین و نین و نین	رج و نین و نین و نین و نین و نین	آن که و نین و نین و نین و نین و نین
پس و نین و نین و نین و نین و نین	بر زبان و نین و نین و نین و نین و نین	کر و نین و نین و نین و نین و نین	این و نین و نین و نین و نین و نین
تا نین و نین و نین و نین و نین	مرد و نین و نین و نین و نین و نین	نکاهان و نین و نین و نین و نین و نین	زینهار و نین و نین و نین و نین و نین
از برای و نین و نین و نین و نین و نین	از نین و نین و نین و نین و نین	بر نین و نین و نین و نین و نین	

بر و خرید که چاک که بستان زرقه است سه شنبه بلر و خور و فی و اون پس سه ری بر شوم کردن و کر و شتمان زرقه است

چیل و کیٹب بلر دخورونی واون میں سرچی برشٹوم کروان میں نکاح سہون

اثر روایت کا مضمرہ

از رویین پدایست که بنده پرست مار چون خمر بنده از آن نشاید که بگوید و نیان فرو شدند و کمر بعد از آن هر که ناهمی که میگوید اغضب
 هم آنکس باشد که فروخت باشد از رویین است که او را وس کاهان و دیگرانیکه در جهان بزرگوار

از روایت کاوش کا مان

وروست و هزار گونه دار و در مان و درو با کرند اهر غنیت و دار و با و درو با نماند اهر انباشت و ان چنان ساخته
است که اندر و با که از زمین بخیزد و درج از شکم است پس چون چنین است آن بهتر باشد که کار بیزدان بکنند و خود را بفرمان
برواری مشغول شدن این چنین و آن سخن که اور هم و بر راست گفته است بیاید که و تا از جندی بهدینان باشند و
سافرمان برواری مشغول شوند از حلقه درو ندان باشند تا مانند

اندر و است و است در

پس اگر شخصی را حادثه آید بپاید که بنام امشاسفندان خیرات کند و نیز شن کند تا آن شخصی از طالع بینی
رو چو کابنکی از او مرزو و امشاسفندان سنت و بدی از اهرمین و دیوان پس معلوم شد که بنام ستاره اهرمینی
خیرات نباید کرد و این بهفت کوب آفتاب و ماه و اور فرزدی اندر تند و گیرند و بهر چیزی را سبب چیز دیگر گنایند
و هیچ تنی را سبب و واسطه سمیت وجود خلعت هستی یافته و هر وجهی که در کون و فساد با خدا فی تعالی حق و
قدرت بظهور آید انحلال از تعالی و قابل آنا چون سبب الاسباب هر چیز را وسیله و بهر تنی را سببی فرموده است
قبولات و خبر کردن و دادن و اجابت شاید که وسیله باشد و آن ستاره از بخشی بگذرد و سعد شود و تیز از دریا
هر روز نیست که بنام امشاسفندی نباشد چون هیچ کند و ثواب اندیشند آنچه بنام امشاسفندی بدرون
نیایش پذیرفته میشود و بکامد او مرزو و امشاسفندان میرسد توقع در آنست که او مرزو امشاسفندان ایری
رسانند و آنستاره که بخش شد و باشد بحدوث گزیده و چون خدای تعالی زرتشت را پیغمبری فرستاد و این

از ارزانی داشت و زرتشت میت و یک نکانا و سنا گرفته اورمزد و آنچه امر خدای در آن بود آورد و عیان کرد
و خنی وی بچنانیان بخشید بودن باجست و چوخت و چو رشتند دوری از دشمنی و زهر و خست و زهر و رشت و
نکی و بدی بار آورده بود که بیکی گرایند و از بدی بریزند ما از سبب فرمانی و نافرمانی که کنیم در آنچنان مزد و پاداش
بر یک با جنت سازه اهریمنی که کجالات هفت سیاره اورمزدی بنیاد است و نیز اورمزدی سیاره بکالات است

اسفنداق پنج کرده است بدین طریق بکاشت است که مرقوم شد

هورمزد	بهمن	اردیبهشت	شهریور	اسفند	خرداد	امرداد
دشت	ماه	هفتوزنگ	خوشید	میدان خاک	تتر ستوش	
شتری	مهر	مهر	شش	زحل و زنبدر	عطارد	زهره

از روایت شاپور بروچی

هورمزد شتری بهمن ماه اردیبهشت مهر شهر پور یعنی آفتاب اسفند از محل و دنب و راس
خورد و عطارد و امرداد و ماهمید با بقول بهدینان سحرقت و آنطرف آب نرنگت هرکاری که خواهند داشت
فریشت و دیگر سیکت و چنانکه باو میگویم تا بهدینی را از آن فایده بود باز داشتن دشمنی بزرگ از بهدینان درون اردو
مرد و هرگز بنام را خدست با اگر دشمن شد مال بهدینی کشت دشت اردو و هر بنام زرتشت با پس
دشمنی بنوعی و دیگر دشت اردو و هر بنام غور و با باز داشتن دشمنی بزرگ از بهدینان درون اردو
از دیو و جادو و ویری و دشمنی بود دشت هوم کند بنام سیانش با نوحی و دیگر کجیت و دفع دشمن دشت هوم کند بنام
فرش دشت فوج با ترسیدن و خواب را دشت اردو و هر بنام فریدون با ظلم پادشاه را دشت خشید کند بنام کشتار
زاد و با را دشت خشید کند بنام ایجن یوان چین با ترسیدن از دور را دشت خشید کند بنام نوشین با
بجست غاری که درین بر سر دشت خشید بنام و نیف طلب پادشاه را دشت خشید بنام اردو و نام خوش
شود فرورد با خدست پادشاه را دشت بدیز و بنام اربوری و خوش با فهم ویری را دشت خشید بنام کشتار

از روایت شاپور بروچی

قبولچرايشت ارفروهر بنام اخوي ، يا سياريرا يشت ارفروهر بنام مريدون ، يا موافقت زن و شوي رايشت
ارفروهر بنام سپاوخش ، چون دل بدين ميل و ندي دار و خواهي که بازوين آيد يشت ارفروهر بنام
اشناسفت بيزد ، و درون سفر رايشت ارفروهر بنام اخد

از روايت کاهنه بزرگ

اندر دين پدايست که چون در دهر باشد از برهرام اين ديد پرستم که چون سر نيک شود با فلان غريب نيک و بخيم
اگر موي دراز شود ارفروهر نشان ديد پرستم که آفرينگان بگويم و کير چي نيک شود چدين خايد از جبر ما و اين ديد پرستم
اگر چشم نيک شود چدين خوشديد نيايش بفرمايم اگر دمان نيک شود از رتشر ديد پرستم که چدين بخ و داب انجم اگر
کوش نيک شود از سر و شش اشو ديد پرستم که چدين خيرات بکنم و بفلان دستور و هم و کر کردن نيک شود چدين
گو سفيد بخت و من رام بزم اگر دست کشود از آب اروي و ديد پرستم که فلان جاي آبا و انکم چون پشت نيک شود و دق
جامه بفلان کس حسم اگر از نو نيک شود از بهمن اشاسفت ديد پرستم که با فلان کس آشي بکنم اگر تب نيک شود کاهناري بپايم
در فلان ما و اگر سئيه نيک شود از با و ديد پرستم که چدين گو سفيد بخت و من بوم اين و ديد پرستم که اگر دل نيک شود و شتي گو سفيد
بنام بزرگ و بزم اگر زهره نيک شود و ريشان از بزم عنوان بزدان بفرمايم و کر شام نيک شود چيزي با تشکا بفرستم و در و سپر
چيزي در آب انجم و ايفيت خواهم و در ششاني چشم چشي زرين بکنم و با و کر شيب بفرستم افرايش فلان نيک شود و از نو
اشاسفت ديد پرستم که چدين درخت از اين غله با آفرينگان بفرستم ز آيش فرزندان از امر داد اشاسفت ديد پرستم که چدين
درخت باز نشام و چون غرنه زيرک دل روشن باشد و ششمان در کشب بفرستم چون اين در و ساکن شود و کير غبر و در و کين بکنم
ار و بيش اشاسفت بزم و چون نزديک پاوشاد گفت روا باشد و چون دشمن نيست شود و هر سال ميزوي بوبرهرام
رو بکنم ما بزرگ و زن نيک و چيزي و هم چون نيکي خواستن با نها شدن و از نا بهما با نو ايفيت خواستن و شيرين بول
همکس که سفيد مي بنام مهر ايزد و شستن و افرايش چار پايان روز کوشش ميزوي ساختن از ستاها به جتن از نا خدا و چيزي
که چدين خايد بزم تن در شتي بوم ايزد شستن تيرمي زبان بيشن از بهر سر و شش افرومودن ارفروهر و نخواستند آفرينگان

خواستگاری بفرستد و خواستاری از و بماند و چون غم خوردن از او و یوسوریشین فرمودن هر حاجتی که باشد بجز این از امشا
سندی هر چه خواهند پذیرفتند و هیچ چیز بهتر از این نشین بزدان و امشاسفندان و درون و میزد و آفرینان نباشد چه بکاد
که نیشین از جهت کماری بفرمایند امشاسفندان زود تر بسیاری آکس توان اند شدن چنان که درون امشاسفندان
همچنان صلاحی است که بر آن نشین آن کنند و بکنایه از او باز دارند و بسیاری رسند و آفریناری بفرستند
در دین فرموده است و هر نیایش چند آنگاه قبول کند بر روز مهربانند و یا جویم میشت چند آنگاه پذیر و بخواهند و یا داشت
ار و از روز به نام غریه و ن کنند و یا بخیضی و ن کنند و یا چند آنگاه قبول کند بر روز و ن جویم از این نشین و یا که سندی بنام پذیر
نشین و یا خیر است بر روز و آرد بر کاه آتش و هر ارم کردن و یا جویم میشت چند آنگاه قبول کند بر روز و جویم میشت چند آنگاه قبول کند
بر ارم میشت چند آنگاه قبول کند

از روایت کامه بصره

کند بر ارم روز خواندن

از روین گوید که اگر کسی از جهت حاجت چیزی از بهر ایند و یا از بهر ماه و یا از امشاسفند و یا بدیر و اگر چه آنکار بریند
آنچه نماید کردن که صلاح باز آن باشد که آن حاجت بخواهند چون چیزی با امشاسفند و یا بدیر و چنان باید پذیرفتن که
بیت خایه از جهت نومه خدا توان سامانها بنیم و یا که سندی بسوی تو مدایز و توان سامانها بنیم هم بدین نشین چه اگر
توان سامانها بکنند و نوز و خایه بنیم پذیرفته نباشد الا که بیت بر یکت درون باشد اگر توان سامانها بکنند و یکت
بپذیرند پذیرفته باشد و

از روایت شاپور زوچی

و دیگر کسی که در اینجا بود

یازنج میباشد یا بسیار بیا کشیده باشد ایشان شکر و سپاس کرده باشد پادشاه آن را و روز و آفرونی بخیند و پول
به ایشان بدهد و گزاسپاسی کرده باشد و در و جهان و نوشادری

از روایت بهمن ابو بختیبه

کشتار اندر سپاسداری

بهر بد شکر میکردی بنزدان	که آید بدین مانشرفندان	چنین دیدم گفتی استان	زین خواند کم کتابی بستان من
که این بدنی ازین پیار بتر	ز دل گفتی سپاس این را و	بگردی ده سپاس از پارسانی	بهر گاهی که دیدی یکت نامی
که هر برتن کشتی سرخ برون	دو کم گفتی سپاس این نرینه	بدی و نیکو فی با کس نماند	که از بهر بدتر نبودن تواند

کشید این تن نیاید بر و نام
از این رنجی که به چشم مجالم
که از آرزو بخشای و بپوشم
که از این نانی هر چه بدتر
به بدینی و گرنه از این رنج
نماندست این نانی بجز غرنه
به شتم گفت شکر از او دستر
نمرد و سپاس حق بگو
و به گفتی که از این سپاسم
از آن گفت که این گفتار
توانیک رنج خود فریاد داری
گفتی طاعتی در هیچ کارست
چه از نانی ندارد هیچ شکی
شبان و روز کنی شکر از او
روان آسایش سختی و خواری
خداوند بده کام و مرادم
که هر کس بشنود زین او داند
که اهرمن بداندین مسکرم
که نا شکری کند آخر بدین

که بود این حکم فقه بی کانم
کنون ماری از این شکی کم
یکی کم شده از آن شتم بی جم
گناه به شتم برین عالم
بدی کور با بنود حق و کج
سپاس از تو بدین کار ایانو
که بگذشت این نانی رفت بر
که بگذشت این نانی و شکستی
که دین میدادم و زده اش نامم
که کوئی شکر بر ساعت خدا
زنا کاری و لذت ناشاد داری
ز دوست اهرمن جان مراوت
خدا سپاس در هر گسستی
که و بیک بشاوی و شرم و پشند
در صفت آورد مهرشند و قفسه او در سپاسداری
که از طاعت شوم و آن به جم
سپاس داد که هر کار خوانند
خانه جلد دیوان و خواست
بگویند بر او اندر دین

سوم گفتی که از این دان سپاسم
چهارم بار زینسان بگویند
به شتم گفت شکر حق از آنم
ششم گفتی سپاس از او در
به شتم شکر زده آن گفت نامم
که از زینست پنج از پنج کرد
نه تیار و مراد پیش ماندست
نه زخم و از شکست اهرمن بود
اگر بر من گذشت این کینه نانی
چنان نازک بزرگی که بگری
اگر کینه کار نایب مراوت
مکن در هیچ کاری سپاسی
بدین همه کاری بهی است
بناز و لغت و در شور و خج
در صفت آورد مهرشند و قفسه او در سپاسداری
یکی گفتار دیگر من بگویم
ز او را بد مهرشند بشنو
که نداند خست بر آنم و دیند
بدینگونه که ندانی اهرمن بود

که اکنون برین نانی سپاسم
که میدادم سپاسی این داد
که دانستم که با بی انجی نامم
که به بر من گذشت این پنج ویداد
که به بر من گذشت این پنج نامم
چون و گذشت خرد از این دان
چون با خرم از این چه دانست
که از فضل و کینه کاری من بود
بگفتم شکر زده از نیک نانی
بهر رنج از خدا و نیک گری
زبان بر سپاسی بکشد است
که بهیست آن از دنا حق شناسی
هر آنکس را که از این کبی است
با فرمان روانی و انجی
به مدنی سپاس حق گذاری
بر او دین یزدانی پیویم
که کم اظهار با تو گفتند
رسانید او بدین ستودار
فدا کرد که بهر نانی تن بود

نشد سپاس ز تو آفرین سپاس و شکر میگردان بهر دم شکر ده کنی زیر دانا نموداری که بدشمن و بدین چو آمد خود منزل آن خرد پاک بیو شش و ختری از تو بپایان دلش اندیشه بگرداند از اینجا قصدا را که گمان صبح کرد ز همان چو بان بکار ستم کرد سیالت عشق تو به ستم گرفتار نمی ترسی تو از روز قیامت چو چو پان این چنین از آن شنیده نهادش در جلی آفرین پاک همان چو بان بکار بدست زنی داری بود بدکار و برادر گرفتسم من مرا و از آنجا نمودش موی بر دست و زانم سپاس و شکر میگردانم منم که زینت تو ای پاک برون	زیر چرخ ابر من بود او گرفتار سپاس کرد و چند بوش آزار با هرین بدای هر زبان زد تلاش کرد و او خوش خشنود بشستش تن بشو از زور و آزار بگویم من شش و او بپایان چو او زن بدیس آفرین دانا نه بدین کام دل خفا که چو پیش آمد مرا و بشو از من که در این جاده تو کام مارا تو حرم کرد و اینکار تو کو نیالی کام از من مرو بر یکی برید این بشو تو از نا تو این گفتار با ما مردمان کو همی بر زاده و ایم و شادمان که بدکار بسیار و بدبختی ازین کرده تو خود از من بدار همان از من خور و با من بشو بگفتش ای خدا کن تو در شادمان	بند بخت سال او خود بر آزار شبان و روز زند پیش او دار که و یک بختش نام آید پس از بخت سال از بخت بشو چشمه آبی همان او و بشو چشمه پیش آمد مرا و شبانی نامکمان بگردان بسیار شش و او بدین که آب آرد و بخانه نیز آن نکاهی کرد و او بر سر می صحر چو پیش او از آن کای بدست کخی این جامه اگر پاره پاره بر دست و گرفتار کند او را و بشو کلید از آن زمان او آید و بشو از آن شاد بیدم با کسی او خود بخانی بیا و روح شش و پیش و بدست جان و دست و زینت بگفتش سپاس و شکر میگردان
--	---	---

بگفت این بخت برخاند بید
ز نش آید شست پهلوی او
هوا که از آن از دست و پید
بگفتش صد هزاران شکر و ادوا
همان که زن زبان بچش
مرا میخواستش تا فرسید
چو آور باد این گفتار بشنید
نمائی چنین چرخه تو و ادوا
توئی خود که کار پاک و نهم
بمقتا دو بخت در یک جهان
غم اندوهی که رسد مرا
چو باشد ترا پیش شکر و پیا
هر هست نانی که تو میخورد
چو بدست دروین که پیا
همان مرغ که در جهان هیچ و دو
هر آنکه نشنید بدان باید
سخا باید و رستیه با بجای
دور و نی که در خلق خدای
بود این سخن حاصل دروین

که او بیکجیت خود بر وین
پیش خود کشید آن مرد نکو
که میوم در چسپا ویدی تو
که هرگز نکس ندید از من خود
که یکجا نه بود و بود خویش
که با من ساز و او کاری نای
سناش کرد و او دار نالیس
که ناتی کو غم باشد گرفتار
تو یار باش تا خافان شای
که ناید که از تو ای سلوان
بدان صبر کن تا شوی با جفا
ترا بس بود و نعمت ایچ شانس
چو شکرش نکونی نذر و خور
بمیر و جانکش ننداز قیاس
دشامای سپاس را در جور
شود ز و آن شخص بیار زار
تو هم مهربانی بخلق خدای
بود پیش و همچنان که گرفتار
همین است این هم و این

نماز شام چو بشنید و همان
بگوش دست و دید و می
همان دست و چو گفتار بشنید
که اهر من که ندانداخت بر من
بگفتش حال آن چو این صحرا
نکردم من قبول ایرو و شنید
بگفتش ای خدا از قدرت تو
توئی و او از هم چو پنا و دنیا
بگفت این و کربسای نالیس
ز دست و زبان را نیشتم
اگر نعمتی مایی از کرد و کار
سپاست اگر شست ای تو ای
بیا پیگیری که بدوی
سفند آمد باز مشا سفند
ابر هر درختی که بشنید او
بیاید ترا ای سپر چند چیز
چهارم اما یکدل دیکت بان
هر آنچو خوش نباشد پنا
که و او را و مر و پر و کوا

بدا و دشا وونی بود اما بشنید
بدا از حکم خدا آن موی بر جا
بشد شاد و فراوان او بخت
بود وید و مرا خود جای روشن
که با من خواست او کار بدید
بمقتدا و موی من بدید کار
بود و چرخه خود و جنت
توئی و در سپهر خلتان و جبر جیا
بخت کرد و در زمان جفا کاید
که با من کن ای محترم
بدان شکر کن ای بدو شیا
ببینی نه آری توئی هیچ کس
که هم بی سپاست و بشا و
بلر ز و از چون زد و کوفت
بگفت که روان نه دست که
که داری تو با خوشی و نیش
زبانش بود و راستی نشان
بکس آن نیش وای بشنید
ز داشت را گفت ای کای

چو خدای شوی پاک و ستم ناک که مینو از دینی ای نادر بیندیش نیکی بهر کس که هست بهر کس که از یاکویر باشد رسی تو بآن پانز خدیشتن زهر است مانیایی گذر زهرین و از ناستد زبان	ترا در جهان کرد باید و کار که این پنج روز است آن شاک که نیکی درین شهر کار نیست بیهیگی تو با مردمان یار باش بیانی تو سدیای خدیشتن نباشد ز دیو و درویشتن بود جای او جنت جادوان	یکی آنکه جنت کزین جهان چو باشد ترا ملک مینو پسند توان کن بر دم ایام وجود چو باشی چنین کردی انجمن درین و بر تاجای باشد ترا بهر ما هر کس که باشد چنین بد انجای خوشا و نبشند او	بخوره ده هیچ خبری کسان ببخیزی محقر دل اندر بند که با تو کنند آن پسندی بخور ز باز آمدن باشی امین کسان کز دوزیانی نیاید ترا بود نیکی بخت و عاقبت بجزر کام شادی نمی بیند او
---	--	--	--

از روایت کاظمیه

و اگر کفره سپاسداری آن باشد که هر چه از کسی بد و رسد از این وعده و جل سپاسداری کند و آن
کس که از آوی کند و دست دارد و دیگر خرسندی کرد و دست و خرسندی آن باشد که هر پنج و دشواری که از اهرم کعبه
و بدان و کنا بکار این بتن رسد خرسندی کند و هیچ کناه بر خدای تبارک و تعالی نهد و ایفیت و خدای از این و
و امشاسندان خدایا

از روایت کاظمیه

از آن ملا و حضرت باقی ماند

دیگر از هر دروی را و درونی داد و است و دیگر آن باشد که همه مروح در فرمان یزدان روند و دانش میامیند
و آنکه در کوی و نیافرستی میکشد و از کم بزد کانی خویش میرسد و بهشت توانمند رسیدن بر بنمایا بر کم شود و هر کاه که
آن از پنج و نیاز غیر هستند و در چند و پندارند که سلامتی ایشان در آنست تا یکی بر غیر و تا که چیزی از کسی برود و پندار
که او را بستی بخوابد و آن بستی از آن بستی که او را بگیرد و بکشد و از پنج روان نمی اندیشد که با او چکند و گویند
در مری باز و پندار که سلامتی او در و است بر جانی که تدرستی است از بخور آن دار و جویند و سلامتی خویش و آن
پندارند و ندانند که پر و درون تن فرسایش روانست اکنون بدانند که سدرستان تو آنکه از تو و بخور آن در ویشان و نیاز
مندان که بهر زیر و ستان در رشوت و اون و بیکار کردن مانند آنکه در ویشان بسلام تو آنکه از تو بشوند چنان است

که برنج را چربند و بر سپیدان نذر تنی شود و دیگر آنکه پیشه کار نذیمه در آن که کشند که از آن بخزند و هم سلامتی خود و آن پندارند
و آنکه پادشاهانند و ولایتها و لشکرها و رعیت دارند و بر تختند و جان خود و لشکر و خطری نیست و خود نمی اندیشند و رو
پادشاه و دیگر می کنند تا ولایت از او بماند و سلامتی خود و در آن می پندارند اکنون همه آنست که چون بگری نه دور
یشناسند در آن اکنون ترا باید و استنق که زوارا هر من دیندار است و زوارا و در آن خزند خشم و آتش و زوارا
کین را بسیار دانش باید تا او را بتوانند زود چکین آن است که چون در تن راه و دست راه دین بسته شود و آن کین باشد
که در پیوند فرزند آن بشود و باشد که در جهان بتر شود و بازیر که زیان تر کانی مانده است سخت کشتن ابرج بود و
در میان مسلمانان چون کین در افتاد و پیش بختها و وسه کرده شدند و هیچ آن نام نیست بلکه در ندرت بسیار میگویند
همگی کشتن حسن و حسن بود و ایشان گفتند که کین در جهان مانده است پس بدان باشد که کین در تن راه نذیمه و نیز اسپین
کردن به زوارا و خوردن است مقصود آنکه زوارا هر بدی نیکی است و زوارا کشتن آن است و زوارا کشتن آنست و زوارا
بر تنگی جامه است آفرینش زوارا است جهان ساخته است و این دار و پا که از زمین بخیزد و او را و پریدن با و آتش و خیزد
بر کوه و دیگر است و هر داری زوارا و دوی بسیار دار و است که چون بخزند جهان در سخت تر باشد اگر تر این سخن معلوم نیست
پیش تر شکان شود و بر سر و نوبت و او کم که اینقدر دانی که چون کسی را بر سر کسبکی باشد چون سه قرص نان جوین و
یکت کاسه و مرغ بخزد و آن رنج او کسب شود و کرد شکم باشد مش آن رنج زیاده شود و چه بد و از آنجا که با ناک
چکنایا و دیگر آب و زمین دار و او در پاک آویزه دارند و صلاح و آهستگی در میان مردم باشد و نزع و شک

و گفته نباشد که دوارا و مرز و امنا سفندان خرم و خوش و پندارند

از روایت شاپور رزوی

به دینان را این چند فرایضه است که چون بالغ شوند یعنی چهارده ساله و سه ماهه آنکه این همه فرایضه باشد
که بنویسم بعد از چهارده سال کستی است اگر نذیمه و مانند روز و ناست و هر روز سه بار نیایش و ریش و کمر و
و هر ماهی سه بار نیایش که در اولی آنکه چون ماه نومی میسند و دیگر بار نیز و هم تا رنج سه دیگر بار چکنایا و دیگر

و شصت و هشت بار مایه نیش کردن و هر شش کنبه بجز سال کردن و ده روز فر واریان شستن و درون و میزد و آفرینان
 خواندن و در کار پیران و مادران و خوشان و زنان و فرزندان کردن و هر سال رفتن شستن و در فر واریان و پیران
 اول کبیرار و دو صد و شصت و هشتاد و نه روز خواندن از استوار و زنات اینزان و در پنج روز کاشایو کبیرار و دو صد و شصت و
 هر روز خواندن و نان و آب بواج خوردن پس بواج گذاشتن و با و اج شاشد کردن و و اج گذاشتن و ستوری
 در رفتن و نگاه دستوران کار باید کردن و بی فرمان ستوران هیچ کار نباید کرد و اما شافندگان از فرشتگان
 بی چینه خود گرفتار و از دانی و دوستی گرفتن و بر شنوم گرفتن و نشسته و داشتن و کتی خسته شستن و زنده روان
 شستن کردن غنیمت باشد و سه جد و یود و سر و شستن و هر روز نیش آتش و هر دم کرون و کر خود انداختن
 کسی فرماید و کند خواند ناچار در هر مایه پنج روز نیش آتش برام کردن و با فرموده این فریضه مایه بر بهدینان
 ناچار است دیگر که بسیار است که از پرسیدن دستوران معلوم میشود و اندرین پدیدست که هر کسی که این پنج کار
 استوار و استوار دارد و آنکسی را خاصه بنده از بندگان یزدان و انسان و روان و البسته بهشت رسیده
 آنکه در ولایت و یگان داند که پاک وین زراشت استقامت آورد و است وین وین هیچ شکست و شبهه
 گمان نیست و در ولایت هیچ شکست ندارد و استواران باشد دیگر آنکه روز و شب هر گاه و هر زمان شکست نیر و آنکه
 چو شادی چو غم هر کار سپاس حق گفتن است و دیگر آنکه او را در دشت پیغمبر ابرحق و یکی دانستن و برین برتر
 بی گمان بودن یعنی مثل این برترین هیچ چیز نینداشتن چنانکه آنکه شب و روز سخن راست گفتن و هر گاه رقی کردن
 او را در شکست و رادوست میدارد و پنجم آنکه چیزی که خرد و با و اج خرد و بهر شادی و بهر کار و دم و هر شکست و سپاس
 یزدان کند که کسی که این پنج چیز استوار دارد البته بهشت نوا و فرزند و آنکس را دوست خود دارد و کسی که این
 چیز نینداختن در روز و روزی و هرگز زان باشد :

از کتاب کامیاب

آنچه پرسیدند و معنی او را میور و نید و میشتن از کتابها که در اما شافندگان جستار باشد و کیتان و سبب آن چنان

میاید کردن و چسودن و پریشان کردن و سر و شستن و جاسد شب چهارم بر درون نهادن و آفرینان کنایه کردن و آفرین
 و دروگان کشتن و روانها شستن و فرو شستن و روانهای پدران و مادران و خویشان کنایه شستن و آفرین شستن
 و نیایش کردن و ماه نیایش و اورمز و دشت و سر و شستن و آفرین و نمان بواج خوردن و کشتن و آفرین
 مردان از آن کردن و زمانه شوی کردن و جسته و خواهر چند کردن و بشو و دوان و کنگه و بتان بر کشتن
 نهادن و دروغ گفتن و از پیرین مردمان نرفتن و زمانه فرمان شوهر و سالار بر دوان و فرزند فرمان پدر و مادر
 بر او بر دوان و سو و خویش از زبان مردمان نه طلبیدن چکما است

از روایت بهمن آنچه بر پیش زرتشت از نیک کار و پند نیریزان زرتشت

و کربار زرتشت پیش گرفت	بماند از اندر انجای دیگر شکفت	پرسید گفتش که این را که	پیکر منم که باشد بگو
بگفتش که راوی بود خجسته	و کبر رستی کن ز بد و در کرد	سپاس آن کسی که بد و بد	شود از روان و در و شتر و
بگیتی بر آن کسی که خجسته	بمخور و آن خوش و خوش	بود پیش من آن کسی بهتر	که گوشت با باد کرد و این
دخت برو منم که نشاند	چنان و بکنه آنکس را بخواند	هر آنکه چندی کند گشت و روز	بخور و او و مرد و این پیش از
سند دارد به بد و مرد و او	بیاید بی گرفتاری بگو	بخور و او و مرد و او با مرد	چندین سال این پیش از این
وی و او و همین و گوشت و مرغ	بیاید از ایشان مراد تمام	و هر ارم و است و او و مهر	کنند از و این پیش از این
نشام منم و او بجا و زمین	روانش شایسته و پاک	و کبر که حیوان و مرد و چنما	کنند منم آنکس منم
هم از او ام و همین ایشان	نکند از و آنکس نیک	روانش بسوی که گشتان جم	همان گشت زرتشت که منم
همان بهمن ایشان گشتان	مرد و کوشن را هر از این	بدارند او را بشادی و نماز	که تا خورد و این شود و شتر
زرتشت این میگفتند	یکایک بگو تو بگفتن جهان	بود بگو بگو بر و دین و	بیاید از ایشان گشتان
بر آنکس که فرمان منم	روانش بسوی که گشتان	پرسید از آخر و منم	که است که این بگو
بگفتن بگو بگو بگو	ثوابی و کبر رستی آن	ست و کبر کنایه کردن تمام	چهارم بی دین چه کار و کلام

چو چشم بود آن ثواب کران بجسته با بکری خاص عام یکی را و می و دیگر را نکو خواسی بکس خست و ش	پیش کردن زایز و دین به نیکو نظر بنگرید گام سپاس از وسیع کاران که آن رعیت در شوخ نش	ششم با همه نیکو دوستی سر هر کس را بچند کز دست نهان پیش نشستی و پیر نهان میز و دین کسب و اشودا	چو چشم نظر نیکت بکاشت که هر کس روی روی او تو طرد چشمی به آن نیکو فریشت همه وین پیش و دین و آباد
بر شوم پیش فرور و یاز چو دیگر کز محاسب بر پای داری	پدر با مادر و خویشان و انزا بود حلیه روان را بختاری	بر فتن از پس کار بوی مزه اشو باشی چو ابروی افراشان	که هر کس می شنای خورست کز در آن کتی بود جایست کز دین

از روایت شاپور رومی

دیگر را و که گویند که با شوان و دیوان و بد و قیوم خسته و دست راستی سیه و کم کسب کردن چهارم با وین شین و شین و شین یز و آن کرد و ششم نیکو همه عالم بود و چشم بود به آن یعنی بنیک مروان نیک کردن از کتاب عین و خرم و میکا	بیان فرود و ثواب بلند مقدشو و استخوان جاودان و دم فرور و یکان نه نیست نیایش کند از ره عیب بار	بدین که فرما کرد از ندرای مرا این که فاش بود و یاد سوم زان روان و پادارست نیایش کند هر چه می مایا	بماند بیول جیور بجای ازین شش و شش و شش و شش و دیگر خیش و نیک و کیش سه بار اول و وسط و آخر
چهارم بچشم دید و روی تاب به اول که نیست و در به سما ششم که هر سال یکبار باز چنین که است و نامی از پوز	شبه چهارم و دیگر خیش فیتن پیش کن ای سر فراز بگوید که آنجسب را و می زند رسیدن به آن نیک و نین	نه اندیشین بخود و حسن مرا این شش و نیت و مفرود نه است و دیگر گذر و از توان ترا بر جیند و بد و رومی	نیایش کن او را بروی خرد بفرمود و دست از ره و از نمی افتد از کردن ای پاکتن توان تو پیش کز بزی و کجوان
مکرویی که این شش امروار نه یعنی تو هر کس و هر ثواب	بدان کجاست تراست جرم و گناه تو بر جای این شش ای کاکامیا	مرا از محضت نساز و جدا مرا بر جیند و بد و رومی	شعیت نباشد در آنجای و و صد کرد و با شدت ای کاکامیا

پنیزه و بیت و پنجم که خونگی کند چنان آفرانی نیک و بد و بیت و ششم که دنان ایدان و وتران میمال
 به و و بیت و نهم که از فریاده خد و خوشی خدیشتن پریند و سی ام که دروغ و انانیت نکند سی و یکم که از مردان درج
 و شصت و پنجم که از فریاده خد و خوشی خدیشتن پریند و سی ام که دروغ و انانیت نکند سی و یکم که از مردان درج
 و شصت و پنجم که از فریاده خد و خوشی خدیشتن پریند و سی ام که دروغ و انانیت نکند سی و یکم که از مردان درج

از این که شش گرفته است که هر کسی که از آن شش گرفته بازماند از حساب مرکز آن باشد زیرا که درین گوید که
 بر کسی که نیکی داند و بدی داند نیکی کند و بدی نکند همتای اسما سفان باشد و کسی که نیکت داند و بدی
 بدی کند و نیکی نکند همتای اهرمن باشد و هر کسی که نیکی دبدی هر دو داند و هیچک نکند نیکی پادش نشاند نکند
 و بدی نیز که نیکت عقوبت نشاند و لیکن او را از جت آن شش گرفته که کرد و باشد بیکرند بر حساب مرکز آن
 باشد و اگر کسی نیکی دبدی هم نداند از جمله اهرمن نیز باشد و این گرفته شش گانه اول گانه بار است و پنجم
 نیایش خورشید سوم نیایش ماه و چهارم ربیعون و پنجم زوان و در و مادر و دیگر خوشنشان و ششم فر و اریان
 و اشتن و ماه نیایش سده بار اول ماه و نیمه ماه و آخر ماه و ربیعین هر سال یکبار بشین و رو آنها چشم نشود و اشتن
 و فر و اریان گانه شش بر یکت بوقت خویش تا پادش را بناید بزرگ عظیم

از روایت کاوس گامان

از این که شش گرفته است که هر کسی که از آن شش گرفته بازماند از حساب مرکز آن باشد زیرا که درین گوید که هر کسی
 که نیکی داند و بدی داند نیکی کند و بدی نکند همتای اسما سفان باشد و کسی که نیکت داند و بدی
 بدی کند و نیکی نکند همتای اهرمن باشد و هر کسی که نیکی دبدی هر دو داند و هیچک نکند نیکی پادش نشاند نکند
 و بدی نیز که نیکت عقوبت نشاند و لیکن او را از جت آن شش گرفته که کرد و باشد بیکرند بر حساب مرکز آن
 باشد و اگر کسی نیکی دبدی هم نداند از جمله اهرمن نیز باشد و این گرفته شش گانه اول گانه بار است و پنجم
 نیایش خورشید سوم نیایش ماه و چهارم ربیعون و پنجم زوان و در و مادر و دیگر خوشنشان و ششم فر و اریان
 و اشتن و ماه نیایش سده بار اول ماه و نیمه ماه و آخر ماه و ربیعین هر سال یکبار بشین و رو آنها چشم نشود و اشتن
 و فر و اریان گانه شش بر یکت بوقت خویش تا پادش را بناید بزرگ عظیم

از روایت شاپور بروچی

از این که شش گرفته است که هر کسی که از آن شش گرفته بازماند از حساب مرکز آن باشد زیرا که درین گوید که هر کسی
 که نیکی داند و بدی داند نیکی کند و بدی نکند همتای اسما سفان باشد و کسی که نیکت داند و بدی
 بدی کند و نیکی نکند همتای اهرمن باشد و هر کسی که نیکی دبدی هر دو داند و هیچک نکند نیکی پادش نشاند نکند
 و بدی نیز که نیکت عقوبت نشاند و لیکن او را از جت آن شش گرفته که کرد و باشد بیکرند بر حساب مرکز آن
 باشد و اگر کسی نیکی دبدی هم نداند از جمله اهرمن نیز باشد و این گرفته شش گانه اول گانه بار است و پنجم
 نیایش خورشید سوم نیایش ماه و چهارم ربیعون و پنجم زوان و در و مادر و دیگر خوشنشان و ششم فر و اریان
 و اشتن و ماه نیایش سده بار اول ماه و نیمه ماه و آخر ماه و ربیعین هر سال یکبار بشین و رو آنها چشم نشود و اشتن
 و فر و اریان گانه شش بر یکت بوقت خویش تا پادش را بناید بزرگ عظیم

روان باشد ازیرا که دیگر وقت که دو چندان کند ازاد و چندان گرفته باشد اما آنوقت که گذشته عوض آن بیکسر گرفته تو جشن منیت و این را کناه پول می گویند گفتار اندر سؤال کردن جاماست از زرتشت چنین

همچو اندم گنا بی خسری من کز و ان جهان اندر او ستا چه فرموده است نیشانیان انوشیروان زرتشت نشان تواند بود کاید مرگ در راه در هر روز چون خیزی از خواب نیاید که فلکند آن اهرمن شوم که تا آنکه خطا ناید از ایشان چهارم چون سه همان ترازو چو باشد زوزکا خوش بود همی باید شتاب و جهد کردن بود این پنج کار ای نامدار درین بخت نباید هیچ پولش و یکین جبهه و کوشش کرد در پنج	چنین دیدم خط پهلوی من هیا وینها و گفت و فشی را همچو اهرمن دانه روشن اینجا برو گفتا بگویم پاسخ آن بگردن در بانه و امت نگاه بگرفت کن فریخته و دشتاب گرفت می و بانی زان تو محروم روان کرد و بمینوان پریشان کمن جدیدی که گریشش خسرو سبک دار از درون گرفته خند مرا و از زو و نوی خبر بدون که باید کرد زو و زو و دونا چا باید زو و کرد و چو کوشش اگر پیش کنی بی بسی رنج اگر از عقل و دانش بر شخ افتی	که روزی پیش تخت شاه گستا بر و در محبت و مویش نشاید بگو مارا بفضل خود جوابش یکی که و ام داری زو و ترز بمینو و جوابش داد باید نیشانشیتها با و اج نشروست سه دیگر چون رسید و گشتن فر و یا آنکه ز گیتی رفتن آید بگیتی در نباشد هیچ همان پنجم که گستا آنکس گزندی تواند بود که اهرمن شکستی به یکبار بار و در سکنی باز در کارات پیسید خردنا اگر کردار تو بر عقل باشد همیشه در غلبه و فرخ افتی	چنین پرسید از زرتشت جاما شتاب و جهد هیچ آن پیش آید چه فرموده است بسیار شتابش که داده و ام و دشمن کور و کور فر و ان رنج زان پیش تو آید به آنکه که در وین گفت و زشت پسرا و دخت با هم زو و سپهر در آن کست و گردن آید نیکو تر از روانهای شولان بیر و از شکستن مستندی گندینو و بران بر و دشمنی خرد را بر سر و احوال می باز ابا خوشان و نامایان بکوزار روانت را بمینو نقل باشد
---	--	---	---

از روایت کامه مجسمه

اندر وین گوید که گرفته مار و ن کنه بزرگست و کناه ن گردن گرفته بزرگست بسیار که قهست که چون مردم نمکنند

که آن خنجر و دودش خنجر سندی کند بیت و ششم که را بشناید آواز شبنم بان بیت و نهم که کنایه را بشنید بگرید روز سپوزی
دارد و آن که را بشناید آواز شبنم بان بیت و نهم که کنایه را بشنید بگرید روز سپوزی

از روایت کاتب

این نیز گفته است که گناه کاران بود که هر چه خوشبختی را می پند و با مردمانی کنند و از طاعت و ستر خویش بیرون آید و این
مازنیان را دلیل کند و قوت ویرا بجای دارد و از وی باز ایستد و فرمان بین دستوران نبرد و بخود را می رود و کوشش
بر دیوان و دیگر واران میزند و پیونداره برید و گرداند و خرابی در جهان کند و هیچ ثواب جدا نکند که این گناه کاران
دوین مرکز آن گفته است و مستوجب القتل بعد از وی ناپاس و بخیل و دروغ زن و مردم دشمنی و دیگر واران
ستای و دیو باز که این گناه کاران بزندگی بولومند که نیکو بدین مستوجب عقوبت و نیز مردم کش و آشتی یعنی مینا
که مردم را از راه وین بر و غلامبار و ساحر و راه دارد و درده که مرز بانان ایرانیان و او ناپیدا کن و قتال و غارت فرمای
و دروغ داور و دروغ آموز و ستر شکن یعنی ناپیدا کن نام مردمان و بدخواه و آنکه قبیله بی سلا را کند و آنکه گواهی بخ
و دیگر و آنکه مرکز زنان را در گیر نازد و آنکه زینهار ی دشمن سپارد و آنکه آتش بهرام را بکشد و آنکه نشای مردگان با آب
و آبش بر د ویزد و یا خور و آنکه تنها مرده کشد و آنکه نسا زیر زمین دفن کند و آنکه رومی با کی کند و آنکه با زن و دشمن
آمیزش کند و این گناه کاری مرکز زانی است که بفرمان دستور و پادشاه واجب آید که شق و بعد از آن مکان کشتن
خانه آن آبی و دزدی کردن و سیم و صل بنار از انیان دادن و غمزد کردن و کسار و فریق و لمپید یا خور و در چیرایی
ناله اریا و خور و شق کشتن و آزمای کسین کردن و پنجهای هیوه و دقتن که آبر و دیار بر د و گزید که این گناه کاران با
بدان مرکز زان باشند و پاد و فزاد که آن گناه را واجب آید که بعد از اشی است یعنی بکار و در آن مشغول باشند
و این آثار و غم نمودن مردمان است و بعد از وی بر بخور کردن آتش و بعد از این از کنا و پست ناکشتن و بعد از این زمین
خراب کردن و بعد از این بعد از آن این ملک سبب و می از نوی هر روز عذاب و روان وی زیادت می شود و در
وین بود که در میان نعمت و دشواری رزمست روی گرفتار آید و هر که فرزند خویش را با دینکست یا خود طلب پیو

نکست که این غایت همه تنجیهاست و لباس سیاه و زشت در پوشد و هر که منافق می کند در روز مندان شود و پادشاهی کمال
بود بوقت برنش در دنیا و فیصل و بنیوشتایش دوستان و هر که بخیل بود در خواستد که از بسوی خود را و مذبح باجایت بخور
شود و هر که اگر که تقصیر کند بزرگ و دروغ رسد و هر که آئین پیرا پیداکت نام روان کرد و بعد از وی مردمان بسیار و
گرفتار شوند وی را نکوهش کنند برهنه ماند و از سر مار بخور شود و هر که غلامبار کی کند چه دیوان بروی کرد و آه و پشند
و عذاب و دروغ بگوید و هر که دین بقتیر دارد و ازین در افراموش کند زهر با و پلید بیا خورد و هر که احوال خود بر
جایگاه درشت بداند شش و هر که داوری دروغ گوید زشت روی و پلید جامه شود و هر که شکر گفت کند و هر که
بیعت و نرسد و هر که حریص بود را بگذر نیاید و هر که بگردان از ایر در و ناتوان و دوست تنگ در و نداشت باید دانست که

وزن و گرفته و عتوبت	حکایت و باب وزن و هر که کتبا و نامها ایشان	که نام این است
کون کوی نام نه است پای و نادر	که فروزده است اندرین پاک و	بود تا تا فراین پای و نه است
ز بازی پای زار و دوش و خور	چنین تا تا خور و زشتش نکر	زین وزن از من شست و مشک
چو فرمان بود شست استیر غم	ز وزن شوان سی و دو و دوم	بود وزن او را در چهل و بیست
و در پنج استیران و درشت	که وزن مرا و درم شصت	صد و بیست او را درم سیگان
همان شصت استیران از خور	درم دو صد و چهل در پاک و	درم سیصد و شصت وزن را
صد و شست و استیران بدان	درم هفتصد و بیست و شصت	هزار و دویست درم و شصت
و دو چار و شغال هر یک استیر	درم چار و شصت بود پاک و	درم چهار صد و بیست وزن را
چه که مرکب از آن تا بهر است	تا خور تا پانزده این گشت	که از آنجا اگر و باید وزن
که بود از آن مرکب از آن کتا	که چند است چو شست پاک و	نار با شش درم و شصت
و دیگر شصت و ستر	پنجاه کن است و شصت	نار با باب اندر از خور
کشد و هم از زبانان ایر	به پیشین پاک مروان و پر	در و نگوئی و بناسر و خوابان

همان سرودن آتش و برهرا دوقات کردن بد و دوزن بنامیدن سکت نامر و کان زین را ز آباد کردن خراب چو قتال و آنس که خود را کشد در این خور و شست کوان این در کج و دشتان آتش برد پرستش کنند بهان بین بامید قضا و کرافی غدا هم از پیشانی ساند و دم بنان قوت دین بار و حقیر به تنگش زده نامر و کان حراص و نجیب و خوابان امانت نهاده خیانت کنند شود جسم بنزد زن باره و با استخوانی و پهلکان	دروغ و داور و بارکی گن غلام نسا را درون عرض کن فن بجانبان بد کردن زمان ا بر خون رسانیدن آتش آب کسی را و بد زهر یا خود خورد بدانیش جو رز و داه کزین نسا را بدار و دوران خورد چو او منشی کرافوس کن خرده جسم از جور و کسر سوی نیایش خورد و نام اهر همان باز ایستند و دین پیر کرین از از مرک از انیان کنسار سالی نخورد و نکرد همان خجبت و نیز غارت کنند که از زور و آنچه افتد مگر کز و یار و کرد و مراد و دان	رسانیدن حجر و دشتان آب همیشه نیاز و دین آتش آب پتی گفتن ز آب و کناه سکت و حجر اسو و سیغرزون بخیل و لباس سه پوش و زشت بانش رساننده دشتان را نسا را آتش بر دیا و پزو شکسته و خجبت و ثواب هران خیر کان فی پند و نجش کند بهیستی بی ذلیل کشاده و دانش و رنجی می بر شوت کنند و روح و داور ز را ز جگر و فرجه و ما و پد ز حکم پدر مادر و او ستاد سکی را اگر کرم غور و دهم ابی بند کستی بر فتن برده	خورنده نسا را و ناپا و یاب نمی جهد کردن بکار ثواب بدادن همی از و دینی کواد ملاقات کردن دشتان زن سایند و دیوای پاشت آب و آتش برنده نسا و کرم یکت ره بابا افکند و هزار رساننده جو ر و داه ابا آدمی آن رساننده پیش کشنده برین و زینخی لیل بور و بر و بوم کند و یار همان مخدر و دمی کینه و ری نهاده بود آن خور و دهم و ز بایستند و ستور و متهم و ز کز و آبله و دهم و آتش شود همین سر سیر مرک از ان کناه
که چندی و کیر به میسان بود نذاشته که بخور و دین شود	که هم دین و مرک از ان بود ولی مرک از ان ناور بود	کسی که بد است و خورده نسا کسی که شود و زو دشتان زن	اگر کسی بنسا بگردد شود دین باشد اما چندی که نسا آلوده نشده است و دین شود و هم مرک از ان باشد

و یا پیش زن رفته و از آن
هر آنکه نشاء بکند اندازد
چه کرد و چه فرمود هر دو یک
بر آنکه از آنها یکی کشد
مرا و را بداندست و برده فرو
شود درین آفرود و بعد از شب
نباشد و را مرک از آن گناه
شد و درین و مرک از آن گناه
نسا را بکستنی نموده و یا
ترا گفته اید درین مختصر
نسا بان بست هم گفته آید
سپزگی کردن و پستی پرستی
کشتن خیمه و شب با بهان
کواهی دروغ و کشتن بادن
بیردن مال اسباب روانی
بود افرو سکر مانند دیوان
غمانی کیسه و ریاء و زور
هم از دیگر گناهان خورده و
همی باید و انرا داشت پست

نداشت و دشمنان باید در آن
شود و مرک از آن درین کتاب
ابا هر دو آن این کتب شکست
همو مرک از آن درین بود
شود و مرک از آن درین بود
بر شش و کم که در فرمودت
نوشت چنین است در پاک
نوشتست اینجا در پاک
چه الود که در ابا آن نسا
کر اینجا که یکم نباید
که مردم را از آن پرهیز باید
کشاده و دانشی بی بندگتی
نسا نادیده که چنانچه در
کواهی راست چون باشد
بود بدختی هر دو جانب
که باشد و دل مردم غیور
ز فرمان پدر و ستور و سالا
اگر پرهیز داری و زو شب
زیر دان داشت و باید سیات

بود و درین درین کتاب
هر آنکه با تش رسد نسا
و مرک از سکت و سغ و ناپشت
و مرک از دمان خون دندان
و مرک چون نداشت اینجا شد
همه جا در تن کت پاد یاب
شود و مرک پیش زن بارور
نه هبند و پیوند نسا
شود و درین و مرک از آن بود
که شرح و بیان شد و بیشتر
اشوان کشتن و کون و زکون
نسا خوردن و کراش کردن
دروغ و زور و نپاستی بهمان
کشتی در کما بر زکیر و زور
امانت چون نداشت با کیر
فریب و زور و نپاستی
بود اینجا مرک از آن بخت
همیشه و در میان اشکانان
باز هو سباسبی که یکی نیست

ندان مرک از آن کینه برستی
بود و درین و مرک از آن در
سکت آبی و رو باه و راسو
هم از خوشین و پستی خون
روان درانی که قمار شد
کشتش و رویش و نیک و پست
هم از زور آن بخت کمر
بختا نداشت و را گناه
چه پیوند و سکت و یکسان بود
فرزاید مرا و را ترا و در
نسا امین و یا بچر و خورون
زن از کس برودن یا هم کردن
نسا کردن بریز و در بهمان
روانی را خدا بست و تن شوم
ز قوتش باز کرد و چون پذیر
نفاق و مکر و دشمنی و زور
بر دوزخ رنج و پاد و فرشت
کمن درین و درویش گاهان
که در سباسبی را خور و نپاست

از روایت کا مدین شاپور

معلوم داند فرمان گرفت آفرشت اردوش خور با زائی یاتنه ویران بهشت پایه است فرمان بهشت استیر باشد و بر استیر
چهار درم بود اگر گرفت دوازده استیر باشد آفرشت پانزده استیر اردوش سی استیر خورششت استیر با زائی نو دواستیر
یاتنه صد و هشتاد استیر تا ویر سید استیر، و مرکز آن بهشت تا ویر تا پانزده و تا ویر چهار صد درم یک من باشد

از روایت همجن پوچسپ

فضل اندر گرفته و گناه نوشته است فرمان گرفت آفرشت اردوش خور با زائی یاتنه ویران بهشت پایه است فرمان بهشت استیر باشد و بر استیر
چهار درم بود اگر گرفت دوازده استیر باشد آفرشت پانزده استیر اردوش سی استیر خورششت استیر با زائی نو دواستیر
یاتنه صد و هشتاد استیر تا ویر سید استیر، و مرکز آن بهشت تا ویر تا پانزده و تا ویر چهار صد درم یک من باشد

از روایت کا مدین شاپور

فضل اندر گرفته و گناه نوشته است فرمان گرفت آفرشت اردوش خور با زائی یاتنه ویران بهشت پایه است فرمان بهشت استیر باشد و بر استیر
چهار درم بود اگر گرفت دوازده استیر باشد آفرشت پانزده استیر اردوش سی استیر خورششت استیر با زائی نو دواستیر
یاتنه صد و هشتاد استیر تا ویر سید استیر، و مرکز آن بهشت تا ویر تا پانزده و تا ویر چهار صد درم یک من باشد

از روایت کا مدین شاپور

در باب آتش گفته است فرمان بهشت استیر

از روایت همجن پوچسپ

که فرمان بود بهشت استیر هم از وزن اشوان سسی و دو درم آویر پنج درم است

از روایت کا مدین شاپور

انکه جز نسا هیچ چیز دیگر پیش نماند بیانی پاسخ اینک کسی نسا بجهند شود بی همز و آن خود دانسته است که زمین باشد
 و دیگر آنکه نسا خورد بردانست هم زمین بود هم مرکز آن، و چون بر نسا دانست خورد زمین باشد و لیکن مرکز آن نسا
 و کسی که بخورانی خورد بردانست هم زمین بود هم مرکز آن، و اگر بر نسا دانست خورد زمین بود و لیکن مرکز آن نسا باشد، و کسی
 که نسا آب و آتش بر دیا بفراید هم زمین بود هم مرکز آن، و هر که دنیای بیخ فرو برد زمین باشد، و کسی که دهن او خونی
 شود و خون بکافرو شود و زمین باشد، و اگر پاره پوست دهن فرو برد زمین باشد، و اگر جز از خون دهن خونی دیگر در
 دهن شود زمین شود، و اگر خورشنی که بخورد و دهن بیوز و چنانکه ابله کند و خورش فرو برد زمین باشد، و نیز اگر پیش از
 سال بر شتم کند مرکز آن باشد، و اگر کسی با زن خویش نزدیکی کند و دشمنان باشد مرد زمین باشد، و هر دو برد
 کار آن کنند زمین باشند، و اگر کسی شک بر پشت خون آب و آتش رساند، یا آب و آتش بخون رساند با دانست هم
 زمین و هم مرکز آن، و نکست همچون آب باشد، تا دانست، و اگر کسی خورشنی که هم یکی دهد بخورد و چنانکه دهن سکت آبلشود
 مرکز آن باشد، و اگر پاره استخوان چنانکه دهن سکت پاره کند یکی دهد، یا دهن او پاره شود مرکز آن باشد، و اگر کسی
 بستن بشود کسی انکی یا سکنی بر میزند چنانکه سکت بجز بزیان کند و بمسید و آنکس مرکز آن باشد، و اگر کسی سکی یا جی یا سینی
 یا روباغی یا راسونی یا سکت آبی بچند زمین و مرکز آن باشد، و اگر کسی با زن خود نزدیکی کند چنانکه زور برد و رسد بچ
 بزیان آورد مرکز آن باشد، و هر کسی که پس از پانزده سال یکبار غلامباری کند مرکز آن باشد، و هر کسی که چهار بار
 با زن دو و نزدیکی کند مرکز آن شود، و اگر کسی خواسته مرسوی گرفت بنهاد و باشد کسی در خرج خویش کند مرکز آن باشد
 اگر چه که پیش نماند باشد، و هر کسی که تا سالی کنبار نماند و نخورد و ندهد مرکز آن باشد.

از روایت کاوس کاوان، پیشکش

انکه جز نسا هیچ چیز دیگر پیش نماند بیانی پاسخ اینک کسی نسا بجهند شود بی همز و آن خود دانسته است که زمین باشد، و دیگر آنکه
 نسا خورد بردانست هم زمین بود هم مرکز آن، و چون بر نسا دانست خورد زمین باشد، اما مرکز آن نسا باشد، و کسی که بخورانی خورد بردانست
 هم زمین و هم مرکز آن، و اگر بر نسا دانست خورد زمین بود و لیکن مرکز آن نسا باشد، و کسی که نسا آب و آتش بر دیا بفراید هم

رین بود و هم مرکز آن، و هر که دمانی با یخ فرو بردین باشد، و کسی که دهن او خونی شود و خون بکله فرو شود رین باشد
و اگر پاره پوست در دهن فرو بردین باشد، و اگر جز از خون دهن خونی دیگر در دهن فرو بردین باشد، و اگر خوشی
و گرم خورد و دهن بسوزد چنانکه آب گند و خوشین فرو بردین باشد، و اگر پیش از سال بر ششم کند مرکز آن باشد،
و اگر کسی با زن خویش نزدیکی کند و دشمنان باشد مردین باشد، و اگر مرد و دانه است که نکند هر دو رین باشند، و اگر
کسی سنگ برشته خون باب و آتش رساند، یا آب و آتش بخون رساند هم رین هم مرکز آن باشد، و نمک و تخم آب
باشد تا انداختن، و اگر کسی خورشید گرم بکشد و در تاج خود چنانکه دهن است آب کند مرکز آن باشد، و اگر پاره استخوان چنانکه سنگ
را پاره کند بکشد و دهن است پاره شود مرکز آن باشد، و اگر کسی آب بنفشه و کسی باکی بر سنگ زند چنانکه سنگ بچ
بزیان کند و بسپارد، و یا سنگ بر سنگ زند تا بچسبند از شکلی زبان آید آنکس مرکز آن باشد، و اگر کسی سگی با حی یا بیغری
یا رواجی یا راشنی یا آبی سنگ بکشد رین بود و مرکز آن باشد، و اگر کسی با زن خویش نزدیکی کند چنانکه زور بد و رسد یک
بریان آورد و مرکز آن باشد، و اگر کسی پس از پانزده سال یکبار غلامی بکشد مرکز آن باشد، و هر کسی چهار بار
بازن در دهن نزدیکی کند مرکز آن باشد، و اگر کسی خواسته مرسوی کرده نماند و باشد و کسی دیگر در خرج خویش کند مرکز آن
باشد، و اگر چه بر شش نماند باشد، و هر کسی که تا سالی که شمارش از دو خورد و دهن مرکز آن باشد،

از روایت کاظمین شاپور

اگر کسی مرکز آن کرده باشد مرکز آن یعنی برک از آن شده که او را بایکشتن مرکز آن نیست که مرد و اشوکشتن و آتش
و هر از هر مرد کردن و نسایب و آتش رسانیدن و ستر شکستن و جادوی فرمودن یا کردن و دشمنان باب و آتش ساین
و بردن و غلامی بکشد و راه زدن اگر کسی خوردنی بخورد بقتله و بسپارد و یا بخورد بکشد از مکتوب بانک چنان
اگر کسی مرکز آن کرده باشد یعنی برک از آن شده باشد او را بایکشتن،

از روایت شاپور بروجی

و دیگر خبر کاظمی چنین در بر کار پانزده ساله که گناه سپانی کند مرکز آن شود اگر از یک تا فرموده تا نوبت تا نوبت

تا فخر کما کند بخت

از روایت کامین شاپور

ان دیگر گفته است

پیش غلامی شد اگر کودک هشت سال تا ویری فداه بید، و این که مرد بید مرکز زان بید، و دیگر یکی پیش از نشان
 شود و دوم مرکز زان بید، که سیم جا وونی کردن مرکز زان بید، چهارم مرد شوکستن مرکز زان بید، پنجم آتش
 و برام کشتن مرکز زان بید، ششم شگستن مرکز زان بید، هفتم آشوبی کردن مرکز زان بید، هشتم شگستن مرکز زان بید، نهم
 جوی کشتن مرکز زان بید، یازدهم هر که شود امیدوار و غلغلان شود پیش بنگهداری بخند کردن مرکز زان بید، و دوازدهم
 از او دودین اوی داد که دین داده شود مرکز زان و ده دین حسن و دو مرکز زان بید، سیزدهم که دردی کند مرکز زان بید
 چهاردهم هر دردی کردن مرکز زان بید، پانزدهم کسند دردی کند مرکز زان بید، شانزدهم مرد شوکستن مرکز زان بید، هجدهم که سهر
 کند، نهم ناسپی کند، و توجس و نس مرکز استیاد توبانی هزار کوسند، دوی آتش و حردم و هجدهم سیزدهم
 بیستم و هزار پشته بوی و هزار مار و دو حردم سوار سوار که مار بوز بوی که بفرید و هزار رخ آوی و دو هزار چوچ آوی و هزار
 مور و آتش و دو هزار سبب بوزی و دو هزار رخ و هزار یرش که زو راوی اوی بر دو و هزار کرب و هزار کس سیاه و تپل
 او رودی اوی و این که مرد توبانی آتش ایدون و زارش که مردی و دو دین و دوازده چاست و دو هزار چوچ بوش که زو راوی
 و دو دود و دوازده فراج یرش و زو راوی آن فدا و ازین بشود از او ستاپیدا، اگر کسی مرکز زان کرده باشد اگر تپتی باشد
 چون بید و بعد از سال یرش او شاید کردن و اگر تپتی نشده باشد هرگز یرش او نشاید کردن

از روایت کامین شاپور

اگر مردی یا زنی بید مرکز زان باشد و خدیو و شگستن شایه یا ز سبب این که مرکز زان باشد چون از کما و پشته
 کند و خدیو و شگستن شایه و گرفته باشد و بر بشنوم کند و خدیو و آتش که رین است که خدیو و شگستن شایه و سبب
 هست و لیکن هر بار که با کسی بکزد و شود خوری گناه باشد و هر باری که دست بآتش بر دهم و مرکز زان باشد و هر
 که در میان میسند و آفرینان شود که بنابر پیمان یرش در ششم و هفتم بوزیان بر دو بار بشنوم نکند از آن کما و سبب بید
 فزاید تر آنکه بخت بر بشنوم کند و مثل گفته اند که سبب بید مرکز زان بید از دار و خور و

از روایت کا مدین شاپور پرستش

پرسویشا وند و دخترشیا وند که هر دو وصلت کردن به باری صد و بیست شود و دویست جادو و پری بجای این پری
سیکسند

از روایت نریان چوشتک

خیمه و شک که گرفته بزرگست و از دست شان افتاده است از سبب که پادشاه به بدین نیست و در چون چنین است بگذرد
پیوند بخیش کبکسند و پسر برادر و دختر برادر یکت دیگر به دست و گردن خوب نیست و پیوند هر چو که نزدیکتر به باری که در دست
و جبهه بکند که اول که پادشاه به دست کا فر بود و پیوند بخوشتن کردن دشمنان از برادر و اکنون مسلمان است و آنچه نزد دیگر
خویش و بسیار گرفته تراست پرستش آنکه کا حنیس در میان خویشا وندان نیکند و ده پشته سسوال می کنند یا سنج
اینکه این دادا کین است و از راست و به بدین باز و بنیان کا رخیر بیان خویشان گرفته است و پسندیده او مرز و نادانند

در اروای ویراف سیکوید

خدا نیدند و دیوان بجزو هم چون	رسم و رنج و بیم افزون چون	از آنجا بی بر خیمه بر سر هم	عجب شخصی در ویدم می نماند
زنده شش نیز یاد و این بزم	بمرزیدی و خوروی بجزا کام	همه اندام او را گرم می خورد	از آن بیچارگی فریادی کرد
سر دوش آدم که دست از زمان شاد	ز من بشنو تو ای ویراف این داد	بجو ردی بجزو بس فریاد گزی	پرسیدم از آن احوال مدی
نزدیشان خسته و این بزم	نیکار و شش قبول نیز بد خو	ازین مرد و بانیش و حرانی	زله الش بکجه تا تو اتی
بمان و دختر زعمه بود و هم خوش	نکر و اورا قبول انیم و پیش	کس از اینجا آوردش بخانه	بجی نشیند که گفتار یکانه
هم از خویشان زعمه و خالو	بکن وصلت تو ایمر و مگو	هم از عجمه و کرا ز خالو ای داد	بکن پیوند تا باشد روان شاد
کس وصلت به یکانه تو ای داد	که تا از ماکسان نبود تر دارد	بجناح کس که او جلش نباشد	همه فرمان تو از هم بیاشد
ز خویشان وصلت به یکانه تو ای داد	ز من بشنو هم بدین پندار داد	کبوتر با کبوتر باز با باز	کند همچن با همچن بر داد
بهین اندر زای ویراف برکو	که تا آن بشت و کس را ز تو	زنی ناپاک را دیدم با کلاه	بکون زنده ماری رفت ناکاه
بجی سونی و دمان او بر آید	پرسیدم روان این چه کرد	اشو گفت این زن مرد و بدین	شکست خیمه و شک را می این

از کتاب حدود و غیره پنجم اینک از مواجری و غلامبار کی گردن پر پیرز با یکدیگر و چه سربه کنایه ای دین نیست دروین
 به ازین برکنایه نیست مرکز زانی تحقیقت ایشانرا شاید خواندن و کر کسی بدیشان فرار ز سر ایشانرا در میان آن کار
 برینید و نظر کنند هر دو را از سر بیاید برید یا شکم بشکافند هیچ کنایه او را نبود و هیچ کس را بی دستوری دستوران و
 پادشاهان شاید کشت بجز غلامبار کی و ما جسمی چه دروین گوید که غلامبار با هر من برابر است و با افرا سیاب
 و با خنک و با توبر برادرش که ز رشت راکشت و با ملکوس که خواب بود و با از سر و ک که از درگاه سام نریمان بود و
 چندان کتاب که ایشانرا هست و اهرمن کنایه از اینجا خرخرتر مشود که از دیگر کتابهای مستوران واجب گردند
 که از روان آن کس خود نیست می شود و چون با زنان کنند همچنان بود که با مردان

از روایت کا مدین شاپور

غلامبار کی شد اگر که گشت سال ستا ویری و ناه بید و این که مرید مکرزان بید

از روایت کا مذهب

و هر کسی که پس از این نزد سال کیا غلامبار کی کند مکرزان باشد در ار دای ویرا ف می گوید

چو در فتح روانی شد پیاور	سرش چین مردم چین قمار	برونخ در بدینگونه همیرفت	شکست آمد از انکاراقت
فرمان ویکردش اینیاد	شکجه بر سر و پایش نهاد	یکی اورا به قیشه پیراشید	یکی اورا بدسته پیراشید
بکرزان بنین ادرادام	زودستی و بکرزنی استینج	گر ننده بیجد و باکر دم وار	گر نیندی مرا و از اربابا
پنکست هر گز بشیر بر یوز	زهم بر میدرد آن سیر و	پس از همرا پیدم که گشت	عجب شخصیت بر کوه عال و پست
چه مرده این چو نشکار بود	که در کیمی شکل بار بودست	اشو کفت اینرا و او است	کر و بدتر نباشد و جهان کس
عجب برایش این غلامبار	کستند او را از آن نام بار	چو کستی و آنکار بودست	روان او از آن آن بار بودست

از روایت کا و سکا مدین

اینک از شب و پاس رفت وقت که از خواب بریزند یا سحر اینچون اگر کیا عمت و خواب باند و مکر باره دست

بیاید شستن	از روایت کامه مجمره	وروی کیمیک و باب
باب هشتاد و دوم اینک چون باد از خواب برخیزد نخست چیزی بردست باید انگشتان و پس بآب پاک دست و روی بشین چنانکه دست از مساعد تا سر دست است بارش است باشد و روی از پس گوش تا زیر نچ و میان بشسته باشد و پای تا ساق است بار بشوید و او است بخواند و کر جایگاه می بود که آب نبود و بیم آن باشد که نیایش گذرد و دست بخاک است بار بیا بشستن و نیایش بگردن و چون آب بشست و دیگر باره دست و روی بشستن و نیایش باز گردن و بیشتر آنکه چیزی بردست نمکست دست آب نشاید شستن و دست با تش نشاید گردن و دست به خیر نشاید نهادن	از روایت کامه بدین شاپور، پرش	
بهرید و بهدین که در بازار در فتن کجاست آیند دست بیا و باب آواید گردن پس باب شستن		
از روایت کامه بدین، پرش		
اینکه از باب دست و روی شستن یا سنج اینک دست تا بر شنج روی تا بر گوش می تا ساق هر روز بجا آید و پس	از روایت کامه مجمره	نخت از پادیا بگو
باب هشتاد و یکم		
باد و که از خواب برخیزد نخست دست باب نباتی یا دستشوی بیاید شستن و پس بآب پاک شویند و گردن چنین کنند و بر ماری دست باب پاک بشویند تا فتری گناه باشد و هر که بهیزم بدست گیرد و با تش کشند هم تا فتری گناه باشد و گرد دست و روی ناسته با تش بر بندنهای بزرگ باشد	از روایت مجمره پوچیم	
اشرم و هو بکار اول کیمی	درستی و نه چون بشوئی تورو	اگر کیمیک و بنو کیمیک تا دام بهمن امشاستد شاید
تو کینا و فردا بخوان زبنت	چو خواهی که رویت ستره شو	پس آنکه به باید رخا بر شست
چنین که نباشد ناز و نیست	پناکست از روی ستره و نیز	چنانکه روز نشت بود
کفایت اندر قید داشتند و در شالین را و کفایت او بازن خویش و حقیقت آن میگوید	ای خجاست و باب بکیمیک با بالی کفایت	کفایت اندر قید داشتند و در شالین را و کفایت او بازن خویش و حقیقت آن میگوید

تو زبانی که گفتی رشت و دیو بسند رانی ندید ایچ از بند خویش بفکرت چنین داد و او را فریب که چون شاه پیش تو آید فزاید بر افرازه بزکود و نشیب در آن راه البرز زیر و زبر و هم شکستش تحفه آن جهان باشد شاهان زن و نکفتار چشمه از سوزی راه دور از نجات خویش خان طوام چنانچون بدو گفت بود آن گناه فریب سم کاره ای حسن که می رسد جاک زبالا و زیر به تنه ای که کرد او نشیب زخم بر پیش کرد زبالا و زباله بسی شاد شد ازین خبر هم ز کرم ای پیش داد و لاس بر اند خواب آنکه نیک است بهست اندرون داشت که کرد	بسی سال حسن ناکجا یکی روز پیش زن پادشاه یکی شب با آن زن پادشاه که شاه با چو لیس را زیران در آن سخت روز فراز و فزاید کر این را ز پرستی تو ز شیرینار همان لاس و ابریشم و نکیمن کرین را ز با و نماید غریب نشسته بکلیخ اندران پهلوان چو از غور و نجام پر خورشید ز گفتار شیطان پرسید راز بزدلیت زن و دگر در میان و لیکن کجا جی کرد لب و زبانی که از تری وی نیام کرد چو از شاه زن پنجه شافت کران و بی نو و لاش شافت شب تا چون شب بخت سپید کشد و بر و تنگ و زین و کلاه بهر جای که تاخت آن نورمند	بسی کنایه بر من را بستند با خبری که چاره آور و پیش که از بند شدن بعین این شب بد و پس از من تو احوال از و رامید و ای چنان بی نشیب برسد و یانی شست نامید که هرگز نه کس دید آن جهان ندانست از کرم و کردار که شام آمد با یوانی مسرور فرا ز آوریدش بر تریه جام پرسید از کوه از پادشاه ندانست اشش نیز از کزین غیر رسم از باره سخت چیر بدانجای سیاه ای غریب که آنجا که کرد و او شتاب دادش همان به زو و زو ازیرا که از بند کرد و شش بر بار و شد باز بر بست خشت همی خشتان به راه پهلوان
---	---	--

سوی جنود رفت و از بجای باز بنویش فرمان شاه جهان ز زینش گفت و ز نوکر باز ز فضل زن نشت خودم خرد	بگردید باره سرسرفراز ابا سر کشی ایستاد آن زمان بدم در کشید آن سرسرفراز تا با همی چنین کشت بر شاه رز	چو نزدیکت کو به آمد آن کنا خره بشید و برداشت آن کنا باشکم فرود برد آن بزراد کسی این حکایت نید و شنید	همان دیو بد سر نشیب و دیا نزدکوشش نیامد دل چو چو و آنجا گریزیانند باد که شاه جهان چو شد با پایید
--	--	---	---

آنجا گردن سر و شش جشید از زمرک ظهورت و میرون آوردن حجم ظهورت را از شکم ابلیس و پیدا شدن در و بر دست او

برادر که انامیه جشید باد بگشتند نو مید از شهر پیر بزدیکت جشید آمد سر پیر سر و شش او را بر سپید جم پس آنکه چنین دیا با رخ سر و شش و کو کار عزیز است ابلیس را چو آید پیش آن نشسته می همیست آمد و خفش سیر بخواند شش سر و کجبت کنا بسکت نه خوشحال المینان ز گفتار او شاد شد دنا بکا به انکار راضی شد و نیز شاد بگوشت همو دست برده فراد بدینال او تاخت و سیر دنا	ز شاه جهان کردش جستجو که شد ناپدید آن امدار سخن گفت از کاران دیو و شش که با من بامروز نینال طلسم که تندی نیاید بدان روش چه اغلامی و حجم سر و دوا هم از جبهه لوطی مراد و کوی گزارشگرش میرون کنان این هنر سر و شش چو بشید نینا نشت نیز دیکت جم شادان بدو کرد همیشه انتظار نکون سر شد و دران خم فغان ز شکمش ظهورت آورد دنا که کرد سر و دیا ل جشید را	ولیکن نذیر این جایش اثر ندانست از کار دیو و پیر ز احوال مرگ شده نادر کران حکمت انشا را زاندر بفرمان من گری کار تو تو اکنون بکن اهر من را سر و شود شاد زان کاران با بکار بنا بکا جشید شد سوی شست بیا نیز دیکت جم استاد جم از جبهه لوطی سخن کرد که اقول بدو کام را پیش بنا بکا جشید بر دست خویش نیگفت آن مرد درو از بر زمین به تندی گریزد آن سرسرفراز	نه نام و نشان کفایت و خبر که از فضل او شاه را بدید بزدیکت جشید کرد و شاک به نیروی نزدان پایم بران برون اری انشا بر بطن او که آید پیش تو مانند دوا ولیکن نخستین بدو کس استار میان میان کنجی نشست جم آنکه سر و شش بخواند نیا که بایک کرد هر سر و دوشم شاد وز انپس به من و هم خف و چو ر کو با که بدان به جشیدش گریزد از پیش و دیو لعین سوی دیو بر گریزد پس دیا باز
--	--	--	--

گزار اول بدو گفته بود آن خوش
پس او گمانا تحت سودی نکند
بیا این طهورت آمد روان
بنای ستوان آن روزگار
بدان دست کینه خمت شد
اگر بوی زین است آفرین
بین فکر و خم شست بادل شده
کشیده بسی رخ آن کجایت
لبخه اگر دیر چون بهیشان
فراوان بنالید زار و زار
بگرد اندر شک و سندان چنان
بجای افتاد آن در محلی
به انجای شد بر طرف در داد
ولیکن جان و گان مستی کرد
کوی واکر پاک پر و ز کار
به خنجر و از قدرت نهان
بل گفت آن هر چه دیدم خوب
تا که بیاید سروشش اش
شهر بر طرف در و تو را

چو بنالید تو کند دیو زوش
بدونخ دوارید زان چو کرد
مران مرده را پاک کرد از زبان
ز جبهه کشت این اشکار
که هرگز بکیتی ندید و شنید
رسد زان تنش نیز که چنین
برون شد غمی از میان کرد
ز در و قفل دست بوسید سخت
بنالید پیش خدای جهان
بغواب اندرون شد سرشته ای
قصه را یکی کا و آمد روان
شد بر طرف دست اندر زان
چو آن در دم شد ز شناو
بغواب اندرون دید آن پاکر
منوی نهان قدرتی اشکار
وزان خواب در کار و زنجیر
عیان کشت آن که چشم آن شب
بزد و یک جبهه شد در و بر
بال اندرین در و باب ز

بزودی تو بگریزی از پیش او
براست جبهه بنگان بکار
پس آنکه شود انش کرد و بلند
ولیکن جان دست جبهه را
بدان دست شد در و زنجیر
وزین بوی در و غم از یک کبر
بکوه و بیانش کرد و وطن
بند چرخ آرام آن مرد پاک
که این بنده را در و گنج
بجای که خفته بدان نیک نام
ستاده بزودی دست جم
بجایی که از آب آن دست
با سافیش شاد شد بی براس
چو بیدار گشت ز خواب کران
تو که دی مران در و بر طرف
وزان چرخ پر دست که شمشیر
به تنم جبهه پاک از آب ز
بجبهه گفت آن فرشته کرد
افزای با سنجک آفرین

مبین بازار آفرین بدو برود
بدونخ دوارید بچار و دار
نما و دروان شد و پند
که انداخته بدین کنا
ببر تسبیح جبهه زان خل
بگرد و تبه آفرین سببر
بسی در و افرو و دار و پتن
ز از دستش بسی شد پاک
به بنده را زینبار و شرف
به انجای بکار و باران گام
همیکه و به سوی ابران
چکیده قطره بر آن دست او
فراوان بنالید در و پشیم
بنالید پیش خدای جهان
تو دادی مرا نیکو شرف
عجب ناماز دست خود را
چکیده است قطره و شادان خیر
کنون از من این را بنای شنید
که کوشنده ایشان کج چنین

بالند این چنین را بقیاس	بوقتی که خیزند از بوشیاس	بوقتی که باشند ناپاک سر	بمدتن بآب آب ز
کریز شش از تن آیدین	ازین چینه نای نامدار کزین	پذیرفت جبهه یکبار ای	بخاک این بیهوده و کجای
بدین کار ز داشت اسفنان	بفسر مودعی بشاه جهان	شد این رسم از دور جمید شاه	بمیر واکر این رسم و راه

از کتاب اوستا و زنده وقتی که از خواب برخیزند و دست و روی بپا دیاب بآب از نایان اینا و نایان اینا
شکسته شکسته شیطان آهرمن کجسته کار و کردار از سر بکجه کار و کردار سی و سه امشاسفنان و دادار و رمز و پیر و ذکر و کلاه اشونی
ایشم و یوگیت سه بار خواندن پس واج سروشش گرفتن

از روایت کاهن کجسته و پیرش

انگاه که پیر میاید خواندن پاسخ ای که پیش از او تا و بر آمدن کاه و دولت و روی شستن و اوستا و دست و روی
شوین خواندن و دو بار کتی نو کردن و یکبار و دیگر خواندن و دیگر هر روز و یشت و اوستا و دست و سروشش
با دوخت کاه و بون و پس خورشید نیایش و مهر نیایش کردن در کاه و برین دست و روی شستن کتی نو کردن و خورشید
نیایش و مهر نیایش کردن کاه و برین خواندن و اوستا و یشت خواندن و کاه و اوزیرین دست و روی شستن کتی نو کردن
خورشید نیایش و مهر نیایش و کاه و اوزیرین خواندن و سروشش یشت با دوخت خواندن و کاه و اوی سروش و دست
و روی شستن کتی نو کردن سروشش یشت خواندن و اوستا و یشت اوستا و یشت یشت با دوخت خواندن و کاه و اوشین از خواب
خاستن و روی جامه خواب کتی نو کردن و دیگر دست و روی و کلاه و دست و روی و کلاه و دست و روی و کلاه و دست و روی
با دوخت و روی شستن اوستا و دست و روی و دو بار خواندن و کتی نو کردن و یکبار و دیگر خواندن و پس در روز و یشت
و اوستا و یشت و سروشش یشت با دوخت کاه و اوشین میاید خواندن و دیگر هر چند اوستا که خواندن شاید هر کاه
اوشین را و ستا خواندن که بیشتر است پرستش آنکه کاه و بون چند است و اوزیرین چند است و اوسیر و شمش
و اوشین چنان است پاسخ ای که تا نیم روز با بون چون نیم از چرخ بگذرد و فتن دو کو نیم اوزیرین چون ستاره در آسمان پیدا شود
کاه و اوسیر و شمش تا نیم شب اوی سروش و بود و نیم اوشین تا ستاره ناپدید شود و اوشین بود و کاه و بون شستن

ساعت رفقین سه ساعت و او زیر سه ساعت و او میر و شرمش ساعت و او شینش ساعت پرش
 اگر رفقین آوی کی باشد پانچ ایکه کار رفقین از فرودین تا آوان نیم دریم هم میشون باشد و آوان تا اسپنیک
 نیم میشون نیکوید این پنج بچه میشون آوان می گوید پرشش اگر رفقین نیز دو و اوج رفقین نماند و نف
 تا از خبر روی نیز دادستان چون باشد پانچ ایکه هر کسی را هر سال فریضه داشت که برین رفقین تا فرمودن تا از روی
 نماند و انگسی که ریشش که باشد اگر خود نیز بهتر باشد و اگر یا و نیز باشد و اگر رفقین چاک را القی یا هم شاید و اوج
 رفقین نماند و اوقات که ریشش رفقین همی کند هم شاید و اوج کیران و بهریدان و اوقات که ریشش رفقین نماند
 که بجای رفقین درون نیز نماند که خود ریشش رفقین کند یا رسی گری ریشش رفقین کند یا ریشش رفقین نماند
 اگر کسی ریشش نیز و باز ریشش نماند و کسی را فرماید تا از جهت وی نیز و شاید یا نه پانچ ایکه اگر باز گریست میشون
 شاید ریشش باز ریشش باید شد و اگر باز گریست باشد فرمودن شاید یا نه شاید زیرا که ششش گرفته است که هر کسی که از آن
 ششش گرفته باز ماند و گریزان باشد پرشش اگر کسی رفقین نیز دو و اوج رفقین نماند و کسی را فرماید تا از جهت او نیز و شاید
 یا نه پانچ ایکه اگر اوج کیر است باید ریشش و یا باج رفقین شاید شد و اگر اوج کیر باشد فرمودن شاید یا نه شاید زیرا
 که هر کسی که از آن ششش گرفته باز ماند از حساب مرکز آن باشد

از روایت کاوس کا بین پرش

ایک که رفقین نیز و باز رفقین نماند و کسی را فرماید تا از جهت وی نیز و شاید یا نه پانچ ایکه اگر باز گریست باید ریشش
 یا باز رفقین باید شد و اگر باز گریست باشد فرمودن شاید یا نه شاید زیرا که ششش گرفته است که هر کسی که از آن ششش گرفته باز ماند و گریزان
 باشد زیرا که در دین گوید که هر کسی که نیکی داد و بدی داد نیکی کند و بدی نکند هتای ما شافند آن است و هر کسی که نیکی
 داد و بدی کند نیکی نکند هتای ابرمن در دند باشد پرشش ایکه روز به روز فرمودن در آید بجهت رفقین
 رفقین بخواب و بهر بهر بخواب کند آنگاه و دیگر بهریدان پنج و ششش و هفت یا ریشش بنی خوب برابر راسی استاده و اوج گرفته
 تمام رفقین میخاند در آن سال تمام بهریدان درگاه رفقین ریشش نیز در آن فرود بهر اثنان و درون نیز تمام عمل بهریدان میکنند

سید چا اده سید علی بن اده . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی .
تکلیف در ایسی کل گرفته ابو جری مزای ریو تو خنک تو خواندن وز و آفرینا می خنک ترین تا سر خواندن آفرینان دهان یک

سروش خواندن . از روایت دستموررجی

آفرینان رفتن در روز خرداد و ماه فروردین قدیم باید خواند و در همه آن سر یکا نباید و سر هم باید نهاد و آفرینان
که یکت دهان بیخوندند و سر هم باید نهاد که شاکل بیخوند این جانب و سر هم بیخوند و سر هم از دخت بنجید از دخت
مور باید بیخوند بقدر برسم تا مخی نماند و آفرینان رفتن بجا و رفتن باید خواند سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی .

سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی .
سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی .

سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی .
سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی .

سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی .
سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی .

سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی .
سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی .

سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی .
سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی .

سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی .
سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی .

سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی .
سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی . و سید علی بن سید علی .

سید علی

[illegible]

افزودن و کاستن ماه بدانند که در جسم خود روشنائی ندارد و نور از آفتاب است چون از اجتماع گذشت
 و روی با استقبال بخار و هر روز نور او افزاید و چون مقابل آفتاب رسیده نور تمام دارد و چون از استقبال روی با جتماع
 ندارد و روزگار پیش معلوم شد که نور ماه از آفتاب است و آن گیر و زک ما مجنی میشود و در پیش دادار او فرزند میرود
 و یکی و روزی اجبت بندگان میماند و در وقت افزودن نیکی و روزی ب بندگان دهد و در وقت کاستن ثواب

کتابه بندگان بچشمه یول	از روایت همین بگویند	سیار دانند
------------------------	----------------------	------------

و بزرگان که آفتاب را هیچ روشنی نیست ما بتاب را همه روشنی از روشنی آفتاب است تا که مقابل آفتاب می باشد و در
 می افزاید چون که از مقابل فرزند تر شود و نورش کم می باشد و یک روز که مطلق نیست میشود و نزدیک او فرزند میرسد و رزق
 روزی از جبهه خلق از او فرزدی آورد و باز پیدا میشود و بعد می رسد آن رزق روزی را

از روایت کامه بگویند		
----------------------	--	--

یکی آنکه از ماه دیدار است آنکه پانزده یوم میافزاید مثال کودک جزا و پانزده یوم میفرساید بر مثال بر نانی که پیر شود
 و بعد از آن ناپید باشد و بر مثال پیری که میرد و در شش پنج این افزایش و کاهش و پایداری تمام کند که مانده
 آن خلق از شش اند و دیگر باره باز دیدار آید و مانده آنکه رختن بر بود

از روایت همین بگویند		
----------------------	--	--

کسایت دیدن ماه را یعنی در برج هر اشی که پیدا میشود و در برجی که ماه نوبت آید آنکه بموافق این نوشته وین بگویند بخار و بگوید

بنام خداوند روزی	بگویم زهر ماه نوسن تواند	ز برج حمل چون بیسی تواند	بکین آن زمان تو باش نگاه
که آناه کارت بود و خسته	ز گفت رد انا کنون در که	هم از نوبت سن که برین کار	که آن ماه بهتر بود و مر ترا
چه در برج جوزا بیسی تواند	در آن وقت که در آن نگاه	پیریز از کورای را در مرد	که در دین این چنین باید کرد
چه در برج خرچک بیسی فتر	ز گفت چیکان تو بشنوبر	در اندم نظر کن آب و ان	در کسب نه خوب یا و در ان
ز برج اسد چون بیسی تواند	تو بر آسمان کن زمانی نگاه	بخواه حاجت از آن کار کرد	مبین کو و کن زن تو این باید

از آن مرد نیکو و کردار خوب
 مر آن خرد و نیکویش که بود
 مثل گر کسی راوشی بکرم آب
 درسی و تشنه چون بخت کند
 تامل کند از در و جی خسته
 اگر مستحق احسان کنش
 بود هرزه کاری بنمودستان
 بنام مستحق بر چسبیری بدو
 زمین را خوش آید یا نیک نام
 بود اسب را بهتر آن کار بار
 خوشست مهر و ستاره و ماه
 ندیدم سزاوار را و آن چنین
 همی غمی نیکست مردان داد
 چه راوی که از زانیان را ده
 چنین گفت داد و غیب دل
 که نیکی نماید بر زانیان
 هم از دوزخ ناکر و دوبری
 رده انما زیکره بخت بر وند
 با سانی این را بخت بند

که باشد در دین بی از عیوب
 از آن گرفته بسیار بر و بود
 که تاشنه کرد و تو بانی توان
 سوی مستحقان اشارت کنند
 بدانکس که اچسبند خود میاند
 و گزینست و شوار سگان کنش
 روان از آن میرسد صد زبان
 چنانست که گم کرده آن نیست
 که بروی کند را و مردی خرام
 که گم و دود را و مردی سودا
 که بر را و تا بدین صفا
 که گویند در دین در آفرین
 بود و هر و را و هر و را و
 بینیکان رسا نه ز احوال خود
 که بان ای زناشتان آفتان
 کند مستحقان دین شادمان
 ندانم مر این کار با سر سر
 اگر چه بی گرفتاری کنند
 چو باد از چنوب سبک بگذرد

چنین گفته در دین اگر گزین
 ولی باید تا که خور و زان طعام
 هر آن گرفته گان مرد کرده بود
 بار زانیان را و باشد ز داد
 که او مستحق و از زانی است
 نه از زانی است از نه مستحق
 ز مستحق رنج و پاداه فرست
 بهشتا و دود و دریا پاک باز
 خوش آید همی در جهان با و را
 شود و کوسف از نشان دل
 سخاوت غریز است پیش خدای
 چنین گفت داد و از باز نهایی
 که امثال سفندان و چنین
 زینکان نیکوئی ندارد و دروغ
 بهشت آفریده تم از نبرد داد
 بخشد زنجیری که در او بست
 که پیداست در دین چنین نیست
 ولی را و مردان بی و نه در
 بهره که پویند ای پاک کنش

کنی سیر در دین ز روی صفا
 کنش باشد نباشد بود و نیک نام
 از آن گرفته بسیار بر و بود
 که زو جاده خشنود باشد و شاد
 پس اگر رفتن بجز پیش است
 اگر میداد باشد آن خسیس حق
 عقوبت و انعامش بجز است
 سنجایش که کن و شوکار سنا
 که تازه کند سینه را و را
 که راوی خورد شیر و در جهان
 سخی را بهشت برینست جای
 که پاداش را و آن بیایم کجای
 کنند ای بخورای داد و دین
 بار زانیان فیض بار و چنین
 که روشن بود جای آن نیکه
 بخت بیاید مکان نشست
 که کسی و نه را بهشت اندر بست
 بخت خرامند با زینب و فر
 بیاید امثال سفندان پیش

بریکوترین صورتی پیش او	شو و شاد و آواز و صورتی	چون به سینه و پنهان بود	به نرزه نکر ای چهره د
بخت درون جای و این رسوا	باز بیکر است بی کم و کاست	نباشد تر از کفر ای پرفا	باز کفر و راستی و سخا

از روایت کاظمیه

باید که چون آن خورند و درون ندانند سیستن و آج او فرزند و کرد و آج او و مردی هم ندانند پس با چارایشان آویزیدی
و سه اشیم و به بگویند و مان بخورند و بان پاک کنند چهار اشیم و به بگویند هر وقت که چنین کنند اول اشیم و به
که بخورند. و او را و فرزند و ششاید و ششاید و دوم اشیم و به سر و شش اشوی فیروز کرد و سوم اشیم و به سر و شش و او را
ششاید و چهارم اشیم و به همه آبادانی که خدای تعالی داده است بتائید و ششاید و ششاید و هر که که چنین
کند و زبان خورند حدیث می کنند هر باری که سخن گویند تا فزنی که تیر است درم شکست گناه باشد که استیر
چهارده مثال گناه بود بخورند و او فرزند و به ششاید و هم در دین گوید که هر که که در دین خورند و سخن نباید
کفایت چه گناه است و کند هر باری هزار دیو استن شوند و این گناه عظیم است تا داند از کتاب صد و ششصد

در بیت و دو هر که آواز داد	همی و آج باید گرفت از خرد	که از آفرینگان بر دافین	چنین گفته اند ازین عالمین
چه در دین سیزده آفرینگان کنند	همه کس بواج این سیزده آفرینگان	چرا نه در سیزده نشسته بودند	لب از لنگ و بلبست بودند
هر مرد و باشد فرشته می	ساده و بر استش عشقی	یکی دیو سوجی جش بدتر است	خردمند را این سخن بد است
بیکت و بوی و فرشت بد	که بر بهر دو باز و شاده بود	بنان خورند و انگو بگویند سخن	فرشته رو و دین سخن گوش کن
بجای فرشته در آید و	در آن مجلس افتد از آن بوی	چنین بود در سمع از آن بوی	که در آفرینگان دین انگار
سخن هر که گفتی با او طعم	خداوند خوان آن شای و آلام	هر خراج که در سیمه بیکان بی	عوض دای و کار فریاد بی
بکودی میزدی و کار از نوی	چنین است در دین اگر بشوی	بزند و بوزد کینه چنین	که هر که سخن گفت آنجا تسن
از غنیمت انانی امثال سفند	بیا زده که و نه ناخوش بود	چنان آن که دارد و نسا پیشش	اوس میزدان را میازار پیش
در و ن که ندانند سیستن بجا	همی و آج کیس مرد و فرزند	ندانند که و آج او فرزند	بود حاجت خور دنیا چیز

ایشا آفرینیدی آید بکار
 درین شسته باشد بگوید چهار
 پس از خوردن آن اشتم بچهار
 اشتم و بود دیگر که خواند از او
 و گرنیز شسته هشتون
 هر آن چیرگان آفریده خدای
 بگویند اورا که باد است نوش
 بگویند دیوان که باد است نهر
 ستانند یشتن دیوان بجز در آن
 گناهش بود کمتر از این گناه
 از آن پس دواب را گشاده بکن
 بود آن همه خوردنی آه برین
 بمیدون زیانکار دیو شسته
 ز خرد او و مرد او آشفته
 بر او خدا و بر ترش شستن
 در ایان خورشیت رسم این
 مگو آن زمان هیچ ظاهری سخن
 که شتم زود لم آن یاد شست
 بر کسکی روانم بر لب آمد

اشتم و پوشش اندام بایست بار
 اشتم و بهو خوردن همی چار
 بخواند از او گوشت یا دوار
 شناسید و یشت سه سرش
 ثوابش بخت و دیوان
 و رایشت و کرده شایسته
 بیای بی ازین لغتها عقل و هوش
 مبادات زین لغتها هوش و هوش
 کند و اوج او مزدای آن جان
 بود عفو کرده بر پیش خدای
 چوینی کذا بر کجونی سخن
 چوینی و اوج ظاهری سخن
 از آن خورد و نیت شود بار
 که کار کردی بیانی که زنده
 ابی بجهه باشد و انشایین
 نشاید بین رسم دروین
 مران و اوج را تو گسته مکن
 روانی دیم او فریاد شست
 زشتنا مار جانم را تب آمد

پس آنکه خوردن زود نمی نیاز
 ایشا ایه ویریویم بگوید آنگاه
 اشتم و بهو اول که خواند از آن
 سوم از اشتم و بهو خواند از آن
 بگویدیم چهارم اشتم و بهو
 هر لغته از و اوج نوش چنین
 و گرنه که بی و اوج خود طعم
 به بخا و دند و ایا را د مرد
 بجزند و اوج خوردن پس او
 بود می خوری زود می آب و نان
 که و اوج تو از وی گسته شود
 گرنیز دفرشته پهلوی تو
 ز این فرزند ایشان حسنه
 بر انکوهر ایان خورشیت خرد
 بر آنچ او کند گرفته بهر روان
 و دیگر چو خانی او ستا و زنده
 که بر تو نیاید کنایه هر کران
 که آویزین عقوبتها و بیدار
 زبیر ایزد آری آب و زعفران

چنین گریه کند میشود زود
 بسی مزد یا بهر پروردگار
 شناسید زوان یشت مبادان
 بود یشت خرد او و مرد او
 که فرمود و درین یک گرداو
 ز خورد او و مرد او و در این
 ترا با دین آرزو با حرام
 بر آنکس که او یشت زود کرد
 چنان کرد و خونی اندک و کیر دا
 بگیری همی و اوج را آن زمان
 و زو گرفته است جمله بسته شود
 سبک دید آید بچپ سوی تو
 گناهش خنیت ای بهو شیار
 مرا و ازین دین بهره بود
 نیاید ثوابش بجز در آن
 تو مشکلیان و اوج این شستند
 زعفر و سفید ایزدای ایگان
 زشتنا مار و تشار فریاد
 بر کسکی طلب آدر و جانم

از نیکو نهی زاری بجای کرد
ز تشنه مار کسکی رویش
گفت او بازمی گرفت بزخم
چو دیتی رضای من نیست
که بشتم بدیدم روانی زار
یکی مار از تشنه کی کردید
تو تشنه زبون خردن از تشنه
چنین اهنه را و بهشت فرشت

بندان از تن خود گوشت بخورد
شد بهشت آمد و گفت بدو
در آن خرد آب و میوه نان
ز تشنه مار میگردد گشاد
زدیوان بر پنج بدیشمار
دگر مار از تشنه کی بود
بیمخورد با پوستش کم پیش
که ویران سازد از نیش
چو خورده او مرد او را نهاد

کسی باکات دکی فریاد کردی
عجب نامد چو دیدم چنان زار
همی از درواز خود داد و فرود
همی نیر در تشنه کی و سختی
بگفت از بجز خدا نان آب
بدیدم ز بهر خدا آب نان
بگفتم تسروش و یار دشت
چو خورده خورش و آج ناکش
از اینم در بخت آمد غم اند

کسی ز نسیان سخنها یاد کردی
بپریدم که او را چست کرد
کنون پاداش و پاوه اش
عذاب او چنین در شو بختی
بیاریدم که جان شد از تشنه
که جانم نلب دست این زمان
بگیتی چه کرد است انحر دشت
از نشان سفند دار پریش

از روایت کاتبه سمره : پریش

انکه در میان خورش چون باشد پاسخ انیکه هر کس که خورش خورد سخن کند هزار دیوانه استن سید هزار دیوانه و دیوانه
وز تشنه بر نه باشد هر کس فراین که کرده باشد هیچ برودان او رسد در میان خورش آئین دروند

از روایت کاوس ماهیار : پریش

انیکه در تن یکجای خردنی چون باشد پاسخ انیکه بهدین را در تن بیکت جای نشاید خوردن پریش انیکه بهدین
در سفر خردنی در وند خوردن چون باشد پاسخ انیکه خورنی در وند هیچ جا نشاید خوردن پریش انیکه بهدینان خورنی
خورده آب و درهن کرده میشوند پاسخ انیکه دست در وی شستن فرض است آب شسته که بر زمین ریزند تا فوری
کناه باشد درین باب

از روایت جاسا

ویک از آب و هن دندان شستن بدر کردن کناهی عظیم است دست بر جامه باید گرفتن چوب برین دندان کردن یا
مالیدن از کتوب فریدون مرزبان : آن قادرند انیکه آب تاب می برید آب دست می کشید این لایق

و بدیناست این پیشه در دوازده است که دهن دایم بچ میسوزند عجب از شما که اینقدر پریزنی کنند و از کتب نامک
چنگا و دیگر از آب دهن و دندان شستن بدر کردن کلاه عظیم است که بجا بیاید که فتن چوب برین دندان کردن بیا لیدین

دبیت و پنجم پیر باشد	تو از روز و ایام بیکد معاش	که تا شام نان بی خورد روزی	نفسه و وایز و روزی
بود روز و ماه	که ما را نباشد بقطعا کما	ز خوردن کسان چنان بود روزی	بسیار خورانی نماید و رانما
بود روز و ماه	که اعضا می باشد بیکد معاش	بگویم که دست چشم و زبان	کسانی نباید که بشنایان
همه سال باشد بیکد معاش	ازین روز و ماه است دل نفا	کسان که روز و کما خور	مرا احترام از انکاست و از

از روایت کاهین شاپور

دو هیرد شاید آفرینگان کنسار گفتن اول میرود دست راست آتش دست راست ناله بدست چپ و آفرینگان کنسار
گفتن وکی و همان وکی سروش گفتن زشت دعا کرد است بهرام خاطر مایه خواندن پس همان روز آفرینگان کنسار گفتن
باید پنج نیکو آفرینگان و همان نباید خواندن و کنسار ویکت یا و سواد ویکت
سروش گفتن از کتاب او ستا و زند ماه اسپندار در روز استا و ماچی راهورک که نیندا زاول پیشین
فرو هیرد که زانی آتش نیایش بجای خواندن پس هر دو هیرد آفرینگان اردافرواشن خواندن و احم و بوی
بر آتش نهادن و هر یکت - - - - -

{ بعد شد } ۴۱۵ - - - - - هر یکت باین سخن احم و بوی بر آتش باید نهادن و دین خرد و خوار و دین
از استا و روز تا ایران روز هر روزی که آفرینگان خواند اول کیت آفرینگان اردافرواشن ویکت آفرینگان
و همان ویکت آفرینگان سروش باید خواندن و پنجره از اهنو دکاه تا دیشو نیست کاه آن پنجره و دو هیرد
شاید که آفرینگان کنسار خواند اول میرود دست راست و اسپرم ناله بدست چپ - - - - -
دین خرد و پنجره از اهنو دکاه تا همیشه تو نیست اول دو آفرینگان کنسار ویکت آفرینگان پنجره یعنی کاه و یکت
آفرینگان سروش آواید خواندن پس همان روز آفرینگان کنسار گفتن و پنجره از اهنو دکاه تا آفرینگان و همان نباید خواندن

